

هارولد کلمپ

استاد درون چگونه عمل می کند



مشاهده تصویر وسیع تری از زندگی

استاد درون

چگونه عمل می کند

هارولد کلمپ

سخنرانی های ماهانتا

کتاب ۱۲

این کتاب ترجمه ای است از:

**HOW THE
INNER MASTER WORKS**

MAHANTA TRANSCRIPTS

BOOK 12



اکنکار

مینیا پولیس

www.Eckankar.org

فهرست مطالب

- ix مقدمه
- ۱ ۱. زندگی پُر موهبت
- کلید فرصت. خانواده جنگلی. یادگیری شجاعت. یک ارتباط معنوی. ما چطور با یکدیگر رفتار می کنیم؟. پذیرفتن آنچه که شما اکنون دارید. بالاترین حقیقت. نجات غیرقابل توقع. قدردانی از «هیو». چرا مردم کابوس دارند؟. جواب های مستقیم. یادگیری قوانین روحی. چطور کودکان وارد زندگی جدید می شوند. چگونه عشق الهی را دریافت کنیم؟. همدردی برای دیگران. مسابقه سرگرم کننده بشر. مدرسه معنوی. در ابتدا آموزشهای درونی می آید. زندگی باوقار.
- ۲۵ ۲. استادان زن در اک، برابری، و بررسی زندگی گذشته
- داشتن یک انتخاب. طرح سوگماد. توجه چند جانبه. مذاهب و خدایان آنها. استادان واقعی. بخشیدن، زندگی کردن است. جستجو برای آزادی معنوی. برابری. بررسی زندگی گذشته. درک عمیق تری از زندگی های گذشته. آگاهی قربانی. مسئولیت پذیری. یک تمرکز شفاف .
- ۴۱ ۳. رویاها و اشیاء
- غذا دادن به سنجاب ها. مراقبه همان سپاسگزاری است. سرقت بانک. جذب کلی. آموختن وقار. سکه های مسی. رویای گیوتین. افکار زنده هستند. اولین ارتباط. تنها عشق را بپذیرید. یک مسیر شخصی. تکنیک معبد. اتاق جراحی. چگونه مجرای باز باشیم. کمک در زمان های بحرانی. سانسورگر رویا. همه شفاهای از طرف خداوند است. دوستان خوب. روح

همیشه زنده می ماند. چگونه به خداوند خدمت می کنیم؟

۴. یک قدم فراتر (تمرکز بر روی خداوند) ۶۹
تمرکز بر خداوند. تماشای موش. فقط یک قدم آن طرف تر. تغییر آگاهی. کلید خوشبختی. یک راه برای بازسازی خود. پیدا کردن یک فایده. تعطیلات دانش آموز حقوق. آموختن گوش دادن و دیدن. بگذار اجازه ی عبورت را ببینم. نور خداوند. عجله ای در یک نیست. تعالیم اسرار. قفل ساز. چرا شما به یک استاد نیاز دارید؟

۵. آیا زندگی یک قدم زدن اتفاقی است؟ ۹۱
تغییر دید. روبرو شدن با زندگی. آیا زندگی یک قدم زدن اتفاقی است؟ ارتباط با جهان های درون و بیرون. کلید جهان های درون. هماهنگی. هدیه ای از استاد. فراسوی ذهن. دو جنبه از روح الهی. درک عشق. چهل کارآموز. اشتیاق برای آنچه انجام می دهید. چشم انداز پوچ و واهی. من می خواهم به خانه روم. پذیرش زندگی برای آن چه هست. چگونه یک رویا برآورده می شود. دست خداوند. دو جریان. ابدیت اینجا و اکنون. سفری به معبد. تجربه ی عالی. صداهای درون.

۶. استاد یشم ۱۲۳
باوقار بودن در هر روز. راننده تاکسی. یادگیری درس ها. امتحان متانت. آوردن لذت با خود. مفهوم بهشت. پیشرفت روحی هرگز به پایان نمی رسد. انعطاف پذیر ماندن. آیا این چیزی بود که من می خوردم؟. حقیقت یا افسانه. استاد سنگ یشم. گوهر بدون قیمت. همکاری با خداوند.

۷. شعله آرام عشق ۱۴۵

دیدگاه های عشق خداوند. تجربیات اولیه. غافلگیر شدن از ترس. درس های خانگی. آموزش مجدد. قلب بیدار شده. تمایزهای بین مذاهب. چرا تجربیات تکرار می شود. هویت واقعی شما. شعله آرام عشق. واژه ها. اولین قدم. عشق حقیقی در نور و صوت. چرخه کارما. ریسمان های وابسته به عشق خداوند وجود ندارد.

۸. اگر خدا پایین می آمد ۱۶۹

یادگیری جهت خداگونه بودن. تلاش ها در بهشت روی زمین. جامعه بزرگ. زمان های خطرناک. عدم تعادل اجتماع. کاهش رویای آمریکایی. بیشتر برای زندگی. هدف اکنکار. زمان فرصت معنوی. در یک تقاطع. خاطره های گذشته. خانواده کارما. طبیعت بشر. اگر خدا پایین بیاید. کمک کن تا به خاطر آورم خدا شبیه چیست؟. کودکان و زندگی های گذشته. چگونگی مراقبت از خودتان.

۹. سطوح رویاها در زندگی روزانه ۱۹۳

رویاها و حقیقت. تأثیر و نفوذ تصورات. تبلیغات. رویاها در زندگی روزانه. چرا ما رویاها را مورد بررسی قرار می دهیم. به دست آوردن فرصتی در زندگی. رفتن به آلاسکا. رویای بیداری دیگر. نمونه ای از اعتماد. سعی دوباره. ظاهر عشق الهی. کمک کردن دیگران در رویاها. پیام رویا. شغل مناسب. کلید زندگی شادتر. اگر شما سیگار می کشید. رویاها می توانند آینده را پیش بینی کنند. رفتن به آن سوی رد پای زمان. ملاقات اتفاقی با استادان اک. در خواست ملاقات با پال توئیچل. نگاه خیره استاد.

۱۰. عشق چیزی باوقار است ۲۲۱

مورچه بزرگ. پیدا کردن یک جا. به عنوان یک روح به خود عشق بورزید. عشق الهی در عمل. زندگی به عشق بستگی دارد. روح چیست؟ ارزش عشق الهی. مادر بهترین را می داند. تافی و شکلات. مثال های روزانه. انتخاب کفش های بیسبال. مداد تراش مدل جدید. تسلیم شدن، عشق به ارمغان می آورد. سلامتی، ثروت یا خرد. آزادی و بندگی. خواندن «هیو». به خاطر بیاورید که دیگران هم روح هستند. عشق خداوند از درون به بیرون می آید.

۱۱. استاد درون چگونه عمل می کند؟ ۲۴۳

هدایت توسط عشق الهی. رفتن فراسوی آگاهی کیهانی. زمانی که خود را بالا دست می گیریم. پیدا کردن طرز تلقی دوباره. صحبت در مورد حقیقت. یافتن خودتان در بیرون. علم اخلاق شناسی و اخلاقیات. همیشه یک قدم بیشتر. تجرد و کلیسا. نشانه های آگاهی بالاتر. نور، صوت و عشق. دانستن قوانین معنوی. فقط گوش دهید. شوک قبل از سمینار اک. فرصتی برای روبرو شدن با ترس ها. یاری استاد درون. سلامتی از «هیو». ارتباطی با عشق الهی.

۱۲. رویاهای شما، منبعی از حقیقت ۲۶۱

رویاها برای شما چه کاری می تواند انجام دهد؟ مطالعه رویاها. تمرکز بر روی زمان حال. تمام زندگی یک رویاست. کارتون رویای بیداری. گرفتن سرنخ ها. رویاهای پیش گوئی. یک وسیله بهتر. دور ماندن از راه های مضر. حرکت زندگی. استاد درونی. یک فنجان قهوه. رویاها به زندگی روزانه کمک می کنند. محکم کردن کمربند. جهان های رویاها

واقعی هستند. درس های روی زمین. جاده حقیقت. ملاقات رویا قبل از
اِک. خواندن «هیو» برای خودتان. یک فیض قدیمی.

۱۳. دانه طلایی ۲۸۱

در جستجوی صلح. چرا این جهان ها خلق شده اند. آموزش معنوی.
واجد شرایط برای به عضویت درآمدن. جاده حقیقت. پیام آوران.
آموزش های عشق الهی. دیدن رباذراتارز. کمک از استادان اِک. ارتباط
درونی. یک نوع مقاومت در برابر حقیقت. مناسب کردن آموزش ها. یکی
شدن با روح الهی. دیدن گذشته. کارمای ما، در تولد. خاطره تایتانیک.
شما به چه خانواده ای ملحق می شوید؟. ابدیت در یک روز. سفر به
آفریقا. رانندگی در نیجریه. طرز تلقی در مورد زندگی. آن هرگز برای
تقاضا کردن، آسیبی نمی رساند. دانه طلایی. با طراوات و هدایت.

۱۴. آرام گرفتن در بازوهای اِک ۳۰۷

فواید آموزش های اِک. چرخه تناسخ. بچه هایی که زندگی های گذشته
را به خاطر می آورند. مردم در حاشیه. زندگی کردن بدون ترس. آن
زندگی شما را عوض می کند. ساعت معنوی. تجربه سفر روح. شروع
جهش. صدای روح. جستجوی جواب. امتحان در مورد ایمان. فرد ضعیف
هرگز خدا را نخواهد داشت. مردی با لباس آبی نورانی. هدیه ای برای
دیگری. آن استاد بود. قدرت سلامتی از نوشتن. تمرین گزارش وصل.
سوالی از حقیقت. دوازده رُز قرمز. آرام گرفتن در بازوان اِک.

درباره نویسنده ۳۳۳

واژه نامه اکنکار ۳۳۵

مقدمه

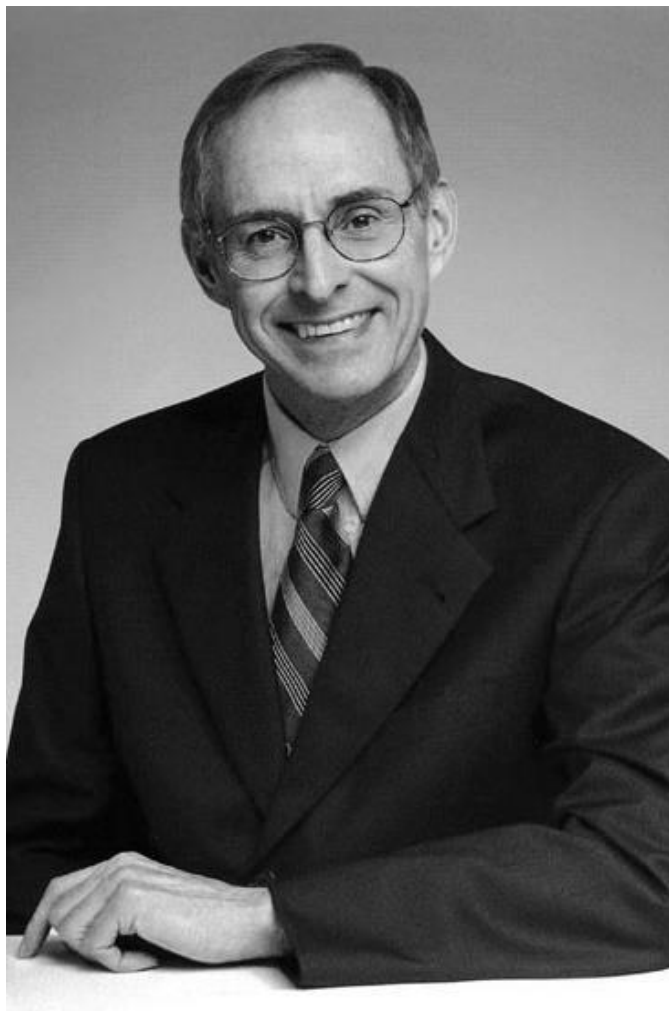
استاد درون، ماهانتا، است. او، اِک، (نیروی زندگی، روح الهی) را تدریس می کند که در واقع شرحی از اصل و طبیعت روح است؛ بخشی از خداوند که به منظور دستیابی به تجربیات معنوی به جهان (از جمله کره زمین) فرستاده می شود.

هدف در اِک، آزادی معنوی در طول این زندگی می باشد که بعد از آن شما همکار خداوند می شوید، البته هم در این دنیا و هم در جهان دیگر. کارما و تناسخ، باورهای اولیه و اصلی در اِک هستند. کلید آموزش و آشنایی با اِک، «ماهانتا» می باشد که استاد در قید حیات اِک است. او توانایی خاصی دارد که هم نقش استاد بیرون و هم استاد درون را برای پیروانش ایفا می کند. او پیام آور اکنکار، و قابل احترام است اما قابل ستایش و پرستش نیست. او نامی سری از خداوند؛ «هیو» را آموزش میدهد. هنگامی که فقط چند دقیقه در هر روز کلمه «هیو» را به زبان می آورید؛ آن روح شما را به سمت نور و صوت خداوند، اِک (روح مقدس) هدایت می کند. این تمرین روحی ساده و تمرینات دیگر، روح شما را تجلی می دهند، پس از آن شما قادر هستید تمام عشق الهی را در طول این زندگی خود بپذیرید.

سری هارولد کلمپ، ماهانتا، می باشد؛ استاد در قید حیات اِک. او نویسنده بسیاری از کتابها، دیسکورس ها و مقالاتی است که زندگی معنوی بیرون و درون را آموزش می دهد. بسیاری از صحبت‌های او از طریق سی

دی های صوتی و تصویری برای شما قابل دسترس است. آموزشهای او فهم مردم را ارتقاء می بخشد و به آنها کمک می کند که تجربیات شخصی خودشان را در رابطه با نور و صوت خداوند درک نموده و تشخیص دهند.

استاد درون چگونه عمل می کند، کتاب دوازدهم از مجموعه کتاب های سخنرانی های ماهانها، در سال ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۳ می باشد. ممکن است آنها دید وسیع تری از زندگی را به شما ارائه دهد.



سری هارولد کلمپ، ماهاننا، استاد در قید حیاتِ اِک به ما می گوید
که چگونه می توانیم جوابهایی را که می خواهیم، از طرف خداوند در
رویاها، اتفاقات همزمان و تمرینات معنوی روزانه، بدست آوریم.

زندگی پُر موهبت



سال زندگی پُر موهبت سالی است که در آن زندگی معنوی جدید در
یک مطرح می شود.

زندگی پُر موهبت، بزرگواریبودن است، به این معناست که شما سرشار
از رحمت خداوند هستید و چنانچه سرشار از رحمت خدا باشید، مطمئناً
فردی هستید که بزرگ منشانه زندگی می کنید و با دیگران هم با
بزرگواری رفتار می کنید.

کلید فرصت

من حدود دو هفته قبل در اداره پست بوم که پدری با دختر
کوچکش وارد شد. او شروع به دویدن به سمت عقب و جلو در لابی کرد
در حالی که کلیدی را هم محکم در دست داشت.

هنگامی که من به سمت صندوق پست رفتم تا نامه ام را بردارم، دختر
کوچک به دنبال آمد و مرا که در حال باز و بسته کردن در صندوق بوم
تماشا می کرد. به نظر می رسید او از این جریان مات و مبهوت شده است.
ظاهراً او کلیدش را بر روی در چند صندوق امتحان کرده بود و هیچکدام

از آنها باز نشده بودند. او آنجا ایستاد و همچنان مرا می نگریست. وقتی پدر کارش را تمام کرد و آماده رفتن شد. در حالی که دست دختر کوچکش را گرفته بود و به سمت بیرون می رفت، ناگهان به طرف من برگشت و گفت: « زمانی که شما به سن و سال او بودید و یک کلید داشتید، تمام دنیا یک قفل بود »

من درباره آنچه او گفت، فکر کردم و سعی کردم پیام معنوی آنرا کشف کنم. برای یک بچه، کل دنیا یک فرصت است، یک راز، چیزی برای باز کردن و دیدن درونش، و همچنان این سوال مطرح می شود که آیا این کار می کند؟ آیا کلید باز می کند؟!

خانواده جنگلی

در حال حاضر شغل من و خانواده ام رسیدگی و پرورش حیوانات و پرندگان در نزدیک خانه مان در «مینه سوتا» است. ما ابتدا پنج سال پیش، با پنج گنجشک شروع کردیم، درست بعد از آن من ظرف گذارسان پرنده را خریداری نمودم، آنها را در حیاط روی تیرها قرار داده و مقداری دانه در آنها ریختم. در آن موقع من از خودم پرسیدم که اگر پرنده های دیگری هم بیابند، آیا این دانه ها برای آنها هم مناسب است؟

آن روز بعد از ظهر تعداد کمی از گنجشک ها، ظرف غذا را دیده و به سوی آن آمده، مشغول خوردن دانه شدند. خیلی احساس لذت و شادی می کردم. سپس پرنده های سیاه آمدند؛ خیلی زود زاغ های کبود و حتی یک سهره طلایی. ناگهان خود را از شر گذارسان کوچک که روی

تیرک بود خلاص کردم چون در زمستان خیلی زحمت داشت. تعدادی از ظرفها را روی زمین گذاشتم و خیلی زود ما راگن ها، سنجاب ها، خرگوش ها و چیمونک ها را هم داشتیم. بعداً حتی آهو را هم دیدیم و این ها همه در شهر اتفاق می افتاد.

یادگیری شجاعت

بعضی ها می گویند خرگوش سمبل ترس است. شاید به این علت است که خرگوش ما «استرچ» هر زمان چه در روز و چه در شب به سمت ظرف غذا می آید، خیلی محتاط و مراقب است.

از آنجا که تنها وسیله دفاعی اش سرعت اوست، بنابراین بهتر است بگوییم ترس او همان چیزی است که او را زنده نگه می دارد. او حالا تبدیل به یک خرگوش بزرگ پیر شده است.

دقیقاً یک روز دیگر یک گوزن زیبای خال خالی و خرگوش در کنار ظروف غذا نمایان شدند. من در جنگل کوچک صدای بلندی شنیدم؛ در واقع صدای زد و خورد کوتاهی بود، آنجا در بیرون پنجره، گوزن را که در حال ضربه زدن به خرگوش دیدم. او تمام غذا را برای خودش میخواست.

گوزن یکی از سمبول های نجابت و ملایمت است، ولی رفتار آن گوزن نر بزرگ با خصوصیات او جور در نمی آید. اما خرگوش روبروی گوزن، که در حدود چهار تا پنج پا دورتر بود، نشست. من خیلی به استرچ افتخار کردم. او اصلاً به عقب نرفت. گوزن، هیچ چیزی درباره ملایمت

یاد نگرفته بود اما خرگوش داشت چیزهایی درباره شجاعت می آموخت. مثل این بود که ارتباط بین حیوانات در محوطه پشت خانه ما در حال تغییر بود.

حیوانات و پرندگان که اینجا می آیند و می روند، در واقع بخشی از خانواده ما هستند. گاهی اوقات آنها بر سر غذا با یکدیگر می جنگند. گنجشک ها با گنجشک های دیگر، سهره های قرمز با سهره ی قرمز دیگر و غیره. اکنون آنها یک خانواده هستند. و به روش شخصی خودشان پایدار هستند.

یک ارتباط معنوی

هر یک از خانواده های کوچک حیوانات، جامعه معنوی را تشکیل میدهند. آنها همگی در حال یادگیری درسهایی در مورد اینکه چه موقع به طرف ظرف غذا بیایند، هستند. آنها همگی زمانهای برنامه ریزی شده مخصوص به خود را دارند. خرگوش ها و سنجاب ها تقریباً برابرند. اگر خرگوش در ابتدا آنجا باشد، سنجاب ها کمی سر و صدا و قیل و قال راه می اندازند و منتظر می مانند تا خرگوش تصمیم به ترک ظرف غذا بگیرد. سنجاب اگر چه حیوان خیلی کوچکی است اما تا جایی که دیده ام شجاع، اما اصلاً آرام و باوقار نیست. او از جنگل بیرون می آید؛ آن قدر کوتاه است که به سختی می تواند آن سوی علف ها را ببیند (حداقل نه آنطوری که من آنها را کوتاه می کنم)، شما می توانید واقعاً ردپای آنرا روی علف ها ببینید چون شکم او خیلی به زمین نزدیک است. اما کوچک

باشد یا نباشد، او سنجابی را که اطراف یک ظرف غذا جمع شده اند ببیند، از پشت آنها بیرون می آید و از بین آنها به سرعت رد می شود. زندگی در بیرون و در روشنایی روز او را ترسانده و سرعت از درختها بالا می فرستد. سپس او از بین قُمری ها تاب و پیچ بیشتری میخورد به طوری که آنها را به هوا می پراند. خیلی زود، این سنجاب های کوچک؛ احتمالاً کوچکترین موجودات آنجا، همه ظرف های غذا را برای خود بر می دارند.

او وقار خیلی زیادی ندارد، اما ظرف را بدست می آورد. من همچنین متوجه شده ام که سنجاب ها نسبت به زاغ های کبود ارشدیت دارند. اگر چهار یا پنج سنجاب ظرف را داشته باشند، زاغ های کبود مجبورند منتظر بمانند. اما آنها باهوش هستند و بلند.

آنها شروع به ایجاد صدای گوش خراش می کنند و صدای زیر و ناهنجاری در می آورند شبیه به «خطر، خطر!» هنگامی که سنجاب ها به سمت درختان می دوند، زاغ های کبود پایین می آیند و بر ظرف ها مسلط می شوند.

ارتباطی که بین حیوانات مختلف در حیاط پشت خانه ما برقرار است، آنجا را تبدیل به یک خانواده هوشمند کرده است.

ما چطور با یکدیگر رفتار می کنیم؟

من اغلب وقت تماشای آنها، به این فکر می کنم که چقدر آن موجودات شبیه انسان ها هستند. انسان ها هم، به یک یا چند طریق خود را

تقسیم بندی می کنند؛ سن و سال، نژاد، مذهب، روابط رسمی و سیاسی، یا با مقیاس های دیگر. و در آن هنگام فراموش می کنند که همگی ما مخلوقات خداوند هستیم.

در اِک ما خداوند را «سوگماد» می نامیم، اما اسم چیزی را تغییر نمیدهد. آنچه که حقیقتاً مهم است این است که مردم در روابط انسانی با یکدیگر چگونه رفتار می کنند.

یک برنامه تلویزیونی در مورد دلفین ها، آنها را دومین موجودات با هوش کره زمین معرفی کرد. من از همسر پرسیدم: «خوب، پس اولی کدام است؟»

پذیرفتن آنچه که شما اکنون دارید

یکی از واصلین که چند سالی به عضویت اِک که درآمده است، یک روز به من گفت: «شما برای دیگران، دیسکورس های پیشرفته تری نوشته اید. ما چه موقع می توانیم آنها را داشته باشیم؟» چند نفر دیگر هم همین سوال را از من پرسیده اند.

در سالهای اولیه که یک نفر عضوی از اکنکار می شود، من برای آنها یک سری دیسکورس هایی می فرستم که آنها می توانند در خصوص یادگیری اصول معنوی و اصلی نور و صوت خداوند، مطالعه داشته باشند.

از آنجا که من تقریباً در هر سال دیسکورس های جدیدی می نویسم، آنها بعد از تعالیم معنوی ای که یک فرد دریافت میکند، می آیند. بنابراین در زمان حاضر، هنگامی که مردم یک سری از دیسکورس ها را تمام

میکنند، دیسکوس بعدی که آنها دریافت می کنند، در واقع آخرین سری های سال اول یا دوم است. به نظر می رسد آنها هرگز به طور کامل به دیسکوس های دریافتی که برای آنهايي که در این مسیر در جای جلوتری قرار دارند، نمی رسند؛ به این دلیل است که این فرد پرسید: «چه موقع ما می توانیم آنچه برای افراد دیگر، نوشته اید را ببینیم! من خیلی کنجکاو هستم!»

من جواب دادم: «آنچه اکنون دارید را بپذیرید». "نوشته های کتب ۱ک؛ شامل کتاب مقدس ما؛ شریعت-کی-سوگماد، شامل آموزه های بسیار روحانی هستند، آن قدر روحانی که همانند سوره های کتب مقدس دیگر مذاهب دنیا می باشند". اما هرچه که شما با نوشته های بیرونی روبرو می شوید، هرگز حقیقت را در هیچکدام از آنها نمی یابید، حتی در نوشته های مربوط به ۱ک هم این گونه است.

بالاترین حقیقت

بعضی از شما ممکن است از خود پرسید؛ چرا او چنین چیزی را میگوید؟ یک مسیحی ممکن است با خود بگوید، من می توانم آنچه را که تو در مورد کتاب مقدس گفته ای ببینم، و بگویم؛ کتاب ما فرق دارد. نه، تفاوتی نمی کند. والاترین حقیقت در هیچ کتابی نوشته نشده است، بلکه آن در قلب شما حک شده است. تمام کتاب ها در جهان بی فایده هستند به جز اینکه آنها می توانند به شما کمک کنند تا قلبتان را بکشایید. قلبتان را به سوی چه باز کنید؟ به سمت عشق خداوند.

این دلیلی است که ما تمرین های معنوی اک را انجام می دهیم. اگر شما سلامت فیزیکی داشته باشید، می دوید، قدم می زید، دوچرخه سواری می کنید، یا بعضی از انواع ورزشها که شما را متناسب تر و سالم تر می کنند، یا تا جایی که ممکن است سالم تر نگه می دارد را انتخاب میکنید. همچنین تمرین هایی وجود دارد که ما جهت سلامت معنوی انجام می دهیم.

تمرینات معنوی قلب شما را به سمت نور و صوت خداوند می گشاید که با آن عقل و درک هم می آیند. اساساً شما به این نکته دست می یابید که هیچکدام از این چیزها از هیچ کتابی نمی آید، مهم نیست که آن کتاب چقدر مقدس باشد. هر نوع از موضوعات نوشته شده با تغییراتش در هنگام ترجمه، آنرا دچار توهین و تحقیر می کند، آنهم نه یکبار بلکه بارها و بارها. انسانهای مقدس خداوند ممکن است درباره برکات روح الهی، صحبت کرده باشند، اما کلام آنها از مدتها قبل در بین ترجمه های بی شماری نابود شده است. با تمام دیدگاه های کتاب مقدس مسیحیت، به سختی میتوان دریافت که کدام لغت واقعاً توسط آن انسان های الهی بیان شده است.

هنوز، افرادی هستند که حتی امروزه پافشاری می کنند که بینش آنها از کتاب مقدسشان مو به مو و لغت به لغت واقعی است، و والاترین حقیقت در آن کتاب بخصوص نوشته شده است. تا کنون جدا از تمام مردمی که در حال مطالعه همان کتاب هستند، خیلی ها عقاید متفاوتی از خدایی که آنها می پرستند، دارند. این نشانگر برداشت هر یک از آنها از متون مقدس است.

بعضی ها با یکدیگر با احترام، عشق و مهربانی رفتار می کنند، در حالی که بعضی دیگر به دنبال سوء استفاده از همسایه شان هستند. بنابراین حتی اگر یک کتاب خیلی هم مقدس باشد، شاید شخصی که آنرا می خواند خیلی مقدس نباشد!

چه کاری شما می توانید انجام دهید تا معنوی تر و روحانی تر شوید؟ در اک ما تمرینات معنوی را داریم. یک تمرین خیلی ساده این است که فرد کلمه « هیو » را بخواند.

نجات غیر قابل توقع

یک مرد کاتولیک در اوایل سی سالگی برای من نامه ای نوشت که در مورد تجربه اش با ذکر «هیو» بود.

او ابتدا از یکی از دوستانش که اکیست بود و با او به یکی از برنامه های گام- دوازدهم رفته بود، شنیده بود که : « هر وقت مشکلی داری که نمی دانی چه باید بکنی، فقط به آرامی هیو را با خود زمزمه کن». اکیست شرح داد که وقتی «هیو» را می خوانید، در حقیقت قلبتان را به روی عشق و حمایت خداوند می گشایید. همچنین وجودتان را به سمت خرد، بصیرت، همدردی و خیلی از کیفیتهای بهشتی دیگری که مردم آنرا جستجو می کنند، باز می کنید.

مرد کاتولیک هنگام خواب شبانه اوقات خیلی سختی داشت که به آن دلیل یک کابوس مکرر بود. آن کابوس ترسناک طوری بود که، هم

بیننده و هم شرکت کننده آنچه در دنیای درونش رخ می داد، خودش بود. او نمی دانست که چه اتفاقی دارد می افتد!

در این رویا به خصوص خودش را در محوطه اطراف انبار روستا میدید که در کنار یک موجود مارگونه عجیب و غریب، با سری به شکل بوقلمون، ایستاده است.

سر بوقلمون به رنگ آبی تیره بود و یکی از آن چیزهای کابوس مانند اصلی در خوابش بود. او می دید که آن موجود شخصیت و ماهیت شیطانی یا ابلیس پیدا می کند. در آنک ما این نیروی منفی را کل می نامیم.

در هر رویا این موجود به طرف او می آمد تا شروع به صحبت کند. مرد می دانست مجبور است آن موجود را ببیند و با انگشتش آرام روی سر آن ضربه بزند تا نتواند به او صدمه ای بزند. او نمی دانست چگونه این را می دانست، اما بلد بود. بنابراین هر چند دقیقه یک بار، مهم نبود چقدر ترسیده، می رفت و آرام روی سر کوچک بسیار ترسناک ضربه می زد. از آنجا که هم بیننده و هم شرکت کننده هر دو یک کابوس داشتند زمانی که او در دنیای درونش بود، می دانست که بدنش روی تختخواب در خواب است اما نمی توانست بیدار شود.

قدردانی از «هیو»

یک شب مرد کاتولیک سفارش دوست اکیست اش را به یاد آورد که به او گفته بود: « هر وقت به مشکل برخوردی هیو را بخوان » بنابراین در

بین کابوس اش او شروع به خواندن «هیو» کرد. تمام صحنه (موجود و محوطه ی انبار) ناگهان در بین هوا و زمین ناپدید شدند. او به طور ناگهانی بیدار شد و با اینکه تپش قلب گرفته بود، متوجه شد که دیگر نمی ترسد. و در حالی که دوباره به خواب رفت، خود را در محوطه انبار روستا دوباره دید و آنجا باز هم دوباره آن موجود بود؛ موجود مار مانند با سر بوقلمون شکل. او از خود پرسید: «حالا چکار کنم؟» درست به محض اینکه آن موجود به سمت او آمد، مرد کلمه ی «هیو» را خواند و یکبار دیگر صحنه کابوس از بین رفت. مرد کاتولیک در نامه اش، سپاس و قدردانی خود را از آن نام سیری خداوند شرح داده بود، «هیو» که برای تمام مردم مذاهب قابل دسترسی است. به همین خاطر ما نام عمومی «هیو» را از نو زنده کردیم و در سال گذشته، خیلی از شماها برای دیگران درباره «هیو» صحبت کردید. آنها چگونه بکار بردن این کلام را آموختند؛ آنرا به آرامی بخوانید یا در زمان مشکلات به طور بلند بخوانید. مرد کاتولیک نوشت: «در زمان کابوسم، من به سادگی نمی توانستم تمام دعاهایی که آموخته بودم را به عنوان یک مسیحی به خاطر آورم اما می توانستم کلمه هیو را یاد آورم»

«هیو» آسان، موثر و یادآوری اش ساده است. بعد از اینکه او «هیو» را ذکر کرد و صحنه محو شد، می توانست دوباره به سمت پاپ اعظم بازگردد و شیطان و روح خبیث را از کلیسایش دور کند.

چرا مردم کابوس دارند؟

در دیسکورس های مربوط به رویاهای اک، که با اولین سال های عضویت در اک شروع می شوند، من بسیاری از جنبه های متفاوت رویاها از قبیل اینکه آنها چه هستند؛ از کجا می آیند و چطور باید با آنها برخورد کرد را شرح دادم. اغلب من نامه ای از والدین دریافت می کنم که میگویند: « کودک من نمی تواند به خاطر کابوس هایی که دارد بخوابد، چه باید بکنم؟ » در واقع شما می توانید یقین داشته باشید که بچه از آنها نجات پیدا می کند. اگر چه ممکن است چند سالی طول بکشد.

چرا اساساً مردم دچار کابوس می شوند؟ دلایل زیادی وجود دارد، اما اساسی ترین دلیل برای بچه ها این است که آنها در حال به یاد آوردن اتفاقات یک یا چند زندگی قبلی شان هستند. معمولاً این ناشی از یک زندگی گذشته است که مستقیماً وابسته و مربوط به این زندگی است. آنها خود را به عنوان بزرگسالان به یاد می آورند. بچه ها اغلب با والدینشان درباره زندگی گذشته شان صحبت می کنند. اگر والدین هیچ زمینه ای از تناسخ نداشته باشند، یا به آن اعتقاد نداشته باشند؛ بچه این طور فکر میکند که دارای تخیلات وحشیانه است، والدین من هم باعث این تصور در من شدند؛ با گفتن اینکه « او، او چنین تصوراتی دارد » البته، من هم گیج شدم اما این موضوع نمی بایست تجربیات مرا بی اعتبار می ساخت و آنها را باطل می کرد.

زمانی که بچه شما کابوسی دارد و شما می خواهید کمکش کنید، به او نشان دهید که چطور کلمه «هیو» را بخواند. این یک راه موثر و ساده است.

افرادی که «هیو» را می خوانند وجودشان را به سمت نور و صوت خداوند باز می کنند که یک عشق الهی و ملکوتی است.

جواب های مستقیم

یک اکیست اینطور ذکر کرده بود که دوست مسیحی اش از او پرسید: « چگونه شما می توانید مطمئن باشید که شیطان، زمانی که به دنبال این نور و صوت هستید، شما را تسخیر نمی کند؟ » من سعی کردم به یک روش متین و زیبایی جواب آن خانم را بدهم؛ در حالی که در نوشته هایم بیشتر قصد دارم رُک و جدال آمیز جواب دهم.

زمانی که من با باور غلط فردی روبرو می شوم، به خصوص افرادی، که برای سالها اک را با خود دارند، من آنها را به شما واگذار می کنم تا یک جواب سراسر بگیرند.

من این کار را می کنم. اگر به افرادی که در اک نبودند، آنچه را که فکر می کردم (درباره جنبه های خاص آئینی، مذهبی، تمرینات و اعتقادات) از مذاهب دیگر می گفتم بعضی ها از دست من بسیار می رنجیدند. قصد من رنجاندن هیچ کس نیست؛ یا اینکه آنها اعتقاداتی را که باور دارند، از دست بدهند. هر چه که اعتقاد یا مذهب شما باشد؛ چه شما

در اِک باشید یا نه، همان چیزی است که در آن زمان برای این قدم در مسیر سفرتان به سوی خداوند نیاز دارید.

این یک بخش ارزشمند و مهم از شماست زیرا شما مجموعه ای از تمام اعتقادهایتان هستید؛ که شامل تجربیاتی از زندگی های گذشته تان میباشد. میراث و یادگار ما تنها منحصر به یک زندگی نمی شود بلکه بسیار غنی تر و قوی تر و بیشتر از آن است، و همین موضوع توضیحی بر این است که چرا بسیاری از کودکان با یک استعداد ویژه ای، یا دانش کاری خاص متولد می شوند! بعضی اطفال حتی با دانستن یک زبان خاصی که خواهر و برادرهایشان ندارند، متولد می شوند.

پدر و مادرهایی که تناسخ را درک نمی کنند به سادگی می گویند: «خوب، او این را از ما به ارث نگرفته است» « بگذار با آن سرگرم باشد» آنها کاملاً در مورد اینکه بچه آنها، آن استعداد را از کجا بدست آورده است، بی اطلاعند.

یادگیری قوانین روحی

هر وقت من به یک بچه نگاه می کنم، یک فرد بزرگسال را می بینم. دلیلی وجود ندارد که با بچه به صورت تحکم آمیز و از جایگاه بالاتری صحبت کنید؛ زمانیکه تشخیص می دهید که آنها واقعاً بزرگ شده اند تا به تجربیات دیگری که نیازمند آن هستند، در این سفر معنوی برگردند. گاهی اوقات آنها به منظور یادگیری قوانین قدرت می آیند، زمانی هم برای آموختن قوانین عشق می آیند. یک بچه سه، چهار یا پنج ساله ممکن

است یک شخصیت منحصر به فردی داشته باشد؛ شاید خوش برخورد یا ماجراجو باشد، اما زمانی که او به سن هشت، نه سالگی می رسد، ناگهان خجالتی و خوددار می شود. به عقب که برگردید، احتمالاً متوجه میشوید که او ابداً مثل آن طفل کوچکی که سابق بود، به نظر نمی رسد.

یک بچه کم سن تر، ممکن است هنوز زندگی گذشته اش را به خاطر بیاورد و اغلب در مورد آن صحبت کند. یک سوال خوب که والدین کنجکاو می توانند از یک بچه دو، سه یا چهار ساله بپرسند، این است که: زمانی که بزرگ بودی چه می کردی؟ ممکن است بچه به شکل بی اعتنایی به شما پاسخ دهد.

زمانی که شما زندگی فیزیکی را ترک می کنید، سپس به بهشت دیگری می روید که گاهی اوقات طبقه اثیری نامیده میشود؛ آنجا به منظور گذراندن زمانی کوتاه و یا طولانی است. یا ممکن است شما به یکی از بهشتهای دیگری اعم از جهان دوم یا سوم بروید. سنت پاول، همانطوریکه او را می شناسید، در مورد جهان سوم صحبت کرده است. این یکی از مکان هایی است در جهانهای دیگر، جایی که شما مدتی برای استراحت و آموختن بعضی از حقایق متفاوت قوانین روحی، به خصوص قانون عشق به آنجا می روید.

چطور کودکان وارد زندگی جدید می شوند

بعد از یک دوره زمانی، شما دوباره به اینجا باز می گردید، به صورت یک بدن کوچک، که در یک زندان است. شاید این سخت ترین بخش از

تناسخ باشد. دقیقاً همین اواخر، شما یک فرد بزرگسالی در بدنی که کارایی و قابلیت خیلی از کارها را داشت، بودید. اکنون شما سعی میکنید آن انگشتهای کوچک را تکان داده و اشیاء را بردارید، اما نمی‌توانید. شما سعی می‌کنید چشمانتان را خیره و متمرکز کنید، اما جهان برایتان نامشخص و غیرواضح است. کم کم ذهن شروع به نفوذ در مغز می‌کند، تا به یک جمع بندی برسد و می‌گوید: «حالا امواج نور را تفکیک کن و سعی کن به یک معنای قابل درکی از آنچه که می‌بینی، برسی»

به تدریج، اشکال شروع به ثبت شدن در ذهن کودک می‌کند و خیلی زود طفل کوچک می‌تواند پدر و مادرش را تشخیص دهد و بداند چه موقع بطری شیرش می‌آید و غیره. یک بچه خیلی سریع می‌آموزد که چگونه اشیاء را در جاهای مناسب و ردیفهای خودش قرار دهد.

یک اکیست چگونگی تشخیص و مراحل رشد بچه کوچکش را مشاهده می‌کند. در حدود سن ده ماهگی، او شروع به تقلید صداهای مشخصی می‌کند. گاهی اوقات بعد از آن، او متوجه می‌شود که هر بار ظرفی از آب، یا یک منبعی از نوشیدنی، از آنجا رد می‌شود، او می‌گوید: «مو» یک روز آنرا در می‌یابد.

او از والدین آموخته بود که آب را از لیوان بیاشامد. بعد از هر جرعه کوچک او می‌گوید: «بیشتر» بچه مشخصات این ماده را در لیوان درک کرده بود و آنرا در قالب اشتباهی قرار می‌داد. او تصور می‌کرد آن «بیشتر» نام دارد. بنابراین هر زمان آب را می‌دید، تمام سعی اش را میکرد که آنرا به اسمش صدا کند. سرانجام بچه می‌آموزد که چطور کارها را به انجام برساند، از قبیل بستن بندهای کفش خود. البته امروزه، شما میتوانید

برای آنها از نوع کفشهای چسبی بدون بند بگیرید، تا آنها به زحمت نیافتند. زمانی که من حدود چهار، پنج ساله بودم، چیزی حدود پانزده تا بیست دقیقه صرف بستن بندهای کفشم می کردم. بالاخره من تسلیم میشدم و مادرم آنها برایم انجام می داد. اکنون من کفش های بدون بند و راحت می گیرم.

چگونه عشق الهی را دریافت کنیم؟

بعد از آن، بچه ها جنبه های وسیع تر و عالی تری از کنار آمدن با دیگران را می آموزند. اگر آنها به اندازه کافی خوش شانس باشند و والدین دوست داشتنی داشته باشند، به زودی در می یابند که هر چه شما عشق بیشتری دریافت کنید، طبیعتاً باید عشق و محبت را به دیگران ببخشید. عشق همانند آبی است که فقط مقدار زیادی از آن در لیوان جای می گیرد. قبل از آنکه شما بتوانید بیشتر در آن بریزید، باید بگذارید که قدری از لیوان خالی شود.

اگر شما عشق را تسلیم و تقدیم دیگران نکنید، عشق بیشتری هم دریافت نمی کنید.

همدردی برای دیگران

امسال ما به طور ناگهانی دچار احساسات متفاوتی در مرکز معنوی اکنکار شدیم. با بودن در مینه سوتا، طبیعتاً ما می خواستیم تیم بیسبال به

بازیهای جهانی راه یابد. اما اگر آن کار را انجام می دادند، هیچ اتاق هتلی برای شرکت کنندگان سمینارهای یک باقی نمی ماند.

بنابراین، این مسئله باعث شد، ما به طور عمیقی این سوال را از خود پرسیم که: آیا خدا واقعاً مراقب است که تیم (تونیس) برد یا ببازد؟ از سال گذشته ما جواب مثبت داده بودیم. امسال جوابمان منفی است؛ چون ما نیاز به آن اتاق ها برای سمینارهای یک داریم.

گاهی اوقات جرقه دیگری به فکرم می رسد که خنده دار است. یک سرباز نوزده ساله آتلانتا در زیر پرچم کانادایی با برگ درخت افرا ایستاده. با اینکه او هرگز این کار را نکرده بود- فکر کردم دو کشور ما در شرف جنگ بودند. شمال و جنوب در جنگ مجدد، جدا از اینکه آن مسیر شمال و جنوب بود؛ من احساس می کردم چرا نباید بگذاریم آنها در رشته های ورزشی به نتیجه برسند. حداقل ما در مورد رشته های جهانی امتیازی داشتیم، ما می توانستیم بگوییم: « امسال از جنگ با کانادا جلوگیری کردیم، ما در رشته های جهانی شکست خوردیم»

مردم به راحتی دچار تحقیر می شوند، گاهی اوقات معنادارترین معانی را خارج از چیزی که استادان معنوی به دلیلی قرار داده اند، در می یابند. آنها این احتمال را که یک تصادف یا یک حادثه ممکن است رحمتی باشد که تغییر قیافه داده است را در نظر نمی گیرند.

البته، بعضی از کانادایی ها در بین تماشاگران احتمالاً دارد فکر کنند که خوب، اگر پرچم شما از بالا به پایین می آمد، چه می شد؟ آن معنای این را می داد که شما دارید تسلیم می شوید، اینطور نیست؟ اما با آمادگی

کانادایی ها برای رأی دادن به منظور تصمیم گیری در مورد اینکه آیا یک کشور باقی بماند یا نه، این اتفاق احتمالاً هدفی را در بر دارد. آنها احتمالاً به این تشخیص رسیده اند که مشتاق متحد شدن برای ایستادگی در پشت پرچم شان هستند، هر چه باشد بعد از این همه پرچم آنها خیلی خوب است.

در سال زندگی کردن با متانت، برای آن سرباز کانادایی، آرزو و احساس همدردی می کنیم. مدتها بعد از آنکه همه ما آنرا فراموش کرده ایم، این حادثه ی ناچیز قصد دارد با یک بار بد کارما، او را به دنبال خود بکشاند، و در سوابق نظامی اش در هر جایی که او برای باقیمانده زندگی اش می رود، اتفاق می افتد. در بعضی زندگی های دیگر، او احتمالاً به عنوان یک کانادایی برمی گردد و اگر شانس بیآورد، ممکن است حتی پرچم آمریکا را پایین بکشد. سپس با کمی خوش شانس، هر کسی در رشته های جهانی شرکت می کند و به طور صلح آمیزی آنرا به مرحله ی عمل می رساند.

مسابقه سرگرم کننده بشر

ما همچنین در میان سفر سیاسی بزرگی هستیم که در بعضی جهات از سیرک بهتر است. من از مردمی که می گویند آنها قصد رأی دادن ندارند؛ مگر اینکه ببینند فردی بیست و پنج درصد آراء را از آن خود کند، لذت می برم. اینها رأی دهندگان منحصر به فردی هستند که سعی میکنند

در مورد حقشان صحبت کنند- اما اگر فقط آنها بتوانند بخشی از انبوه مردم باشند. ما واقعاً از نژاد بشر، یک خانواده نسبتاً عجیب و غریب هستیم. هنگامی که ما خودمان را خیلی جدی می گیریم یا فراموش می کنیم که دیگران هم مثل ما روح هستند- با همان حقوقی که ما برای خودمان قائل هستیم- این زمانی است که ما به جنگهای خانوادگی رو می آوریم. یک طرف، پرچم کشورش را برپا می کند و جنگ بر سر افتخار و ملیت شروع می شود.

هنگامی که جنگ پایان می گیرد، آنهایی که هنوز زنده هستند، تجربیات خیلی زیادی بدست آورده اند. سپس آنها همه به بدنهای دیگری برای آغاز کل چرخه ای که دوباره تکرار می شود، برمی گردند. در سال ۱۸۶۰ آمریکایی ها وارد جنگهای داخلی شدند و بعضی مردم، آن جنگ را تا کنون به اتمام نرسانیده اند. با این حال، آنها در شکل بدن های دیگری برمی گردند، خاطرات جنگ داخلی هنوز خیلی قوی در آنها وجود دارد. آنها هنوز از آبی و خاکستری تنفر دارند. اغلب احساسات قوی را در مورد بی عدالتی ها و ظلم های انجام شده، با خود دارند، آنها به سخت ترین شکل مبارزه خواهند کرد. سپس آنها هم پیر شده، و می میرند، برمی گردند و دوباره تمام آن کارها را انجام می دهند. این نوعی از کارماست که بارها و بارها در بین تناسخات انجام می شود. هنگامی که این مردم باز می گردند و دوباره کودک می شوند، جای تعجبی نیست که بعضی از آنها دچار کابوس هایی باشند- نه تنها در مورد زجرهایی که متحمل شده اند، بلکه در مورد رنجهایی که به دیگران داده اند.

مدرسه معنوی

زمین هنوز چیزی بیش از یک مدرسه معنوی نیست که توسط خداوند طرح ریزی شده است تا هر روحی در این جهان، بتواند بیشتر در مورد خدا گونه شدن یاد بگیرد. این تمام هدفی است که شما به خاطرش اینجا هستید؛ بیشتر همانند خدا شدن.

افراد زیادی تصور می کنند که آنها فقط برای صرف کردن وقتشان اینجا هستند تا آخرین روزی که قبرها دچار انفجار شوند. در آن زمان با داشتن یک زندگی بی فایده در اینجا، آنها توقع دارند به جهانهای دیگری برده شوند، و طبق معمول، یک زندگی بی فایده هم آنجا داشته باشند. نه، هدف از زندگی همکار و دستیار خدا شدن است. تمام زندگی هایی که شما زندگی و تجربه نموده اید، برای جلای روح شما طراحی شده اند. همانطور که شما امشب اینجا نشسته اید، و بهترین و والاترین معنویتی را که تا کنون داشته اید را دارا هستید.

اگر به خودتان نگاهی بیاندازید و آنچه را که می بینید دوست نداشته باشید، به خاطر بسپارید که این همانی است که خود ساخته اید. این مجموعه ای از تمام افکار، احساسات و اعمالی قبل از این است.

من امروز به یک نفر گفتم که هر وقت مردم به سمت یک حادثه ای از قبیل یک گفتگوی مقدماتی درباره آموزش های اکتکار می آیند، دلیل بودن آنها در آنجا، برای این است که آنها کاملاً با آموزشایشان خشنود و راضی نیستند. به عبارت دیگر ممکن است آنها کاملاً از اینکه در چه روز

بزرگی هستند، آگاه نباشند. اما روح شنیده است و می خواهد به سمت خداوند برود.

و این زمان اهمیت دارد- یک هفته، یک ماه، یک سال، پنجاه سال، زندگی بعدی، هیچ چیز دیگری اهمیت ندارد. اگر این زمانی از زندگی است که در آن شخص بالاخره می گوید: « من احساس می کنم که قبلاً بارها و بارها زندگی کرده ام، و حقیقتاً بهترین چیزی هستم که تا کنون بوده ام، و واقعاً در این مورد خوشحال هستم»، پس ممکن است چیزی در آموزشهای یک برای این افراد وجود داشته باشد.

در ابتدا آموزشهای درونی می آید

زمانی که انسانها برای اولین بار به طرف اِکنکار می آیند، یا اولین گفتگوهای اِک را می شنوند، با کلمه ی «هیو» آشنا می شوند، آنها معمولاً قبلاً با آن آشنا شده اند، چرا؟

بدلیل اینکه افرادی که به آموزشهای بیرونی می آیند، اغلب سالها پیش آموزشهای درونی را دریافت کرده اند، حتی در زندگی های گذشته. در این زندگی آنها ممکن است با خود کشمکش داشته باشند، و با اِک مبارزه کنند اما بالاخره روح به سمت اِک باز می گردد.

روح حقیقت آن چیزی است که شما هستید. شما روح هستید. زمانی که روح با گوش های معنوی می شنود و با چشمهای روحانی می بیند، زمانی است که بر می گردد. به این دلیل که او می داند که اینجا، جایی است که می تواند عشق الهی و جریان خالص را بیابد؛ همانند آب حیات.

زندگی باوقار

دو هفته قبل از سمینار اک، روح الهی گاهی اوقات چیزهایی را به صورت معین، مشخص می کند و از من می خواهد که در صحبت‌هایم آنها را عنوان سازم. سپس من از خود می پرسم، چگونه یک موضوعی همانند آنرا طوری برای دیگران بیان کنم تا سودمند باشد. همچنانکه زمان اولین گفتگوی جمعه شب نزدیک می شود، به سختی می توانم منتظر بمانم و می‌خواهم بدانم چه اتفاقی دارد می افتد!

از آنجایی که روح یک ماهیت خوشحال است، در مهمانی سال جدید معنوی امشب خوش بگذرانید. زمانی که شما با دیگران هستید، در مییابید که آنها هم نورهای خداوند هستند که همچنین سعی می کنند راه خودشان را به یک زندگی بهتر، شادتر و باوقارتر پیدا کنند.

سمینار جهانی اک، مینی‌پولیس، مینه سوتا،

جمعه، ۲۳ اکتبر، ۱۹۹۲



زمانی که روح شما در آزادی معنوی است، شما در حرکت به سمت مناطقی هستید که می توانید بهترین شناخت را از خود داشته باشید. فرقی نمی کند یک مرد باشید یا زن، سیاه یا سفید، زرد رنگ یا سرخ پوست، مسیحی یا اکیست، هندو و هر چیزی که هستید.

استادان زن در اک،

برابری، و بررسی زندگی گذشته



یک سوال که گاهی اوقات پیش می آید این است که چرا در آموزشهای اک بیشتر در مورد استادان اک مرد صحبت می کنیم تا زن؟ حداقل پنجاه درصد شماها احتمالاً با خود می گوئید، بله، سوال خوبیست! استادان اک که مسئول معابد خرد زرین، اینجا در طبقه فیزیکی و علاوه بر آن بر روی کُرآت دیگر هستند، در طی دوره هایی در گذشته به عنوان ماهانتا، استاد در قید حیات اک، انجام وظیفه و خدمت کرده اند. یکی از اصول اک این است که هر کسی که به عنوان ماهانتا، استاد زنده اک، در تناسخ اش برگزیده میشود، در این زندگی به شکل مرد است.

داشتن یک انتخاب

مردم تحت کنترل کارما، اغلب انتخابی که به عنوان مرد یا زن بازگردند را ندارند. اما همانطور که شما در مسیر معنوی جلوتر می روید،

بنا به گفته ای، زمانی که به زندگی بعدی می آید، جنسیت بدن خود را انتخاب می کنید.

گاهی اوقات مردم اینجا بر روی جنبه مشخصی از یک کار می کنند. یک جنبه از یک، قدرت است و جنبه دیگر، عشق است. آنها الزاماً جدا شدنی نیستند. یک فرد ممکن است به سمت یکی از آنها نسبت به دیگری گرایش پیدا کند، زیرا این مسئله باعث صیقل دادن او می شود؛ به طوری که روح بیشترین بهره را از این نحوه زندگی می برد. چرا اغلب عکس های استادان یک مرد هستند؟ زیرا تمام ماهانتها، استادان زنده یک در تاریخ مرد بودند. این طرح و برنامه سوگماد است.

طرح سوگماد

چرا سوگماد این نوع برنامه را برای جلا دادن و خالص کردن روح تنظیم کرده است؟ نمی توانم توضیح دهم؛ این تنها به این گونه است. شما مجبورید این را درک کنید که ماهانتا، استاد زنده یک در شکل مذکر تناسخ می یابد و دستخوش امتحان های استادی می شود. در هر زمان تعیین شده ای، تعداد زیادی از مردم هستند که به شکل مرد، برای انجام دادن این امر به زمین می آیند. آنها این شایستگی را بدست آورده و انتخاب شده اند. و این دو از هم جدا نیستند. بدست آوردن صلاحیت و انتخاب، هر دو با هم است.

بعضی از مردها صلاحیت را کسب نکرده اند، اما عنوان کاندیدای استادی را با یک خیال باطل در سر، به خود داده اند. این در فکر آنها

یک وهم و خیال است؛ زمانی که می گویند: « من ماهانای بعدی هستیم، استاد زنده اک » انجام دادن این امر بخشی از سفارش و پیشنهاد معنوی یا خواست سوگماد نیست. این چیزی است که آنها خودشان بنا نهاده اند، زیرا این امر جنبه هایی از خودپسندی را ارضاء می کند.

به طور تحت الفظی صدها و هزاران روح دیگر اینجا آمده اند، یا به شکل زن یا مرد، و پس از گذراندن امتحان هایی، استاد اک شده اند. گاهی اوقات من به فرد در مکتوبات اک خاطر نشان می کنم که چه مرد یا زن، چه کسی به بالاترین مرحله استادی رسیده است. من اغلب این کار را انجام نمی دهم، مگر برای اینکه مسائل ساده شود.

توجه چند جانبه

همانند یک دانش آموز تاریخ، تصور می کنم یک شاگرد معنوی هم از داشتن تمرینات معنوی خیلی زیاد، در آموزه های مذهبی دچار سرگردانی و گیجی می شود. انسان مقدس توسط کلیسای کاتولیک ابتدایی که داشت یونان قدیم و خدایان و الهه های رُم را بنا می کرد و مورد تصویب و پذیرش قرار گرفت. چیزی نگذشت که مردم برای هر چیزی به این انسان و یا آن انسان مقدس دیگر متوسل می شدند. کلیسای مسیحی خیلی مته به خشخاش گذاشت که شما نمی توانید مطمئن باشید که چهره واقعی ناجی آیا عیسی است، مریم است، این آدم مقدس یا آن آدم مقدس دیگر است.

مردم، بسیاری از این افراد مقدس را که به عنوان خدا جستجویشان میکردند، پذیرفتند و آن مراکز مقدس تکاپوی معنوی را در بین خودشان تقسیم کردند. این توجه چندبخشی آنها را به جهات بسیار متفاوتی کشاند.

مذاهب و خدایان آنها

در زمان قدیم یونان، ژئوس، آتنا و تعدادی از خدایان دیگری را داشت. رومی‌ها بعداً خدایان زیادی را خلق و اطراف آن‌ها قرار دادند و نامهایی از قبیل ژوپیتر، آپولو و غیره را به آن‌ها بخشیدن که مرزهای خدایان یونانی را مبهم و نامشخص می‌کرد. آنچه‌ان ارتش بزرگی از خدایان در تاریخ مذهبی وجود دارد که گاهی اوقات به خاطر سپردن دقیق‌شان دشوار است.

امپراطوری روم شروع به توسعه و گسترش مرزهایش کرد، تا جایی که دامنه آن تا به انگلستان گسترش پیدا کرد. گروههایی از مردم در هر منطقه به رب‌النوع‌های ساخته خود (خداهای برداشت محصول، حاصلخیزی، یا آب و هوا) روی نموده و به پرستش آنها پرداختند. همه خدایان به هم شبیه بودند، اما هر ناحیه نامهای متفاوتی برای آنها داشت. همانطور که مذهب بت پرستی روم از یک منطقه به منطقه دیگر گسترش می‌یافت، اتفاق جالبی افتاد. مردمی که در زیر چتر ایمن روم زندگی میکردند و از یک بخش از امپراطوری به بخش دیگری سفر می‌کردند با خدایان بسیار دیگری روبرو شدند که باعث گم شدن مسیر و روش آنها

شد. به یکباره مسیحیت به صحنه آمد، درست در زمانی که امپراطوری روم توسعه پیدا کرده بود.

یکی از دلایلی که تعالیم و آیین یکتاپرستی آنقدر سریع گسترش پیدا کرد به دلیل این بود که همه چیز را ساده می کرد. و همه آن بتها و خدایان و الهه های زن را به سمت پرستش یک خدا هدایت کرد. هنگامی که یک مسافر پیام را آورد (فقط یک خدا وجود دارد)، مردم رها و آزاد شده بودند. آنها دیگر مجبور به پرستش آن همه بت و خدا نبودند پس. هیچیک از آنها نیز بیشتر از این ادامه نداد.

اکنون آنها فقط باید یک مسیر و روش انسان مقدس مسیحیت، را دنبال می کردند.

استادان واقعی

در یک ما استادان یک را داریم. خیلی از شما زمانی که مشغول تمرینات معنوی هستید در جهان های درون، آنها را ملاقات کرده اید. بنابراین شما می توانید بگویید: « بله، من ربازارتارز را می شناسم » یا « من درباره فوبی کوانتز می دانم. آنها واقعی هستند » همچنین مواردی وجود دارد که مردم این استادان را حتی قبل از زمانی که آنها وارد یک شوند، ملاقات می کنند.

تنها بعد از اینکه آنها به یک می پیوندند، متوجه می شوند که شخصی را در طبقات درون ملاقات کرده اند، ربازارتارز، فوبی کوانتز، پدارزاسک یا یکی از استادان دیگر بوده است.

امروزه ما در حال تنظیم مثال هایی برای چگونگی آموزش اک در آینده هستیم؛ چگونه فرزند ما بچه های دیگر را آموزش خواهد دهد! حالا زمانی است که ما مجبوریم بگوییم: « برای آن تعداد از شما که میتوانید استادان اک را در طبقات درون پیدا کنید، خوب است. هر چه نباشد، آن درباره آموزشهای اسراری است. اما برای آنهایی که نمی توانند در درون استادان را ببینند، آموزش همچنان به شکل مخفی و پنهان باقی می ماند »

به این دلیل است که من همه اکیست ها را به انجام دادن تمرینات معنوی تشویق می کنم. آموزشهای بیرونی، جایی است که این تمرینات در سطح بسیار وسیعی ارائه می شود، و به شما کمک می کند تا به طبقات درون برسید.

این همان جایی است که شما می توانید آموزشهای اک را بیابید، این جایی است که شما می توانید استادان اک، مرد یا زن را ملاقات کنید. در اک هدف آن است که تمرکز خود را روی ماهانتا؛ استاد در قید حیات اک، قرار دهید. استادان برجسته اک که بر روی زمین هستند از قبیل ربازارتارز، مأموریت ویژه ای برای انجام دادن دارند که کمک کردن به ماهانتا، استاد زنده اک، می باشد.

بخشیدن، زندگی کردن است

دیگر استادانِ اک، مردهایی که ما درباره آموزش هایِ اک از آنها صحبت کردیم. تاکنون زمانهایی را در گذشته به عنوان ماهانتا، استا زنده اک خدمت کرده اند.

آنها چنین وظایفی را به گونه ای وراثتی می شناسند. نه غبطه ای وجود دارد و نه تقلایی برای بودن در این موقعیت بزرگ.

آنهايي که به مرحله استادی رسیده اند، به سادگی می خواهند به سوگماد خدمت کنند و این تمام آن چیزی است که در موردش نگرانی دارند و مراقب هستند. چیزی در این امر برای آنها به جز خود زندگی وجود ندارد.

بخشیدن، زندگی کردن است و این دلیلی است که من در مورد خدمتگزاری صحبت کردم. اگر شما بخواهید معنوی تر زندگی کنید، پس باید بیشتر و بیشتر بخشنده باشید.

جستجو برای آزادی معنوی

امروز ما با مسئله «برابری» روبرو هستیم. نژاد، جنسیت و مذهب، برای تساوی و برابری دارند تلاش می کنند. من نمی گویم که این غیر ضروری است، اما یک رسم زودگذر است. در یک دامنه وسیع زمانی از تاریخ، این موضوع مهمی نیست.

نظر من این است: وقت خود را جهت تلاش برای برابری هدر ندهید. آیا شما واقعاً می خواهید با دیگر نژاد بشر که تحت اسارت کارما هستند برابر باشید؟ آیا می خواهید با آن ها مساوی باشید؟ آیا این هدف شماست؟ من ترجیح می دهم در جستجوی آزادی معنوی باشم و این کاملاً مسئله متفاوت دیگری است.

دنبال تساوی نگردید، در جستجوی آزادی معنوی باشید. زمانی که هدف و یا قصد شما آزادی معنوی می باشد، شما خود را در حال حرکت به سوی بهترین تعریف از خودتان می یابید، چه مرد باشید، چه زن، سیاه، سپید، زرد، سرخ، مسیحی، اکیست، هندو و یا هر چیز دیگر. شما با تمرکز بر روی برابری نمی توانید توصیف کاملی از زندگی خود پیدا کنید.

برابری

بازهم، شما نمی خواهید با نژاد بشر و با کارمایش همسان باشید. اگر چنین بخواهید، این مسیر مناسب شما نیست. تمرکزتان را بر روی آزادی معنوی قرار دهید. مساوات را برای دیگران بگذارید. من نمی گویم که شما نباید برای مساوات بجنگید یا در اقداماتی برای آن شرکت کنید. این چیزی است که شما در دنیای بیرون می توانید انجام دهید. اگر شما احساسات خیلی قوی در خصوص اینکه چگونه مردهای بیشتری نماینده شما در دولت می شوند، دارید و شما با زنها بیشتر موافق هستید، خوب پس

رأی بدهید یا به مجمع‌هایی ملحق شوید که می‌توانید در آنجا به انتخاب شدن زنان بیشتری کمک کنید. این چیزها دقیقاً اتفاق نمی‌افتد. یک عدم تعادلی در حکومت‌های امروز دنیا وجود دارد - مردهای خیلی زیاد و زنهای خیلی کم.

اما در کشورهایی که شهروندان اجازه رأی دارند، همانند ایالات متحده، حداقل پنجاه درصد رأی دهندگان زن‌ها هستند. به جای اینکه بنشینید و در برابر مردهایی که می‌توانند متصدی و عهده‌دار امور شوند مقاومت کنید. سعی کنید، رأی بدست بیاورید و در این مورد کاری نکنید. چرا زن‌های بیشتری برای مقامات دولتی استخدام نشوند؟ این چیزی است که می‌توانید، اینجا در بیرون انجام دهید.

اما همانطوریکه من قبلاً هم ذکر کردم، همه این مسائل یک امر زودگذر است، این کوتاه‌فکری و محدود زندگی کردن است.

تمرکز خود را بر روی آزادی معنوی قرار دهید، نه روی برابری. چرا که اگر توجه خود را بر روی عدالت بگذارید، شما هدف خیلی ناچیزی دارید. شما ممکن است موافق باشید یا نباشید، اما آیا متوجه منظور من شدید؟

بررسی زندگی گذشته

یک نفر در نامه‌ای از من پرسیده بود: « آیا یک اکیست می‌تواند، یک پزشک تراپی شود که از طریق زندگی‌های گذشته درمان انجام دهد؟ »

من با این موضوع مشکلی ندارم. پزشکی یکی از رشته های خدماتی است و هر کسی که وارد آن شود می خواهد کارهای خیر انجام دهد. چیزی که اغلب این نوع درمان به همراه دارد، هیپنوتیزم است. زمانی که به عنوان یک وسیله درمانی استفاده می شود، من هم مشکلی در آن نمی بینم.

مشکل جایی به وجود می آید که مردم سعی می کنند، برای اهدافشان بوسیله آن، دیگران را کنترل کنند. هیپنوتیزم در جهات بسیار متفاوتی استفاده می شود. به عبارت دیگر، زمانی که توسط فردی آگاه به صورت درمان و یا کمک برای بهبود وضع مردم، که درکی ویژه را می طلبد، استفاده شود، من مشکلی با آن ندارم.

اگر چه یک اکیست که می خواهد پزشک شود و بازگشت درمانی انجام دهد، نباید آنرا به عنوان بخشی از آموزش اِک رواج دهد. در غیر این صورت، بار دیگر ما داریم در سطح بسیار پایین تلاش می کنیم. بازگشت درمانی شامل هیپنوتیزم کردن افراد به منظور کمک به آنهاست تا زندگی های گذشته شان را دیده و برخی حوادث گذشته را از دوران کودکی به خاطر بیاورند.

این کار برای افرادی که دچار بحران هستند مناسب است. با همه اینها، رفتن نزد یک سایکوتراپیست (روان درمانگر)، چنانچه او فردی قابل اعتماد است، برای افرادی که دچار پریشان حالی هستند مناسب تر است. سایکوتراپی راه دیگری است که اِک برای سلامتی پیشنهاد کرده است.

درک عمیق تری از زندگی های گذشته

من برای اِکیستی که به خوبی متعادل شده، تمرینات معنوی اِک را پیشنهاد می‌کنم. شما با خویش انضباطی به منظور یادگیری چگونگی رفتن به جهانهای دیگر به همراه ماهانتا و با راهنمایی او، زندگی گذشته خود را می‌توانید ببینید. این امر به شما درک قوی تری از تجربیاتی در مورد هیپنوتراپی ارزانی می‌دارد. گذشته درمانی این گونه عمل می‌کند: کسی که مشکلی با الکل یا شاید بعضی از بیماریهای روانی از قبیل ترس از ارتفاع، ترس از بیرون رفتن، ترس از مردها، زنها، و از این نوع چیزها دارد. نزد یک روان‌درمانگر که هیپنوتیزم انجام می‌دهد می‌رود تا او را به زندگی قبلی برگرداند، سپس تصورات ذهنی از واقعیت بیرون می‌آید- «آه، دلیلی که من از عمو جیم یا عمه هلن بیزارم، این است که آنها در زندگی قبل مرا مورد آزار و اذیت قرار داده اند» در بسیاری از موارد، بیمار پس از آن به درجه ای از سلامتی دست می‌یابد. و می‌تواند بگوید: «آه، من اکنون احساس بهتری دارم و می‌دانم که چرا نمی‌توانم عمو جیم یا عمه هلن را تحمل کنم»

آنچه بیمار ممکن است تشخیص ندهد این است که هنگامی که سایکوتراپیست او را هیپنوتیزم می‌کند، نه او، نه هیپنوتیزم کننده کنترلی روی زندگی های گذشته ای که به سمت صحنه ذهن او می‌آیند، ندارند.

بخش سانسورکننده متعهد است. سانسورگر بخشی از ذهن است که آنرا تا جایی می‌برد که خودش تصمیم بگیرد چه چیزی برای شما خوب است

و چه چیز بد است. همچنین سانسورگر رویاها نیز اینگونه عمل میکند. اگر چیزی در زندگی های گذشته شما نشان دهد که چگونه از محدودیتهای نیروی منفی، کل، رهایی یابید، آن بخش از ذهن سانسورگر به شما اجازه نمی دهد آنرا ببینید.

سانسورگر یک مرز و قانونی در این خصوص دارد که قسمتی از ذهن ناخودآگاه، باید روح را در جهانهای پایینی اسیر نگه دارد. ذهن سانسورگر رویا هم، قصد ندارد به شما آنچه را که شما نیاز دارید برای پیشرفت معنوی بدانید، بگوید.

در بعضی موارد، سایکوتراپیست ممکن است چنین گرایشی داشته باشد اما او یک تعهد و اشتیاقی برای بهبود بیمار خود دارد. اما حتی او نیز که دلایل مشکل شما را حدس می زند، ممکن است نخواهد به شما چیز بیشتری از آنچه که ذهن سانسورگر می داند، بگوید. بطور مثال شاید نخواهد بگوید: « شما قبلاً به مردم آزار رسانده اید، و این دلیلی است که حالا شما مورد اذیت قرار می گیرید » اگر قرار بود او این قانون را کنار بگذارد، بیمار ممکن است برنگردد. چگونه روان درمانگر کارما را پس دهد؟

آنچه من در این مورد درک می کنم این است که گاهی اوقات زمانی که زندگی گذشته تحت هیپنوتیزم توسط یک درمانگر مرور می شود، جایی برای بازی نیست. در بهترین صورت شما برای نگه داشتن خودتان در کنترل کل، به اندازه کافی آنچه را می خواهید، بدست می آورید. البته ممکن است استثناهایی باشد، اما در موارد تاریخی من خوانده ام، جایی که یک نفر با نگاه اجمالی بر روی یک زندگی گذشته، اتفاقاتی را

که در آنها قربانی آزار و اذیت شده است را می بیند؛ فردا او خیلی حق به جانب بیرون می آید. بسیار به ندرت سایکوتراپی یک تجربه زندگی گذشته ای را که یک بیمار را وادار می کند تا بگوید: «دلیلی که من در این زندگی و در کودکی مورد سوء استفاده و آزار قرار گرفته ام، این است که خود نیز قبلاً کاری این چنین کرده بودم» را آشکار می کند. من نمی گویم این امر درست است. زمانی که مردم بچه ها را مورد آزار قرار می دهند، یک قانونی برای بازپرداخت وجود دارد؛ همان است که باید باشد. این قوانین تعادل جامعه را اینجا در روی زمین حفظ میکند و همچنین بخشی از ساختار روحی است. چارچوب اجتماعی سبب قسمتی از جلای روح است. شما در جهان های روح نمی توانید از دیگران سوء استفاده کنید.

آگاهی قربانی

زمانی که شما به نزد یک روان درمانگر می روید و شاهد تجربه زندگی های گذشته ی خود می شوید، الزاماً جواب کامل را دریافت نمی کنید. اینکه یک زندگی که، دیگران را در آن مورد آسیب قرار داده اید، ببینید، قابل تردید است. زیرا شما نمی توانید به آن دسترسی داشته باشید. مردمی که اینگونه فکر میکنند: «من یک قربانی هستم، من مورد سوء استفاده قرار گرفته ام» می بایستی در یک اتاق تاریک با چشمهای بسته بروند. تا با هیچ شخص و هیچ موردی برخورد نداشته باشند آنها به تصور خود خیلی حق

به جانب و خیلی درستکار به نظر می رسند و تنها دلیلی که زندگیشان بد است، به خاطر افراد دیگر است.

مسئولیت پذیری

کلام آخر این است که آنها از مسئولیت داشتن در قبال کارهای خودشان خودداری می کنند. من هر روش درمانی که می گوید: « ما شما را سالم کرده ایم » را تا زمانی که توضیح ندهد، در هر زمان شما مسئول زندگی خود هستید، نه شخص دیگری، رد می کنم. آسیب هایی که متحمل می شوید، نتیجه زمانی است که شما قبلاً فرد دیگری را مورد همان آسیب ها قرار داده اید.

قوانین معنوی می گوید که شما فقط می توانید آنچه را که خود کاشته اید در زندگی بدست آورید.

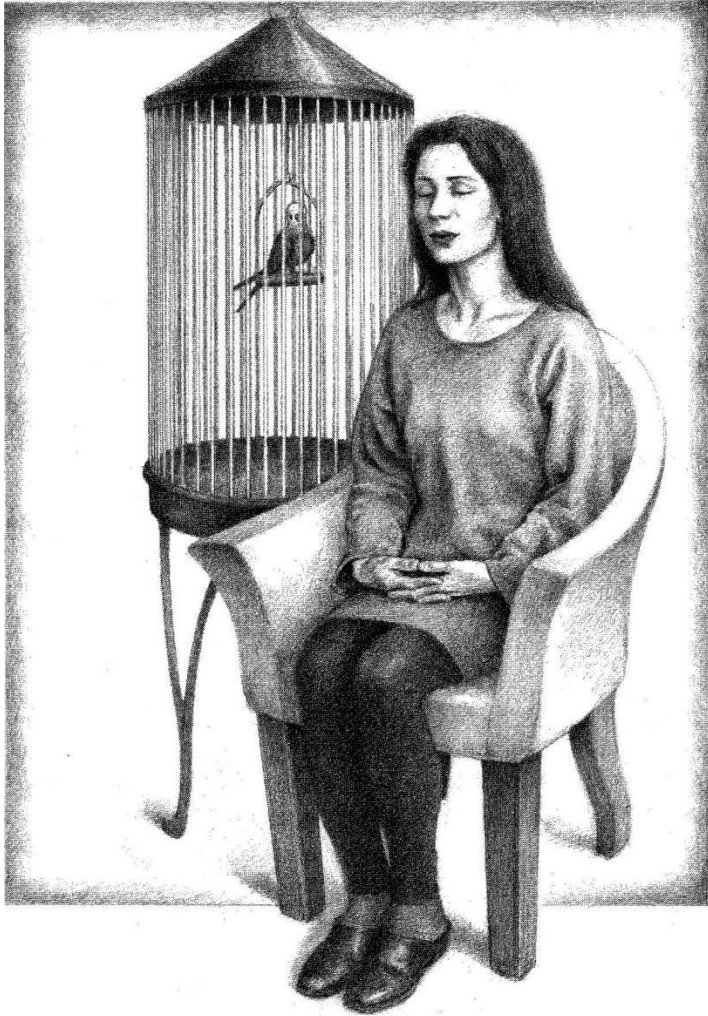
یک تمرکز شفاف

امیدوارم در مورد اینکه چرا غالباً استادان اکِ مرد در آموزشهای ما وجود دارد، توانسته باشم، نکاتی را بیان کنم. به منظور ساده کردن مسائل و به خاطر اینکه این استادان در گذشته به عنوان ماهانتا، استاد زنده اکِ، خدمت کرده اند، (سوگماد، شکل مرد را به دلیل ذرات و اتم های مثبت انتخاب می کند.)

نه اینکه بگوییم که شکل زن به طور خالصی از اتم های منفی ساخته شده است، نه اما نوعی وابستگی در اتمها به شکل مونث وجود دارد. شما این را قبل از اینکه به این زندگی بیایید، انتخاب می کنید. یا ممکن است شکل خاصی را برای وارد شدن در بدن در نظر داشته باشید (زن یا مرد، یا یک رنگ یا مذهب خاص) تا دقیقاً فرصتی را که برای بالاترین رشد معنوی در این زندگی نیاز دارید، برای شما مهیا کند. در مورد آسیب ها و تروپای زندگی های گذشته، اینکه چقدر یک فرد قربانی از اینکه مسئولیت برای خودش قائل شود، فاصله دارد؟ اینها سوالاتی هستند که من می خواستم بیشتر بر روی آنها تمرکز کنم. می خواستم روی این مسائل انگشت بگذارم تا نکته اصلی را روشن سازم: مسئولیت پذیری فردی کلید آزادی معنوی است.

ملاقات واصلین، سمینار جهانی اک، مینیاپولیس

مینه سوتا، شنبه، ۲۴ اکتبر، ۱۹۹۲



سریع ترین راه برای رسیدن به مرحله آگاهی در قلب خداوند خواندن «هیو» است. با خواندن «هی یوووووو» برای خودتان در چند دقیقه، متوجه تغییر کردن بعضی چیزها خواهید شد.

رویاها و اشیاء



دو هفته قبل، من با چند نفر از اعضای اک که در معبد اک کار میکنند، غذا خوردم. آنها به من هدیه خیلی خاصی دادند.

آنها به جنگل، در روی زمینهای معبد رفته بودند، و در زیر یک درخت بلوط قرمز تعدادی میوه درخت بلوط پیدا کرده. پس از جمع آوری، خیلی با دقت آنها را شسته بودند- می توانید باور کنید؟ سپس آنها را در یک سبد کوچک زیبا قرار داده و هنگام صرف غذا آنرا به من هدیه کردند. من گفتم: « این نظر لطف شماست، فکر کنم یکی برایم کافی باشد»

آنها گفتند: « آنها را برای سنجابهای شما آوردیم » یکی از اکیست ها اضافه کرد: « من فکر نکنم شما بخواهید آنها را بخورید » هنگامی که یک نفر به شما چنین چیزی می گوید، البته شما مجبورید کار دیگری با آن انجام دهید.

به خانه رفتیم و سعی کردم به یاد آورم چگونه ما سابقاً دانه های گردو (گردوی آمریکایی) را باز می کردیم، زمانی که من کودک بودم، آنها را در یک قوطی شیر در بالکن گاراژ برای نصف زمستان، جمع می کردیم. زمانی که دانه ها خشک می شدند، برادرم و من از نردبان بالا می رفتیم و

جیبهایمان را پر می کردیم. سپس آنها را به طویله می بردیم، روی کف زمین قرار داده و با پاشنه کفشان آنها را می شکستیم. من همان کار را با یکی از میوه های درخت بلوط که داشتم، انجام دادم، بعد مقداری از میوه ها را در دهانم گذاشتم. آن تلخ ترین چیزی بود که تا به حال چشیده بودم. اکیستی که به من در مورد خوردن آن آگاهی داده بود می دانست که چه دارد می گوید- او احتمالاً خودش آنرا امتحان کرده بود.

غذا دادن به سنجاب ها

زمانی که موقع غذا دادن به سنجاب ها رسید، دانه ها را بیرون بردم و مستی پر درهر یک از دو ظرف ریختم، سپس تکه های کوچک اضافی را روی پاسیو برای پرنده ها قرار گذاشتم. کنجاو بودم بینم سنجاب ها با میوه ی بلوط چه کار می کنند؟

اینها، سنجاب های شهری بودند که به غذای پرندگان دستبرد می زدند. تا جایی که می دانستم، آنها حتی یک میوه را تشخیص نمی دادند. من به خانه رفتم و کنار پنجره به تماشا ایستادم. اولین سنجاب، ظرف را گرفت، کنجاوانه یک میوه بلوط را برداشت و کاملاً دیوانه شد. او بالا و پایین می پرید، دور یک دایره می دوید، بعد چمن ها را می کند. در بالای درختان، سنجاب های دیگر، در حال توجه به هیجان او در پایین بودند. مجبور بودند آنچه را داشت اتفاق می افتاد، نظاره کنند. آنها پایین دویدند و میوه ها را پیدا کردند، سپس آنها هم فوراً دیوانه شدند.

آنها هر یک از میوه ها را بر می داشتند و تند تند به سمت چمن ها در جهات مختلف می دویدند، دانه ها را در خاک چال می کردند تا در زمستان غذا داشته باشند. اجازه دهید این را هم بگوییم که سنجاب های ما هرگز دوباره آن دانه ها را پیدا نمی کردند. آنها نمی دانستند کجا آن میوه ها را قرار دادند. آنها به سمت ظرف ها برای بدست آوردن میوه های بیشتر، بر می گشتند. آنها حتی سوراخ ها را نمی کنند. هنگامی که ظرف ها را خالی کردند، بیرون از چمن بر می گشتند و سعی می کردند آنها را پیدا کنند.

در ظرف مدت بیست دقیقه که من در حال تماشا بودم، فقط یک سنجاب، یک میوه را پیدا کرد، احتمالاً به این دلیل که ناخنش را به روی آن زد. هر از گاهی آنها در داخل تمام سبدهای میوه می رفتند. من تعدادی را هر روز بیرون می گذاشتم، کم کم ما به انتهای ذخیره خود نزدیک می شدیم.

مراقبه همان سپاسگزاری است

زمانی که شما برای سمینار اینجا هستید، یا در هر زمان دیگری در آینده اینجا خواهید بود، من مایلم شما را به قدم زدن در مسیر مراقبه بر روی زمین معبد اک دعوت نمایم. آن مثل قدم زدن زیبا و طولانی در کشور است.

لغت دیگری برای مراقبه، کلمه سپاسگزاری است. همان طوری که شما در مسیر مراقبه قدم می زنید، درباره تمام دلایلی که باید سپاسگزار باشید،

فکر کنید. در مورد هدایایی در زندگیتان که از طرف خداوند آمده است، فکر کنید. از روح مقدس، که این زندگی را ارزشمند می سازد. درباره ماجراهایی که در حال اتفاق افتادن است، تفکر کنید و به خاطر توانایی دیدن آینده، سپاسگزار باشید.

در مسیر راه مراقبه قدم بزنید و از چشم انداز آن لذت ببرید. چهارده نکته مراقبه در طول مسیر وجود دارد، هر کدام با یک علامت پیشنهادی، برای نوشته های اک. پیام ها را بخوانید و درباره آن تفکر کنید. سپس قدم بزنید و از هدیه زندگی قدردانی کنید. عبادت واقعی انعکاسی از رحمت خداوند در زندگیتان است. این پیچیده نیست، راه های زیادی برای انجام دادن آن وجود دارد و مطمئناً این امر شما را غنی می سازد.

سرقَت بانک

یکی از واصلین که کارش حمل و نقل پول بود داشت یکی از کتاب های اک را می خواند، گشودن صندوقچه اسرار، کتاب ششم، از مجموعه سخرانی های ماهاتنا، و احساس قدردانی زیادی نسبت به رحمتی که به زندگی اش وارد شده بود، می کرد.

او آن قدر ناگهانی کتاب را بدست آورده بود و مشغول آن بود که وقت کمی برای کار محموله بانکی داشت. بالاخره او کتاب را کنار گذاشت و سوار ماشین اش شد. بانک دقیقاً در پایین خیابان و در نزدیکی یک تقاطع قرار داشت. ماشین را پارک کرد و سعی کرد وارد ساختمان شود اما دید که همه درها قفل شده اند.

از بین پنجره، او گروهی از پلیس ها را دید که در حال ملحق و پخش شدن در بین کارمندان و مشتریان هستند. یک نفر به او گفت بانک مورد سرقت قرار گرفته است.

این زمانی برای او اتفاق افتاده بود که خانه را برای برنامه اصلی اش، ترک کرده بود، گویی او می بایست دقیقاً در وسط سرقت بانک آنجا می بود؛ تجربه ای که او واقعاً انتظارش را نداشت. او تصمیم گرفت محل حادثه را ترک کند چون چیزی در کتابِ اکِ غفلتاً توجه او را جلب کرده بود و سبب شد که او قدری بیشتر از آنچه قصد داشت را بخواند.

جذب کلی

این همیشه تملق گویی است که از کسی بشنویم که به دلیل چیزی که من گفتم، یک بصیرت واقعی داشته است. این به یک سخنگو احساس خوبی می دهد. امروز صبح من با یک عضوِ اکِ، در یک ملاقات خصوصی، صحبت می کردم. و ضمن آن شرح دادم که چرا ما اغلب در مورد استادانِ اکِ مرد و نه استادان زن در اکِ، صحبت می کنیم.

من با انرژی بالایی به سمت این موضوع رفتم و از خودم می پرسم که آیا واقعاً کسی پیام را درک می کند یا نه!

بعد از گفتگو سپس دریافتم که یکی از اکیست ها، که عمیقاً در فکر فرو رفته بود در حال ترک کردن تالار سخنرانی است، آن خانم وارد اتاق زنان شده بود. حداقل، آن جایی است که او قصد داشت برود. در عوض، او خود را در بین اتاق مردهای بسیار حیرت زده یافته بود.

همانطور که گفتم، این همیشه اغراق آمیز است که بشنویم یک نفر آن قدر جذب صحبت‌های من شده است.

آموختن وقار

واصلِ اِکِ دیگری، یک معلم مدرسه، به من در مورد تجربه ای که از ده سال پیش داشت، گفت. قبل از اینکه آن خانم یک روز صبح سرکار برود، به مراقبه برای پرسیدن سوالی از استاد درون رفت.

استاد درون، یکی از پایه های اساسی در اِکِ می باشد. این جنبه درونی استاد در قید حیات اِکنکار است.

کتابهای اِکِ به سادگی به مردم نشان می دهد که چطور به درون خویشتن سفر کنند، با خلوص قلبشان، جایی که آنها می توانند جواب ها را به طور مستقیم از استاد درونی درباره امور معنوی بگیرند، بصیرتی که در زندگی به کمک آنها می آید.

سوال او این بود: «چه کیفیتی به من کمک می کند تا به بیشترین رشد معنوی برسم؟» او فکر کرد جواب احتمالاً عاشق بودن، یا شاید لذت بیشتر بردن از زندگی خواهد بود، او واقعاً مطمئن نبود.

در مراقبه، جواب خود را گرفت، خیلی نرم و آرام: «وقار»

به زودی زمان آن بود که به سرکار برود. گر چه او زمان کافی برای جستجو در دیکشنری برای شرح کاملی از کلمه وقار نداشت، به این نتیجه رسید که این باید معنی یک طرز تلقی و برداشتی از قدردانی باشد. او فکر کرد: «سپاسگزاری برای رحمت خداوند» این باید همان «وقار» باشد.

هنوز در حال تفکر بر روی این موضوع بود که سوار ماشینش شد تا به مدرسه؛ جایی که درس می داد، برسد. به محض اینکه او در اتوبان ماشین را راند، کامیونی بزرگ به طور غیر منتظره او را منحرف و تقریباً به سمت خارج از جاده کشاند. او لحظه ای در حال شوک بود، اما همین که بر اوضاع مسلط شد، خیلی از راننده کامیون عصبانی شد. ناگهان او فهمید که دارد اجازه می دهد که خشم بر او غلبه کند.

او با خود گفت: « حالا لحظه ای درنگ کن »، من دقیقاً جواب را بدست آوردم. جوابی در مراقبه که می گوید: « چیزی که بیشترین کمک را در پیشرفت معنوی من می کند، وقار است »

وقتی خشم از وجود او رفت، او توانست این احتمال را که حتی راننده هرگز او را ندیده بود، در نظر بگیرد. او به خاطر این واقعیت که از آنچه می توانست یک تصادف خیلی جدی باشد، صدمه ندیده بود، سپاسگزار بود.

کمی پایین و دورتر در اتوبان، او ناگهان به کامیون رسید که داشت خیلی آرام از یک سربالایی بالا می رفت. همانطور که اطراف آن حرکت می کرد، چیزی اجمالی نظر او را جلب کرد. آنجا بر روی قسمتی از کامیون، کلمه «وقار» نوشته شده بود.

این مثالی است از رویاهای بیداری که ما در اکتکار درباره اش صحبت کردیم. گاهی اوقات روح الهی، ترتیبی برای تأیید بیرونی از آنچه در دنیای درون شما و در قلب شما آشکار شده است، خواهد داد. این ارتباط بین درون و بیرون، چیزی است که ما رویاهای بیداری می نامیم. در این

صورت، زن، پیام را از استاد درون گرفت که مهمترین خصوصیتی که می توانست باعث پیشرفت او شود، متانت، وقار بود.

بیرون در اتوبان، به جای تسلیم عصبانیت شدن، او شکرگزار بود. قدردانی او به وی آگاهی برای بررسی کردن کامیون و کلمه ای را که دید، به او داد. جوابی را که او از ژرف اندیشی عبادت گونه اش گرفته بود، دقیقاً کمی بعد تصدیق کرد.

اِک یا روح الهی، تعدادی از راهها را برای شما به کار می برد تا جواب ها یا بصیرتی درباره چیزهای صحیح برای انجام دادن، پیدا کنید. این امر در زمان های شک و تردید در زندگی شما یک تأیید و تصدیق را به همراه می آورد.

سکه های مسی

اِکیستی مجبور بود درباره آینده اش تصمیمی بگیرد. کمتر از یکسال، او زمان کافی، به منظور بازنشستگی در شرکتی که در آن کار می کرد را، داشت. از طرف دیگر از خود پرسید که آیا اگر یک یا چند سال دیگری را آنجا کار کند و پول اضافه تری کنار بگذارد، عاقلانه خواهد بود یا نه؟ او واقعاً نمی دانست چه کار کند؟

یک روز عصر او گفتگویی با اِک؛ روح الهی داشت. او گفت: «معجزه ای نشانم بده» «سه هفته قبل از این که قرار باشد بازنشست بشوم، به من کمی سکه مسی نشان بده که سوراخی نزدیک لبه اش دارد» به جای چیزی ممکن که می شد توقع دیدنش را داشت، او موردی را انتخاب

کرده بود که رایج و متداول نبود. سپس آن را در ذهنش جاسازی کرد، انتظار دیدن این نشانه از اِک را برای حداقل یازده ماهی نداشت. یک هفته بعد او کاتولوگی به عنوان هدیه در صندوق پستی اش دریافت کرد. او آن را سریع ورق زد و ناگهان یک جفت سکه مسی، دید و از آن بیرون آورد. هر یک از سکه ها یک سوراخ نزدیک لبه داشتند. او گفت: « این معمولی و بی معنا نیست، اگر آن در یک کاتالوگ است پس مورد شمارش و حساب قرار نگرفته است »

سه هفته بعد از آن، کارگزين او، پاداشی نقدی به افراد معینی که در اوایل بازنشستگی بودند، پیشنهاد داد که در نتیجه آنها می توانستند، دارای استطاعت مالی شوند. اگر چه آن یازده ماه زودتر از آنچه او توقع داشت، آمد. او تشخیص داد که روح الهی به او بصیرتی اهداء کرده است تا بهترین پیشرفت و تحولی را که او می توانست بدست آورد؛ در مسیری که او قادر به درک آن بود.

اینها چیزهای کوچکی هستند که به طور مداوم اتفاق می افتند؛ نه تنها در زندگی یک اِکیست، اما گمان می کنم آنها در زندگی یک اِکیست غالباً و بیشتر نسبت به زندگی دیگران، ظاهر می شوند. شما دنبال این بینش ها هستید، زیرا تشخیص می دهید که این چگونگی عملکرد روح الهی در هر روز زندگی می باشد. شما می دانید که انواعی از معجزاتی که در زمانهای خاص گزارش شدند، هنوز هم در همه زمان ها اتفاق می افتند.

همه آنچه شما نیاز دارید انجام دهید، تشخیص و سود بردن از این هدایای روح الهی اِک به منظور گشایش آگاهی تان است. البته در اِک،

ما آگاهی را از طریق انجام دادن تمرینات معنوی اک همانند خواندن عاشقانه کلمه « هیو»، گسترش می دهیم.

رویای گیوتین

آقایی از کانادا، تجربه ای داشت که از این قرار بود: او بیش از رویاهای بیداری تحت رویابینی در خواب قرار می گیرد. چند سال پیش، زمانی که داشت به سمت اک می آمد، بعد از یک روز سخت کاری، در روی کاناپه دراز کشیده بود تلویزیون تماشا کند که فوراً خوابش برد. او در اواخر یک فیلم سینمایی سیاه و سفید درباره انقلاب فرانسه، از خواب بیدار شد.

هنوز از حالت خواب آلودگی، گیج و بی حال بود که صحنه نهایی را تماشا کرد؛ گروهی از افراد برجسته و اصیل داشتند به زیر گیوتین قرار می گرفتند. بعضی طبق اصالت و شرافت خود زندگی کردند، حتی یک لحظه هم از هدفشان چشم پوشی نکردند؛ در حالی که بعضی از آنها فریاد می زدند، لگد می زدند و راهشان را که رو به اتمام بود مورد نفرین و لعنت قرار می دادند.

او به طور ذهنی شروع به بازی با ایده خودش در آن نقش کرد. اگر او در طول انقلاب فرانسه زندگی کرده بود، با کشیده شدن با زور روی زمین به سمت گیوتین، چگونه برخورد می کرد؟ آن فقط فکری گذرا بود.

آن شب در مرحله رویا، استاد رویا که همان استاد درون است، شروع به نشان دادن همان فیلم سیاه و سفید کرد که او هنگامی که بیدار شده بود، دیده بود.

استاد گفت: « برای بار دوم به آن سینما می روی »

مرد مخالفت کرد: « من نمی خواهم در انقلاب فرانسه باشم »

استاد گفت: « تو باید به آنجا بروی، اما بعداً متوجه خواهی شد »

ناگهان مرد خود را در فیلم به شکل فردی نجیب زاده دید که محکوم شده و توسط دو شورش به سختی به سمت گیوتین کشیده می شد. بخشی از وجود او به خاطر اینکه داشت لگد می زد و هر قدم از مسیر به طرف گیوتین را ناسزا می گفت، احساس شرم کرد. آنها او را مجبور کردند از پله های سکو جایی که قرار بود سر او زده شود، و در آن جا محکم بسته شود، بالا رود. تیغه گیوتین نجوایی را در حال پایین آمدن زمزمه کرد.

دقیقاً قبل از اینکه لبه تیز گردن او را بزند، او خود را بیرون از بدنش یافت؛ در حالی که کنار استاد رویا ایستاده بود. استاد گفت: « هر وقت تو فکری داشتی، بدان آن فکر جان دارد »

افکار زنده هستند

مردم عموماً تشخیص نمی دهند که بدون حمایت روح الهی، بیهوده ترین افکار یک موقعیت کارمایی بد به وجود می آورند که نیاز است گاهی اوقات مورد موشکافی و راه حل یابی قرار گیرند.

در اِک، ما می آموزیم که از خودمان با خواندن «هیو» محافظت کنیم. اگر شما یکی از این افکار را دارید و از آن آگاه هستید، فقط بگویید: «من واقعاً نیازمند آن تجربه نیستم» و «هیو» را بخوانید.

مردم دائماً این تکه های کارما را که به ناچار در بعضی نقاط در زندگی روزانه شان باید تسویه شود، یا در این زندگی، یا در زندگی های دیگر، جذب می کنند. یکی از فواید بودن در اِک این است که شما می توانید بیشتر کارماها را در مرحله رویا تسویه نمایید. پس شما مجبور نیستید در میان پوشیدن و درآوردن این بدن فیزیکی قرار گیرید.

بله! زندگی الزاماً برای فردی که در اِک است، آسان تر نمی شود. زیرا تجربه هایی که به طور بیرونی می آید، کاملاً برای شما ضروری خواهد بود. البته، فقط آن تجاربی که شما به طریق دیگری نمی توانید به دست آورید.

اولین ارتباط

یک زن استرالیایی، که اولین ارتباطش با اِک در مرحله رویا بود، اخیراً به منظور درخواست اطلاعات درباره آموزش های اِک نامه ای نوشت. در نامه اش شرح داد که چگونه معرفی اش به آموزش اِک، اتفاق افتاده است.

او یک خانه بزرگ را با نامزدش به مدت چهارسال شریک شده بود، و زمانی که رابطه اش شکست خورد، او به یک آپارتمان کوچک رفت. از نظر احساسی برای او دوران خیلی سختی بود.

او از صاحب ملکش پرسید: « آیا می توانم برای روشن کردن محیط، کارهایی را انجام دهم؟ »

او گفت: « مطمئناً، دست به کار شوید »

سپس او به تمیز کردن و رنگ کردن خانه همت گماشت تا آپارتمان را به پناهگاهی گرم و به دور از استرس های دنیای کاری تبدیل کرد. چند ماه بعد، خیلی از متعلقاتی که او با خودش از خانه قبلی آورده بود هنوز در کارتون ها بودند. و حالا که آپارتمان تعمیر و مناسب شده بود، تصمیم گرفت شروع به کارهای سخت و دشواری که انجام نشده بود، کند.

در یک جعبه از کتاب ها او با کتاب «نی نوای الهی» برخورد کرد که توسط پال توئیچل نوشته شده بود. فکر کرد؛ این عجیب است. او آنرا نخریده بود، حتی به خاطر نمی آورد که قبلاً آنرا دیده باشد و هرگز چیزی از اِکنکار نشینده بود.

آن یک چاپ اولیه ای از «نی نوای الهی» بود. جلد آن به رنگ زرد روشن زیبایی بود، همان رنگی که او آپارتمانش را رنگ کرده بود. کتاب را برگرداند، و در پشت آن عکس استاد اِک، پال توئیچل را دید. زن فوراً او را شناخت. او همان مردی بود که در رویای حدود نُه ماه پیش آمده بود.

تنها عشق را بپذیرید

اولین باری که او را دیده بود، در خواب بود. ناگهان او احساس کرد که شخص دیگری در اتاق بود. چشمهایش را باز کرد و نوری را دید که روشن و روشن تر می شد، تا آنکه تمام فضای اتاق را پُر کرد. در مرکز این نور یک نفر ایستاده بود، مردی که بعداً فهمید پال توئیچل بود. آن مرد به کنار تخت آمد و بدون اینکه او را لمس کند، دست اش را بالای سر او قرار داد. قدرت عشق خدایی را که او در وجود آن مرد احساس کرد، تمام ترس ها را از او دور کرد.

پرسید: « شما که هستید؟ اینجا چه کار می کنید؟ »

و پاسخ شنید: « آرام باش، فقط عشق را بپذیر! » و سپس رفت.

پال توئیچل چندین بار دیگر در طول آن ماه ها که زن درگیر احساسات خشن و ناخوشایند در زندگی اش بود، آمد. زمانی که زن با کتاب برخورد کرد و آن صورت را روی جلد دید، با این نوشته کتاب که پال توئیچل در سال ۱۹۷۱ در گذشته است، شوکه شد.

اما اکنون می دانست که او زنده بود؛ او آمده و با او صحبت کرده بود. و آن زمانی بود که تصمیم به نوشتن نامه برای یادگیری بیشتر اکتکار کرده بود. در بالای صفحه نامه او یک تاریخ داشت. ده روز بعد، او یک یادداشتی در انتهای آن اضافه کرد: « شما متوجه خواهید شد که من این نامه را بعد از تمام کردن نوشته های بخش اول پست نکردم. و در توضیح خود نوشته بود: چند روزی بعد از اینکه نامه را برای من نوشتم، پال توئیچل دوباره به نزد آمد و با نوری مرا احاطه کرد.

و گفت: « تو نور و صدای خداوند را داری » و سپس او رفت. و من فهمیدم که قدرت عشق معانی بیشتری از آنچه تا به حال فکر می کردم در زندگی ام داشته است.

یک مسیر شخصی

شخص دیگری به من پیشنهاد کرد: احتمالاً راه های متفاوتی برای آمدن به اکتکار وجود دارد، همانطور که راه های مجزایی در اِک وجود دارد.

این حقیقت دارد: اِک یک مسیر شخصی است که صرفاً برای شما بنا شده است. اگر چه آموزه های بیرونی نمی تواند لباس معنوی دقیقاً و به حد کافی مناسب را برای هر شخصی، به طور جداگانه مهیا کند، ولی آنها یک راه ورودی و یک ردپا برای عبور و رسیدن به جهان های دیگر را فراهم می کنند. این امر شما را در ارتباط مستقیم تری با منبع عشق قرار می دهد، جایی که هر یک از شما بصیرت و خردی را که در آن لحظه به خصوص از زندگیتان نیاز دارید، می توانید بدست آورید.

آموزه های حقیقی اِک، برای هر فرد مجزا مناسب و شایسته است، زیرا به شما کمک می کند تا سطوح معنوی که بی انتها و پایان ناپذیر هستند را پیدا کنید. روح الهی قادر است با شما، همانند یک ذره و نشانه ای از خداوند، دقیقاً در راهی که درست و مناسب شما باشد، کار کند.

روایاها که بخش مهمی از آموزشهای اِک هستند، در راههای متعددی کار می کنند. «اِک ویدیا»، یک جنبه از آموزشهایی است که کمک میکند

شما آینده را بدانید. نه اینکه بگوییم در انکار بودن به این معنی است که شما هر شب رویایی خواهید داشت که به شما دقیقاً می گوید که در آینده چه اتفاقی می افتد.

اجازه دهید به شما اطمینان دهم که آن زندگی بسیار ملال انگیز و خسته کننده خواهد بود. «اک ویدیا»، برای مواقع خاصی است، هنگامی که شما نیازمند حمایت یا عشق بیشتری هستید. این زمانی است که ممکن است رویاهای شما حاوی پیغامی برای شما باشد که به شما آسایش، قدرت، بصیرت، صبر، دلداری یا هر آنچه که نیاز دارید را ارائه دهد.

تکنیک معبد

یکی از معابد خرد زرین، اینجا در روی طبقه فیزیکی، معبد اک در چهنس مینه سوتا است. هر یک از شما که آن را ملاقات کنید، متوجه میشوید که خاصیت ویژه ای دارد؛ حضوری بخصوص. آن حضور عشق خداوند است.

با فکری نامحدود و روشن به آنجا بروید، بدون هیچ ایده و یا باور و خیالی درباره آنچه این حضور باید باشد. اطراف را نظاره کنید، به راهنمای تور گوش فرا دهید و فقط آنجا باشید.

بعداً هر زمان که شما نیازمند کمک معنوی هستید، خودتان را در آن معبد تصور کنید. این را در زمانی آرام انجام دهید. در لحظه های خصوصی خود از مراقبه یا در هنگام خواب. سوالی را که در ذهنتان است

پرسید، سوالی که شما نیاز به کمک درباره اش دارید، و سپس بخواید. اغلب صبح با دیدی کاملاً متفاوت از آن رویا، بیدار خواهید شد.

معبد، اینجا برای یک هدف روحانی است، و صرفاً برای اکیست ها نمیباشد. بلکه متعلق به تمام مذاهب است، شما مجبور نیستید مذهبتان را رها کنید و یکی از اعضای اِک شوید تا بتوانید از فواید معبد اِک بهره مند شوید؛ فقط بیایید.

هیچ کس آنجا تحت فشار و اجبار نیست؛ این روش ما نیست. تلاش های مربوط به تبلیغات مذهبی در اِک، همانند اغلب گروه های مذهبی نیست، در اِک ما احساس نیاز به رحمت خدا می کنیم، و بر خلاف برخی ادیان هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اعمال هرگونه اجبار برای هدایت افراد به آیین خود به منزله تقبل و به عهده گرفتن مسئولیتهای روح آن افراد است و این مسئولیت ها به طور خاصی سنگین هستند. زمانی که شما فردی را به مذهبتان که هنوز آماده پذیرش آن نیست، ترغیب می کنید، شما مسئول آن فرد می شوید.

یک اکیست با هر درجه ای از آگاهی دیگران را به آمدن در اِک وادار نمی کند. اگر آنها قبل از آمادگی بیایند، شما مجبور خواهید بود آنها را همراه خود حمل کنید و مسئولیتشان را عهده دار شوید. حرف مرا باور کنید که مهم نیست شما فکر می کنید چقدر قدرتمند هستید، شما در این خصوص توان کافی را ندارید.

اتاق جراحی

پزشکی از نیجریه که تمرینات معنوی را مرتب انجام می داد، اغلب با استاد رویا ملاقات می کرد. شبی در رویا خود را در یک اتاق جراحی دید، در حال انجام عمل جراحی روی یک بیمار، با جزئیات کاملاً واضح. او چاقو و وسایل جراحی را که در جلویش قرار گرفته بود را دید.

به محض آن که شروع به کار بر روی بیمار کرد، مشکل فتق را در او یافت. او گمان کرد که مشکل حل شده است تا اینکه ناگهان یک ندای درونی به او گوشزد کرد: « قدری بیشتر نگاه کن » و در حالی که بررسی بیشتری می کرد دریافت که علاوه بر مشکل فتق، مانع دیگری در آن قسمت وجود دارد. قدم به قدم، با جزئیات بیشتر در آگاهی کامل، وارد جراحی شد. و به محض اتمام کار، از خواب بیدار شد و صاف روی تختش نشست. او از خودش پرسید: « اینها همه چه بود؟ »

صبح روز بعد اکیست تماسی از طرف برادرش که او هم دکتر بود داشت در این خصوص که نیاز به کمی مشاوره و توصیه در مورد بیمارش دارد. او به فرد اکیست گفت: « من کاملاً دقیق نمی دانم چه چیزی باعث علائم بیماری او شده است »

او در ادامه به توضیح همان شرایطی پرداخت که آن بیمار در رویای شب گذشته اکیست داشت. مرد اکیست بدون از دست دادن زمان گفت: « بیمار را مستقیم به بیمارستان ببر و اتاق عمل را آماده کن » او فوراً خانه را ترک کرد تا برادرش را ملاقات کند.

در بیمارستان او شروع به انجام عملی کرد که دقیقاً همانند آن چیزی بود که در روپا دیده بود، درست و با کوچکترین جزئیات. از آن جایی که استاد درون او را در شب قبل آگاه کرده بود، او دقیقاً می دانست کجا به دنبال مانعی که سبب ایجاد مشکل شده بود، بگردد. و قادر بود آنرا بردارد. اگر او آنرا پیدا نکرده بود و مانع را رفع نکرده بود، باعث اشکال جدی؛ و شاید حتی منجر به مرگ بیمار می شد.

چگونه مجرای باز باشیم

زمانی که استاد درون؛ ماهانتا، با یک اکیست کار می کند، در انتهای کار ممکن است فوایدی برای فردی که تا به حال چیزی از اکتکار نشینده است، وجود داشته باشد؛ همانند بیمار مذکور.

شما هرگز نمی دانید چه موقع روح الهی ممکن است شما را روی شانه بگیرد و از شما بخواهد که کانالی برای آن باشید. این تجربه ها اغلب برای شخصی پیش می آید که تمرینات روحی را انجام می دهد و قلبش را گشوده نگه می دارد.

افراد دیگری هستند که با تمرینات معنوی خود را به زحمت نمی اندازند، زیرا آنها دارای خویش انضباطی لازم نمی باشند. اینها اغلب همان افرادی هستند که توضیح می دهند اک برای آنها کاری انجام نمیدهد. شکایات آنها به من می گوید که قلب آنها به دنبال خداوند نیست.

کمک در زمان های بحرانی

امروز صبح من بعضی از ارزش ها و محسنات سایکوتراپی را ذکر کردم. اگر شما احساس می کنید نیاز دارید نزد یک روان درمانگر یا بعضی دیگر از این دست درمان های حرفه ای بروید تا در یک موقعیت بحرانی در زندگی احساسی کمکتان کند، به هر صورت نزد آن شخص بروید.

روح الهی راه های بسیار متفاوتی برای سلامتی را مورد قبول قرار داده است. آنچه قابل دسترس است را انجام دهید. زمانی که سلامتی شما در مرحله ای نگران کننده است، فردی را جستجو کنید که به بهترین نحو قادر به کمک در جهت بهبود شما باشد؛ چه آن یک روان شناس باشد یا یک دندانپزشک.

شخصی دو سال پیش دچار دندان درد بود و سعی در تحمل آن داشت. زمانی که درد غیرقابل تحمل شد، نزد پزشک رفت ولی دندانپزشک دندان را پر نکرد، بلکه آن را کشید. وسیله او شامل یک جفت گاز انبر، یک دستگیره و الکل، برای کمک کردن به خلاص شدن از درد بود.

در آن روزها این کار یک نوعی هنر دندانپزشکی بود. اکثر ما حالا در شرایط بهتری زندگی می کنیم تا جایی که به رفتار با بدن فیزیکی مربوط می شود. همان مراقبت ها نسبت به رفتار با کالبد عاطفی هم وجود دارد؛ اکنون دکترهایی هستند که می توانند به شما کمک کنند. اما به همان روش! سایکوتراپی امروزه در مرحله دندانپزشکی در دوست سال پیش است.

روان درمانگری که هیپنوتیزم را به کار می برد تا به بیمار زندگی های گذشته اش را نشان دهد هیچ ایده ای در مورد بخصوصی که در ذهن شخص ظاهر شود ندارد.

سانسورگر رویا

ما اصطلاحاً به عاملی که در رویاها وجود دارد، سانسورگر می گوئیم، و آن بخشی از ذهن ناخودآگاه است. که به چیزی اجازه نمی دهد به سطح آگاهی انسان بیاید تا تصور شخصی او را خراب کند، حتی اگر آن برای خودش خوب باشد.

این حقیقت ویژه ای از یک فرد خیلی مغرور است. سانسورچی اجازه نمی دهد، اطلاعاتی بالا بیاید که می گوید: طاووس، واقعاً یک کلاغ است. به این دلیل است که کمک تخصصی قابل دسترس، کامل ترین کمکی که یک نفر می بایست توقع داشته باشد، نیست، گرچه ممکن است در حد زیادی بهتر از هر چیز دیگری باشد که شما می توانستید دقیقاً در این زمان انجام دهید. اما اگر در یک شرایط روحی وخیم نیستید، پیشنهاد می کنم که از زمان استفاده کنید و تمرینات معنوی اک را انجام دهید.

سانسورکننده رویا، به شما تجربیات درونی یا زندگی گذشته ای را که ممکن بود، بیشترین یاری را به شما برساند، نشان شما نخواهد داد.

آن به شما، بخشی از درکی را که باید کمک کند تا بر حرص غلبه کرده و یا بعضی از ترس ها را از دست بدهید، مانند هراس از مردم و ترس از بلندی و غیره، را ارائه می دهد.

سانسورکننده زمانی را که شما قربانی بدرفتاری بودید، نشان خواهد داد. او به شما درباره زمان هایی که خودتان آسیب رسان بودید چیزی نمی گوید. اما ماهانتا؛ استاد رویا، این کار را خواهد کرد.

ماهانتا شما را متوجه زندگی های گذشته ای می کند که از نظر معنوی مناسب باشد. و زمانی که شما سلامت روحی یافتید، باز هم از احساسات و بخش ذهنی مراقبت می کند. او همچنین اغلب اوقات، اصلاحی در اوضاع و شرایط فیزیکی شما بوجود می آورد.

یک سایکوتراپیست، در بهترین شکل، می تواند شما را تنها به سطح سلامت ذهنی برساند، و نه به سطح روحی. او یک درمان کننده معنوی نیست. اما از هیچی بهتر است.

همه شفاهای از طرف خداوند است

من می خواهم به شما این جسارت را بدهم که راه های متفاوت روح الهی، یا اِک را که زندگی بهتری برایتان فراهم می کند را تشخیص دهید. پس به نزد هر درمانگر (به منظور سلامتی) که احتیاج دارید، بروید. بعضی از مذاهب امروزی هنوز می گویند: « ما فقط سلامتی مان را به طور طبیعی بدست می آوریم » بنابراین به سادگی عشق آنها یک روز می میرد، زیرا آنها عملکرد قابل دسترسی را جستجو نخواهند کرد.

این مردم تصور می کنند که از کجا دکترها و دانشمندان اطلاعات مربوط به سلامتی را به دست آورده اند؟ اینها همه از جانب خداوند می آید، از روح الهی. در این صورت، همه مسائل شفا از طرف خداوند است.

خیلی مغرور نباشید؛ به گونه ای که عقل انسانی خود را، برتر از همه چیز می دانید بهترین راه این است که این روش شفا را و نه آن یکی را انتخاب کنید. افکار آدمی این گونه است. تا جایی که ممکن است مطمئن هستید که عقیده شما درست است و بر آن اصرار می ورزید، در واقع خودتان موقعیتی را بوجود آورده اید که دقیقاً شما را به سمت آن دکتر خاص می فرستد. من می توانم آن را ضمانت کنم.

در اک، شما مجبور نیستید در ترسی زندگی کنید که هر وقت خانه را ترک کنید، روی یک مورچه پا می گذارید و در مورد آن نگران باشید.

تنها خود را مملو از عشق خداوند سازید. سریع ترین راه برای این که در مرحله آگاهی در قلب خداوند قرار بگیرید، خواندن «هیو» است. تنها «هیو» را چند دقیقه ای برای خودتان بخوانید. شما به زودی متوجه خواهید شد که چیزی در حال تغییر است.

دوستان خوب

خانمی تجربه ای را برایم گفت که قبلاً برایش پیش آمده و باعث یافتن اکنکار شده بود. او و مادرش دوستان خیلی خوبی بودند، که این گونه رابطه همیشه بین فرزند و والدین وجود ندارد. این بسیار امیدوارکننده است؛ زمانی که دو نفر یک ارتباط گرم و صمیمی با هم دارند، عشق و احترام بین آنها به وجود می آید.

یک روز که خانم برای دیدن مادرش رفته بود گویا در زمان مناسبی نبود. زیرا مادرش به او گفته بود: « من قراری با چشم پزشک دارم و بسیار

هم عجله دارم تو می دانی که من یک چیزهایی در طول این سال ها یاد گرفتم. گاهی اوقات بهتر است ندانی چه اتفاقی دارد می افتد، چون اینطوری در مورد آن نگرانی نداری»

دو ساعت بعد او در یک تصادف اتومبیل در مسیر بازگشت از چشم پزشکی به خانه، کشته شد. همان طور که دختر تلاش می کرد که بفهمد چرا این اتفاق افتاده بود، یک پیغام به آرامی در ذهنش آمد: «مادر تو با مرگش به تو چیز بیشتری آموخت تا در طول زندگی اش» دختر کاملاً نمی دانست که این به چه معناست. در طول دو سال بعد او به دنبال جواب می گشت. او مادرش را در خواب برای دفعات زیادی ملاقات کرد. تجربه هایش خیلی واقعی بودند طوری که او می دانست او آنجا ست و مادرش هم زنده؛ خوب و خوشحال است. هر وقت آنها همدیگر را ملاقات می کردند، دختر احساسی سرشار از عشق و لذت را مانند گذشته بدست می آورد. اما هنوز از خود می پرسید: این اتفاقات چیستند؟ معنای زندگی چیست؟ مادر من کجاست؟ چرا من زمانی که او را می بینم، آنقدر خوشحال می شوم، با اینکه نمی فهمم چه اتفاقی دارد می افتد؟!

او سپس به عضویت بعضی از گروه های مذهبی درآمد. یک روز در کلاس معلم اظهار کرد: امروز مهمانی داریم که قرار است برای من در مورد اکنکار صحبت کند. آن خانم هنگام سخنرانی او شروع کرد به کسب بینش معنوی در مورد آنچه در رویاهایش اتفاق می افتاد و اینکه چگونه او قادر بود دیدارهای واقعی با مادرش داشته باشد. او شروع به درک این مطلب نمود که روح برای همیشه زنده است.

روح همیشه زنده می ماند

روح در هر زندگی، جسم متفاوتی می گیرد، و هنگامی که زمانش به پایان رسید، آنرا دور می اندازد، سپس کالبد دیگری را می گیرد. این امر همچنان ادامه دارد تا زمانی که روح به اندازه کافی برای خدمت کردن به عنوان همکار خداوند، خالص شود. از این مرحله است که روح دیگر به زمین باز نمی گردد، مگر اینکه شخصا انتخاب کند که برای انجام دادن کاری به کره خاکی برگردد.

چرا شخصی تصمیم می گیرد که به زمین برگردد؟

چرا ما انتخاب می کنیم که در یک بدن کوچک نوزادی ضعیف، متولد شویم تا بار دیگر در بین تمام سوء درک های مذهبی افراد خانواده ای که خود انتخاب کرده ایم، قرار گرفته و جوانی پیری، و غیره را از نو تجربه نماییم؟ ما برای کسب آگاهی هرچه بیشتر روح می آییم! چرا دوباره از این مراحل عبور می کنیم؟

برای کمک کردن به مردم دیگر تا خدا را بیابند. برای کمک کردن به دیگران تا راهی را که به روح الهی می رسد، پیدا کنند.

خیلی از شماها همین کار را انجام داده اید. شما کاملاً برای هدف معنوی در گذشته آمده اید، و در این زندگی نیز برای تطهیر و جلای نهایی می آیید. همان طور که این کار را می کنید، تشخیص می دهید که باید با عشق به خدا خدمت کنید.

چگونه به خداوند خدمت می کنیم؟

این امر به این معنا نیست که شما باید در یک راه غمگین و خسته کننده ای، با انجام دادن کارهایی که دوست ندارید خدمت کنید. شما استعدادتان را در راه آنچه عاشق انجام دادنش هستید، به کار می برید. یکی از اعضای ما از سنگاپور، به عنوان مثال، یک تصویرساز و روشنگر ماهری است که چهار سال است که برای ما به منظور تبدیل کردن کتاب مقدس اک (شریعت-کی-سوگماد) راه جاویدان، در قالب یک کتاب کمدی، کار می کند.

زمانی که ما به او این پیشنهاد را دادیم، من از خودم پرسیدم: « چگونه او قرار است این لغات را تبدیل به تصورات کند؟! » اما او کار قشنگی انجام داد. او اصل کتاب را بدست آورد و توانست مفاهیم آن را درک نماید و بعد از تمام کردن آن، به او پیشنهادی در همین زمینه از سوی استودیوی دیسنی شد، که فوراً پذیرفت.

شما با سپردن خود به روح الهی و به زندگیتان، به خداوند خدمت میکنید. و اگر کسی نیاز به کمک داشته باشد، تا جایی که از دستتان بر می آید، به او کمک می کنید.

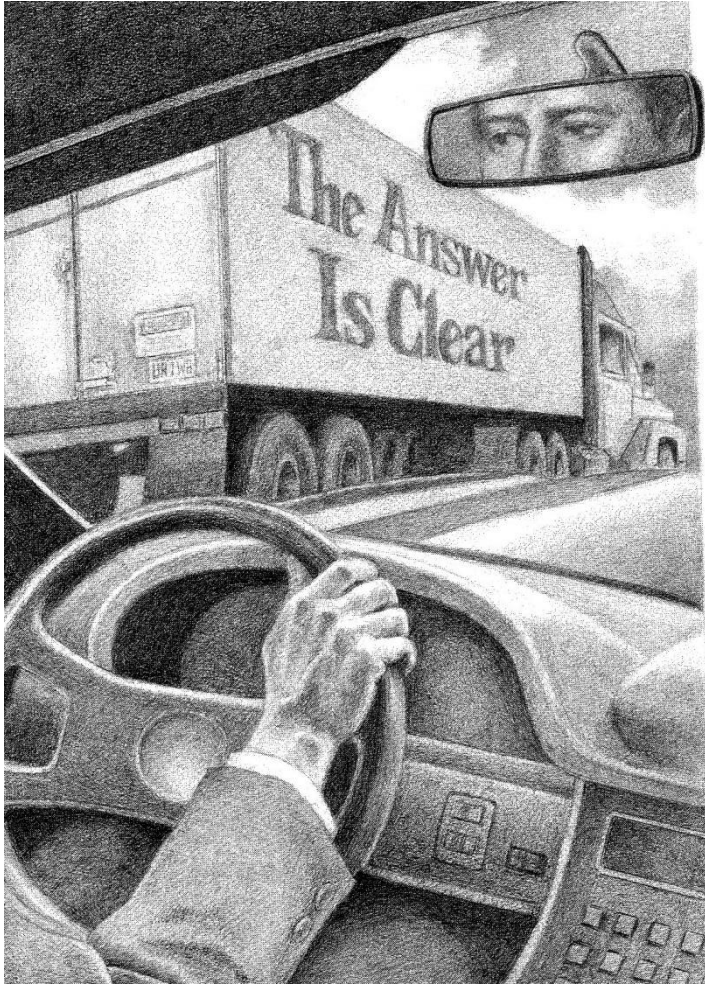
سپس زمانی که مردم اک را می یابند، در بعضی جهات، شما ممکن است نقش کوچکی را بازی کنید. نه اینکه هر دو نفر آگاهی یکسانی داشته باشند، مهم نیست چقدر آنها ممکن است نزدیک باشند. هر شخص امشب در این اتاق، به سوی اک با راه واحد و یگانه ای آمده است، زیرا هر یک از شما خاص و منحصر به فرد هستید، خداوند شما را از روح خود بوجود

آورده، اما قالب تغییر می کند و همیشه به عنوان روح سطح آگاهی تان
گسترش می یابد.

شخصی که شما اکنون هستید کاملاً با کودکی که سالها پیش بودید،
فرق دارد. شما دیگر همان شخص نیستید، زیرا امروز درک متفاوتی
دارید. ممکن است آن درک از فیض و نعمت خدا باشد.

سمینار جهانی اک، مینیاپولیس، مینه سوتا،

شنبه، ۲۴ اکتبر، ۱۹۹۲



اگر چیزی است که شما نیاز به دانستن آن دارید، باید در ذهن آن سوال را مطرح کنید. سپس نیاز دارید یاد بگیرید چگونه گوش دهید و چگونه ببینید.

یک قدم فراتر

(تمرکز بر روی خداوند)



یکی از اعضای معبد اِک، گربه ای داشت که نامش «کالامتی جین» بود که معمولاً در حدود ساعت ۱۰:۳۰ هر شب به خانه می آمد. اخیراً تمام شب را در بیرون از خانه می ماند.

یک روز صبح زمانی که اِکیست در ساعت ۵، صدایی در بیرون شنید، در را باز کرد و دو موش بی جان را روی پله های جلو در دید، یک هدیه از «کالامتی جین». اِکیست کمی از دیدن آنها در آنجا احساس تأثر کرد و به زودی آنها را فراری داد.

تمرکز بر خداوند

یک روز او و دوستش داشتند درباره آن اتفاق صحبت می کردند، دوستش گفت: « از خودم پرسیدم چرا آنقدر برای گربه، گرفتن موش آسان است؟ »

اکثر گربه ها شکارچی های بی نهایت خوبی هستند. بعضی از مردم نگرانند که اگر یک گربه در همسایگی آنها بیاید، تمام پرنده ها را از بین

ببرد. با این حال طبیعت شناسانی که این مسائل را بررسی می کنند، دریافته‌اند که هر جا که گربه‌ها هستند، پرنده‌های بیشتری نسبت به سایر جاهایی که در آنجا گربه‌ای نیست، وجود دارد.

گویی که طبیعت به دنبال یک تعادل است و بنابراین خود آن را مهیا می‌سازد. همان‌طور که من برای گنجشک‌ها در حیاط پشتی دانه میریزم، گاهی اوقات اطراف را می‌نگرم و فکر می‌کنم؛ آنها در همه مکان‌ها هستند! اما بعد من متوجه می‌شوم که تعداد گنجشک‌ها به اندازه مقدار غذایی است که در اطراف وجود دارد.

اخیراً در مقاله‌ای خواندم زمانی که اولین پرنده غذا را پیدا می‌کند، آوایی برای صدا کردن هم نوعان خود در می‌آورد؛ اگر چنانچه غذای زیادی وجود داشته باشد، آن صدا به صورت یک پیام بلند است، هنگام غذا، تمام پرندگان دیگر به آن سمت پرواز می‌کنند. اما چنانچه غذای کافی در اطراف نباشد، صدا را بلند و واضح نمی‌فرستد؛ به این طریق پرنده‌های کمتری برای خوردن غذا پرواز می‌کنند. خلاصه دو دوست در حال گفتگو درباره گربه بودند و اینکه چطور او قادر است راحت موش‌ها را بگیرد. اکیست گفت: «اگر شما دم گربه را هنگام شکار موش تماشا کنید، متوجه می‌شوید که هر تار و پود بدن او بر روی شکار متمرکز شده است»

اگر ما می‌توانستیم فقط آنقدر قوی و شدید روی چیزی تمرکز کنیم، فکر کنید چه کارهایی را قادر بودیم انجام دهیم (به خصوص اگر تمرکز ما بر روی خداوند بود)

اکیست داشت از خود می پرسید که چگونه در طول زندگی معنوی اش جلوتر برود. و پاسخ آنرا به طور جالبی دریافت نمود به گونه ای که لغات از دهانش به خارج می آمدند؛ « تمرکز بر روی خدا به همان شکلی که یک گربه بر روی شکار تمرکز می کند »

تماشای موش

چند سال پیش ما گربه ای داشتیم که سعی می کرد یک موش گیر باشد، اما در این مورد چندان موفق نبود.

یک روز او جنبشی در بوته زار حس کرد و سرش را داخل آنجا فرو برد، موش را که ظاهراً قدری دورتر بود تماشا می کرد. گربه آن قدر هیجان زده بود که شروع به تاب دادن و پس و پیش کردن دمش بر روی چمن های خشک کرد. او چنان سر و صدایی راه انداخت که موش از قبل آگاه شد که خطر بزرگی آنجا در خارج وجود دارد، سریع از صحنه گریخت.

همان طور که گفتیم، این گربه، موش گیر خیلی خوبی نبود. هنوز بعضی از مردم هم دقیقاً مثل آن گربه عمل می کنند. آنها به سمت زمین شکار سر و صدا راه می اندازند، دشمنان را اطراف بالا و پایین پرت می کنند و قیل و قال زیادی به پا می کنند، سپس از خود می پرسند، چرا به هیچ نتیجه ای نرسیدند! آنها از یک جاده معنوی به مسیر دیگری میروند، سر و صدای زیادی در مورد اینکه چقدر درباره خدا می دانند، بوجود می آورند.

کتاب «دندان بیر» نوشته «پال توئیچل» شامل داستانی درباره مردی است که همیشه درباره صحبت هایش با خداوند لاف می زد و خودنمایی می کرد.

خدا به سمت مردمی که نمایش بزرگی از اهمیت خود به راه می اندازند، نمی آید دلیل این است که آنها مجبورند داستان هایی درباره اینکه چقدر آنها به خداوند نزدیک هستند، بسازند.

فقط یک قدم آن طرف تر

در این جهان دیوارهایی وجود دارد. گاهی اوقات خداوند یا یک زندگی بهتر بسیار، بسیار نزدیک است. اما خیلی از مردم ماندن در این طرف دیوار را به سادگی برمی گزینند، چرا که آنها قادر نیستند زندگی بهتری را درست در آن طرف دیوار تشخیص دهند. خانمی در مطب دکتری کار می کرد و از شغل خود بیزار بود. دکتر او را اذیت می کرد و به طور مداوم سرزنشش می کرد و برای هر کاری او را مورد انتقاد قرار می نمود. سرانجام به دلیل بی رغبتی از کارش دست کشید. او فکر کرد؛ مهم نیست در بیرون چقدر اوضاع بد است، هر چه باشد، برای من از کار کردن برای این دکتر بهتر است.

درست بعد از آن، او تصادفی کرد و فکش شکست. در حالی که قادر به کار کردن نبود و با داشتن هزینه های پزشکی بسیار زیاد، بدهی هایش روی هم انباشته شد. او تصمیم گرفت دیدگاه های شغل آتی اش را با

رفتن به مدرسه پرستاری افزایش دهد. هزینه ها و مخارج آن قدر او را مقروض کرد که نمی دانست چگونه از زیر بار مشکلاتش بیرون بیاید. یک روز تماسی از یک پزشک داشت که از او می خواست مادامی که به دلیل مسائل زایمان و حاملگی به مطب نمی آمد، برایش کار کند. او فوراً قبول کرد و در زمان کوتاهی با خودش فکر کرد که این جا بهشت است!

به اندازه کافی عجیب بود، او در همان ساختمان پزشکان قبلی کار میکرد، او که از آن سوی دیوار می توانست سر و صدای مردمی که در مطب پزشکی که با او نامهربانانه رفتار می کرد، را بشنود. با خود گفت: «در تمام آن مدت، من تنها یک قدم به بهشت مانده بودم» بعد از تمام آن عذاب ها و دنبال کردن ها، او با برگشتنش به همان ساختمان، به آن محنت ها خاتمه داد. اما این بار او در طرف دیگر دیوار قرار داشت.

تغییر آگاهی

گاهی اوقات همانند این امر در زندگی معنوی شما وجود دارد. زمانی که مسائل به نظرتان سخت می آیند، شما ممکن است از خود پرسید، اینجا چه اتفاقی دارد می افتد؟ آیا ماهانها، استاد درون، مرا فراموش کرده است؟ آیا ماهانها مرا رها کرده است؟ گاهی اوقات شما نیاز به تجربه ترک چیزی دارید، تا این اشتیاق را داشته باشید که بگویید: «این راهی که من می خواهم بقیه عمرم را بگذرانم، نیست. من مایلم کار دیگری انجام دهم»

یک بار که شما به انجام آن تصمیم گرفتید، متوجه می شوید که چیزهای بسیاری وجود دارد که با گرفتن یک تصمیم مانند این می آید. تغییر یعنی رفتن از یک مرحله هشیاری به مرحله دیگر و این شامل تعدیل و تطابقی است که در آن اغلب موارد به معنی زحمت و مشکل است. تعادل سازی به معنی به زحمت افتادن است. اما زمانی که شما به طرف دیگر می روید، ناگهان تشخیص می دهید که چیزهای بهتری هم هستند. این زندگی، این حالت، این شرایط جدید که در کنار و به موازات وضعیت اصلی وجود دارد، بهتر است. سپس، چه چیزی شما را در این جا نگه می دارد؟ فقدان شجاعت برای حرکت، برای انجام دادن چیزی.

کلید خوشبختی

مردمی که در یک شرکت کار می کنند، تجربیات متفاوتی دارند. بعضی نسبت به رفتاری که از طرف افراد بالاتر با آنها میشود کاملاً خوشحال هستند، در حالی که دیگران با اینکه به همان شکل با آنها رفتار می شود، بدبخت و فلک زده هستند. بودن در همان شرایط برای یک شخص بهشت و برای دیگری جهنم است. چه چیزی تفاوت ایجاد می کند؟ آیا آن شرایط کار است؟

موقعیت ها در زندگی هر روز ما چیزی چون صدای ناهنجار ناشی از جنگ نیستند. هنوز شرایطی وجود دارد که ما را ناراحت و عصبانی میکند، که ما را وادار می کند از خود بیرسیم تمامیت این زندگی چیست؟! آسان ترین راه مقابله با آن، این است که تمرکزتان را با انجام دادن تمرینات

اِک، روی خداوند قرار دهید. شما ممکن است خود را از جهنمتان به سمت بهشتی که تنها در یک قدمی شما وجود دارد، منتقل کنید. افراد در اِک باشند یا نباشند، مرحله هشیاری و آگاهی آنهاست که آنها را خوشحال یا غمگین می سازد. اینکه شما با آنچه که دارید، چه می کنید است که تمام این تفاوت ها را به وجود می آورد. هر وقت فرصت و موقعیتی به سوی زندگی من می آید، سعی می کنم تا جایی که می توانم نهایت استفاده را از آن موقعیت بکنم.

یک راه برای بازسازی خود

امروزه توجه زیادی به مسئله شناخت محیط زیست می شود. اروپایی ها جلوتر از آمریکایی ها در روش و چگونگی طرز قرارگیری زباله ها هستند، زیرا آنها اتاقهای محدودی برای انبارداری موارد هدر رفته - دفن زباله و ضایعات و غیره دارند. جداسازی زباله ها به چندین روش گوناگون آزمایش شده است.

اگر شما سعی کنید پروژه ای را همانند آنچه در این ایالات است ارائه کنید، یک دوره آهسته و طولانی از بازآموزی در مورد اینکه چگونه آن را به کار ببندید، را می طلبد. و افراد زیادی اعتراض خواهند کرد، احساس می کنند که آزادیشان از بین می رود. باستان شناسان پس از بررسی زندگی مردمانی در آمریکای جنوبی و شرق میانه، به این نتیجه رسیدند مردم با آن که شهرهای قدیمی خوبی را داشته اند اما ناگهان از زندگی در آن صرف نظر کرده اند.

دانشمندان قادر به درک این موضوع نبودند که چرا این همه افراد از زندگی در یک شهر کاملاً خوب دور می شوند. اما پس از کاوش درون پاره سنگ ها، فهمیدند که زباله ها توسط مردم بیرون از دیوارهای شهر افکنده می شده اند تا زمانی که توده تلبار شده آنها تا نوک دیوارها میرسید. آه! چه بد، احتمالاً مقاومت در برابر آنها کم شده، وبا و بیماری های مهلکی گسترش یافته و بیم نابودی توده مردم می رفته است، بنابراین هر کس مجبور به ترک شهر گشته بود. یا ممکن است مواد زائد، آن قدر ارتفاع پیدا می کرد که دشمنان آنها قادر بودند از آن ها بالا رفته و بر دیوارهای شهر تسلط یابند.

بار دیگر، ما قصرهایمان را، شهرهای محصور شده اطرافمان را، خواهیم داشت. چرا؟

چون حصارها باعث حفاظت از چیزهای ناهنجاری در زندگی میشود. اما همان طور که شما در طول زندگی پیش می روید، همچنان از خود کارما صادر می کنید، آن اعمال کوچک بی ملاحظه که ، شما آن ها را به بالای دیوار پرتاب می کنید. روزی گریبانگیر خودتان می شوند.

خیلی زود، فساد و گمراهی معنوی از راه می رسد، مگر این که شما یک راه حل خوبی برای خلاص شدن از این مواد زائد پیدا کنید.

و بنابراین در اک، شما نیاز به انجام تمرین های معنوی دارید که به طور مداوم خودتان را بازسازی کنید. این تمرینات معنوی به شما کمک می کند که انبوه کارما را به توده های کوچکی تقسیم کنید، بعضی دوباره به جریان انداخته می شوند و دوباره استعمال می شوند تا به شما در طول جستجویتان برای یافتن خداوند کمک کند.

پیدا کردن یک فایده

تفکر نابخردانه و ناشیانه، تمام مواد زائد را بسوی توده ای بزرگ پرتاب می کند. این ها همه همان زباله هاست؛ بنابراین این ها همه بد هستند. اما شخصی که در جاده معنوی گام بر می دارد، مواد زائد را قبل از این که به یک تلنبار بزرگ تبدیل شود، تقسیم می کند. او می گوید: « آه، این می تواند توسط شخص دیگری مورد استفاده قرار گیرد » او کاغذها را ذخیره می کند، پارچه ها را ذخیره می کند، و در انجام دادن هر یک از این کارها، در واقع دارد به زندگی سالم باز می گردد.

سال ها پیش، زمانی که دختر من سه سال داشت - سنی که بچه ها در آن جالب ترین مشاهده ها را دارند - بدون مقدمه گفت: « یک روز ما باید برای آبی که می آشامیم، پول بدهیم » او با این حرفش ما را متعجب کرد اما این روزها، فقدان آب تبدیل به یک معضلی در بعضی مناطق شده است. به شکلی که یا آب کافی وجود ندارد یا آب موجود آلوده شده است. هنوز، مردم دارند آن را آلوده می کنند و تصور می کنند که زندگی بایستی برای آنها منصف و شگفت انگیز باشد. اما به این طریق هرگز این اتفاق نمی افتد.

یکی از معنوی ترین برنامه های سلامتی انجام دادن حرکت اکولوژی در سال های اخیر است. البته آسیب هایی وجود دارد. بعضی از افرادی که در رسانه ها دست اندر کارند، بسیار افراطی و متعصب هستند. آنها

درک عمومی و رایج را به کار نمی برند. بلکه سعی دارند هر کسی را وادار کنند تا راه آنها را دنبال کنند، بدون این که فرصتی به جامعه بدهند تا به طور طبیعی، تغییرات را به وجود آورند. به خاطر ذخیره طبیعت، متاسفانه با دیگران توهین آمیز رفتار می کنند. البته، احساس پارسا گرایانه ای وجود دارد که آنها این کار را برای دلیل خوبی انجام می دهند. مبلغان مذهبی، همچنین اغلب به طور قوی احساس می کنند که به دلیل خوبی کارشان را انجام می دهند.

در گذشته، آنها به کشورهای دیگر سفر می کردند و مردم آن کشور را مجبور می کردند، سبک زندگیشان را تغییر دهند و به مناسب بودن آگاهی رسولان ایمان داشته باشند. خیلی از قساوت ها و ناخوشایندی ها به اسم مذهب انجام می شد. متاسفانه آن اعمال، هنوز حتی در اینجا هم اتفاق می افتد، هنگامی که اهالی اسپانیا پا به غرب گذاشته با خود مذهب کاتولیک را آوردند، کتابخانه ها و آثار فرهنگی آمریکایی های بومی را خراب کردند، زیرا آنها را آثار شرک و کفر می شماردند.

این نخوت و تکبر مردم را می ترساند که گمان می کنند دارای آخرین کلام خداوند هستند. مشکل در چیزی که آنها فکر می کنند نیست؛ بلکه در آنچه انجام می دهند است. شکنجه، کشتن یا آزار و اذیت کردن کسانی که خلاف اعتقادات آنها را دارند جنایت است. بعضی شاید آن را گناه بنامند؛ در یک ما می گوئیم که این کار باعث کارمای سنگینی می شود.

تعطیلات دانش آموز حقوق

یک زوج جوان که در واشنگتن دی سی زندگی می کنند، سعی میکردند بفهمند که درباره آینده چه کار کنند! آنها نمی توانستند تصمیم بگیرند.

همسر، که داشت شوهرش را در طول دانشکده همراهی می کرد و امیدوار بود که او به مدرسه فارغ التحصیلی می رود، پیشنهاد کرد. «مادامی که ما در تعطیلات در بُستن هستیم، چرا دنبال نشانه هایی برای تصمیم گرفتن این که چه باید انجام دهیم، نگردیم؟»

آنها ایستادند تا موزه کوچکی را در کُنُورد ماساچوست تماشا کنند. همان طور که داشتند ورودیه را پرداخت می کردند، ناگهان زن به فکر راهی افتاد که می توانستند مقداری پول جمع کنند. « تو یک دانشجویی، درست است؟»

مرد گفت: « آره، درست است، من می توانم به آنها کارت دانشجویی ام را نشان دهم و تخفیف بگیرم » او کارتش را به شخصی که پول های ویزیت را جمع آوری می کرد، نشان داد.

« اوه، شما اهل دانشگاه جورج تاون هستید. دو نفر دیگر هم دقیقاً اینجا از جورج تاون آمده اند » همسر کنجکاوانه به لیست مهمان ها نگاه کرد و یکی از نام ها را شناخت. آنها به سرعت به منظور سلام و احوالپرسی با آشنایشان، که یک پروفیسور قانون اساسی بود، روانه شدند. آن استاد خانم به دلیل الهام بخشیدن به مرد، یکی از معلمان محبوب او بوده است. زن و شوهر فهمیدند که او و سایر استادان روز قبل از انگلستان با هواپیما سفر

کرده بودند. و از پی بردن به این حقیقت که پروفیسورها آن روز را برای سفر به این شهر کوچک در ماساچوست انتخاب کرده اند، در حالی که آن قدر از دانشگاه جورج تاون دور است، سراپا تعجب و تحسین شدند.

زن به همسرش گفت: « تو می دانی، این یک رویای بیداری از یک بود، نشانه هایی که ما خواستیم خود از جهات مختلف آمدند، آیا این که در این موزه کوچک، در یک شهر کوچک در ماساچوست به یکدیگر برخورد کردیم نشانه نیست؟ »

من به راحتی فکر می کنم اینگونه بود. زیرا ما از یک، برای نشانی در مورد آینده مان تقاضا کردیم.

همسر موافقت کرد. این یک نشانه بود که او باید به تحصیلش در رشته حقوق ادامه دهد.

آموختن گوش دادن و دیدن

یک در جهات گسترده ای عمل می کند. اگر چیزی وجود دارد که شما نیاز به دانستنش داشته باشید، باید از استاد درون خود پرسید. آنگاه شما فرصت صحبت با روح الهی را دارید.

اما مردم بسیار زیادی نمی توانند بشنوند. حتی در یک، شما ابتدا باید چگونه شنیدن و دیدن را بیاموزید. و یاد بگیرید که به صدای خداوند به هر طریقی که بیاید، گوش دهید و همچنین تجلی و نشانه نور خداوند را در هر شکلی که بیاید را ببینید. روح الهی که صدای خداوند است، همیشه از سوی خود شما وارد عمل می شود تا شما را به طور معنوی رشد دهد، تا

انسان بهتر و دوست داشتنی تری بشوید. تمام آنچه از برداشتن آن قدم جلوگیری می کند، مرحله آگاهی است، تمرکز شما بر روی خداوند، چقدر قوی است؟ چقدر شما خدا را می خواهید؟ مقدار موفقیت شما به جواب شما بستگی خواهد داشت.

به دست من نامه های جالب زیادی از اکیست های واقع در آفریقا رسیده است. آنها به طور طبیعی به سوی روح الهی باز و گشوده هستند. کشورهای در حال توسعه آنها اغلب در هرج و مرج و آشفتگی به سر میبرند، دقیقاً همان طور که ایالات متحده، در طی جنگ های داخلی دچار نابسامانی و بحران شد. مردم در زندگی بیشتر نسبت به چیزهایی که وجود دارد و می بینند، فکر می کنند و به آنها می پردازند در حالی که چیزهایی که معنوی و آسمانی است، برای آنها قابل پذیرش تر و الهام بخش تر است.

بگذار اجازه ی عبورت را ببینم

یک نیجریه ای وارد ساختمانی که آنجا کار می کرد، شد. در جلوی در، نگهبان امنیتی او را متوقف کرده و گفت: «آیا شما اینجا کار میکنید؟» در حالت و لحن صدای او مبارزه و درگیری بود.

اکیست گفت: «بله، کار می کنیم»

«ممکن است کارت ورودی شما را ببینم؟»

اکیست کیفش را باز کرد و دنبال آن گشت. آن را پیدا کرد و به نگهبان نشان داد. نگهبان راضی شد.

اکیست در حالی که کیفش را دوباره در جیبش می گذاشت از او سوال کرد: « شما فکر کردی من دروغ می گفتم، اینطور نبود؟ »
نگهبان گفت: « نه، آن تنها برای این بود که شما نور زیبایی در صورتتان داشتید » او، مرد را نگه داشته بود تا با او صحبت کند. شما میدانید، قبل از اینکه اکیست در آن روز سرکار برود، مراقبه اش را طبق معمول انجام داده بود. در مراقبه، شما به سادگی می نشینید و به آرامی «هیو» یا بعضی از اسامی مقدس دیگر خداوند را می خوانید و اجازه میدهید صوت خداوند به سوی شما بیاید، که همان عشق یا نور الهی است.

از آنجایی که مرد زمانی را برای مراقبه سپری کرده بود، نور خدا به سمت قلب او آمده بود و اکنون در صورتش نمایان شده به گونه ای که نگهبان هم، این را دیده بود او همچنین، به تعالی رسیده بود.
بسر بردن در کنار فردی که با نور خداوند درخشان شده است، لذت خاصی دارد. مرد می که در یک نیستند، همیشه اینکه چه چیزی دارد اتفاق می افتد را درک نمی کنند. همه آنها فقط می دانند که آنها به سمت این شخص کشیده می شوند.
چیز به خصوصی در مورد آن زن یا مرد اکیست وجود دارد.

نور خداوند

همان اکیست شرح داده زمانی یکی از خویشاوندان که عضو یک نبود، خانه او را دیده بود. اکیست در اتاقش در حال مراقبه در صبح زود بود،

هنگامی که میهمانش متوجه نشده بود که میزبان آنجا بوده، وارد خانه شده بود. اِکیست صدای در را که باز و سپس بسته شد، شنید. او مراقبه اش را تمام کرد و اتاق را ترک کرد. میهمان گفت: «بخشید، من قصد مزاحمت نداشتم. نمی دانستم که شما داخل هستید. اما ممکن است پیرسم، شما چه کار می کردید؟ به نظر می رسید شما روی صندلی نشسته اید و نور زیبایی به سمت صورت شما می آمد»

اِکیست توضیح داد: «آن نور خداوند است»

سپس میهمان گفت که چگونه او هم می تواند همین نور خدا را برای خودش داشته باشد و بگذارد که آن به سمت قلبش جاری شود. راه این امر، خواندن ترانه «هیو» است. من این را برای آنهایی که با راه های روح الهی، آن طور که ما می شناسیم، آشنایی ندارند، تکرار میکنم. آنها روش های روح الهی را همان طوری که آن را می دانند بکار می گیرند، و این علتی است که آنها اینجا هستند.

عجله ای در اِک نیست

هر زمان که شما صحبتی درباره اِک می کنید، باید بدانید مردمی که آمدند، به دلیل بعضی از ارتباطات درونی جلوتری که در آنها اتفاق افتاده است، آنجا هستند.

ماهاتنا، یا یکی از استادان دیگر اِک، نور و صوت خداوند را در طبقات درون، آموزش می دهند. معمولاً مردمی که در سخنرانی های شما حضور دارند، در مورد اِکنکار، از آنچه که درونشان در حال رخ دادن است،

آگاه نیستند آنها حتی از این که احتمالاً پیروانِ اِک در زندگی های پیشین خود بوده اما مسیر را ترک کرده اند، نیز آگاه نیستند چون تا جایی که می توانستند در طول زمان آن زندگی در اِک جلو رفته بودند. شما می دانید، عجله ای در اِک وجود ندارد. مردمی که در سطح آغازین حیات خود هستند، گاهی اوقات تنها اشاره ای از اِک می شنوند، خوب، من در حد زیادی آموخته ام که هر چیزی برای دانستن، به عنوان دومین شروع هم وجود دارد. اشاره جامع. آنها تشخیص نمی دهند که برای یادگیری در مورد آن برنامه ها، چیزهای خیلی بیشتری وجود دارد و بنابراین من فقط به اشارات درونی آنها اکتفا، می کنم. آنها هنوز نمی دانند که طریقی که بعد از آگاهی الهی، در آن قرار میگیرید. با سایر راهها خیلی متفاوت است.

تعالیم اسرار

اکیست دیگری از آفریقا، که مهندس الکترونیک است، به خانه ی رئیس بازنشسته مدرسه ای برای انجام دادن بعضی از کارهای برقی رفت. اگر چه رئیس بازنشسته در طی سال ها رتبه بالایی داشت، او به اکیست گفت که او خانه را با پدرش شریک است. همان طور که در حال گپ زدن با یکدیگر بودند، اکیست داشت به او درباره اِک می گفت در همان حال که پیر مردی به داخل اتاق آمد. پیرمرد گفت: « هی، شما اینجا چه می کنید؟ رازهای اِک را به این بچه می گوئید؟ » بچه، البته، پسر پیرمرد بود، همان رئیس بازنشسته. اکیست

گفت: « آنها دیگر راز نیستند، مردی به نام پال توئیچل، آنها را در سال ۱۹۶۵ به صورت عمومی در آورد »

پیرمرد مدتی درباره این حرف فکر کرد، سپس گفت: « من اولین بار درباره ی اِکنکار در سال ۱۹۱۴ شنیدم » او در مورد استاد اِک توضیح داد که در جهان های درونی، او را به معبد خرد زرین برده بودند؛ به بهشت های درون. سپس ادامه داد: « او با من درباره اِکنکار صحبت کرد. میبینم که این آموزش بالاخره به سمت بیرون و به سیاره زمین آورده شده است »

اِکیست پرسید: « این استاد چطور به نظر می رسید؟ »

پیرمرد گفت: « او موهای بلند بوری داشت »

« من تصور می کنم، می دانم چه کسی را شما ملاقات کرده اید. من

عکسی برایتان می آورم »

اِکیست به خانه رفت و عکسی از «گوپال داس» استادی که یک بار به عنوان ماهاننا خدمت کرده بود، پیدا کرد، استاد در قید حیات اِک- وضعیتی که من امروز به عنوان رهبر معنوی اِکنکار انجام می دهم. او عکس را برای مرد آورد، او فوراً صورت او را شناخت.

پیرمرد گفت: « درست است، آن همان مردی است که اولین بار به من

در مورد آموزش های اِک در سال ۱۹۱۴ گفت »

من مایل هستم این داستان ها را برای آنهايي که سوال می کنند، چگونه یک سازمان نوپا می توانست بر اساس یک آموزش قدیمی باشد، ذکر می کنم. آنها ممکن است قبول کنند یا نکنند؛ آنها ممکن است عضو اِک شوند یا نشوند. شک ها می توانند حتی بعد از یک قدم در روی مسیر

یک هم به وجود آیند. در بعضی جنبه ها شخص ممکن است شروع به پرسیدن از خود کند؛ آیا مسیر یک واقعاً حقیقت دارد؟ آیا واقعاً آموزشی است که از سطوح درونی به زمین آمده است؟ بنابراین هر زمان این داستان ها به من برسند، من آنها را با دیگران در میان می گذارم. آنها از سوی مردمی می آیند که برای همکاری با اکتکار، چیزی را بدست نمی آورند..

قفل ساز

یک شب جمعه، خانم اکیستی که مسئول مرکز محلی اک بود، داشت آماده می شد تا ببندد و به خانه برود. مرکز که در یک ساختمان اداری واقع شده بود، چندین اتاق خارجی و یک اتاق داخلی داشت. او قفل را به در اتاق داخلی زد و همان طور که می رفت، آن را کشید و بست. ، در محوطه پارکینگ او پس از جستجو در کیف خود ناگهان متوجه شد که سوئیچ اتومبیل را همراه کلیدهای دیگرش در اتاق داخلی، جا گذاشته است.

او از خود پرسید: « من حالا چه کار کنم؟ » او با اکیست دیگری که در آن نزدیکی زندگی می کرد، تماس گرفته و شرح داد: « کلیدهایم را در اتاق داخلی که قفل کرده ام، جا گذاشته ام آیا می توانید کلیدتان را بیاورید و در را باز کنید؟ »

دوستش درست همان لحظه آمد و سعی کرد قفل در را با هر دو کلید خودش باز کند. هیچ یک از آنها در اتاق داخلی را باز نکرد. دو اکیست

در پشت در ایستادند و فکر کردند که چطور کلید او را بدست آورند تا او بتواند به خانه برود.

آن مرد گفت: « ما می توانستیم یک پنجره را بشکنیم »

همکار زن گفت: « خیلی ناجور است، بگذار در را بشکنیم »

همکار مرد این را در نظر گرفت که این مسئله می تواند هزینه زیادی را در برگیرد. سپس گفت: « بگذار آن را با کارت اعتباری باز کنیم. من در سینما دیدم که چگونه آن را انجام می دهند. فقط کارت را بین در و چارچوب قرار بده. باید ترفندی را بکاربندیم »

خوب، آنها امتحان کردند، اما کاری از پیش نرفت و در باز نشد.

آنها نگیهان مسئول را پیدا کرده. و از او پرسیدند: « آیا ممکن است،

اجازه دهی ما به اتاق داخلی ساختمان در مرکز اک برویم؟ »

او گفت: « متأسفم، نمی توانم به شما کمک کنم، من تنها کلیدهای

ساختمان را دارم، نه کلید هیچ یک از اتاق های داخلی را »

در پشت مرکز اک، یکی از آنها بالاخره یک راه حل روشنی پیدا کرد:

« چرا ما با یک قفل ساز تماس نگیریم؟ » آنها در کتاب زرد جستجو کردند

و یک قفل ساز پیدا کردند که بیست و چهار ساعته کار می کرد. اصلاً

زمانی طول نکشید که او رسید.

قفل ساز مجموعه ی بزرگی از وسایل را روی کف زمین قرار داد و

مشغول کار شد. زمانی که اولین وسایل برای باز کردن در کارساز نبود، او

در جیبش دست کرد و کیفش را بیرون آورد و یک کارت اعتباری را

بیرون آورد. اکیست با تعجب تماشا کرد، در حالی که قفل ساز کارتش را

بین در داخل کرد و به سرعت قفل در را باز کرد. زن کلیدش را بدست آورد و به خانه رفت.

بعداً همان طور که آن خانم به تمامی مسئله فکر می کرد، با خود گفت: « در داخلی، رازهای قلب را باز کرد. درهای قفل شده، عشق خدا را محبوس کرده بود. و آن کلیدهای مانده در اتاق پس از گشوده شدن درب اتاق داخلی می توانست مرا با اتومبیل به خانه برساند.»

چرا شما به یک استاد نیاز دارید؟

زمانی که دو اکیست از منبع ذهن شان استفاده کردند، متوجه شدند که چگونه درب را باز کنند، همه آن راه هایی که به ذهنشان می رسید ناشیانه و آشفته بود، مثل شکستن پنجره یا در. زمانی که آنها از نگهبان کمک خواستند، او نمایانگر کل بود؛ قوانین جهان پست. او پاسخ داد: « نه، من فقط کلیدهای درهای خارجی را دارم » - کره ی زمین. او نمی توانست در رابطه با در داخلی به آنها کمکی کند. آنها یک کارت اعتباری را امتحان کردند، اما آن خیلی سفت و خشک بود؛ آن قابل خم شدن یا حرکت دادن نبود.

سرانجام، آنها با قفل ساز تماس گرفتند که همانند ماهانتا، بیست و چهارساعته در هر روز قابل دسترسی بود.

به جای باز کردن در، با اسباب معمولی، او از کارت اعتباری اش استفاده کرد. آنها همان چیزی را که قفل ساز داشت، داشتند. تنها تفاوت در قابلیت انعطاف پذیری بیشتر وسیله قفل ساز بود.

چرا شما به یک استاد نیاز دارید؟ برای اینکه گاهی اوقات او مهارتهایی را به کار می برد که شما دارا هستید، اما او به شما یک روش قابل انعطاف پذیری بیشتری را نشان می دهد که چگونه استعدادهایتان را بکار برید. تفاوت بین ماهانتا در اکنکار و یک ناجی در مذاهب دیگر در این است: یک نجات دهنده سعی می کند شما را از خودتان نجات دهد؛ اما ماهانتا سعی می کند به شما کمک کند تا به خودتان کمک کنید. این یک تفاوت اساسی است.

مجله تازه منتشر شده اکنکار، شامل داستان های زیبایی از نوعی است که من در این هفته ذکر کردم، اما اغلب چیزهای بهتری هم می گوید. این یکی از بهترین راه های جواب دادن به مردمی است که از شما درباره اک می پرسند. فقط بگویید: « اینجا یک ژورنال اکنکار است. مراقبه ها، آنرا بخوانید، و اگر سوال های بیشتری دارید، بعداً گفتگو میکنیم »

این می تواند برای دیگران خیلی مفید باشد. آنها می توانند به آن نگاهی بیاندازند و ببینند که اکنکار و آموزه های اک بسیار در زندگی روزانه ی مردم بر روی این معنوی ترین، مقدس ترین مسیر به سوی خداوند، جریان دارند.

سمینار جهانی اک، مینیاپولیس، مینه سوتا

یکشنبه، ۲۴ اکتبر، ۱۹۹۲



ناگهان من همان احساس را پیدا کردم. این را قبلاً انجام داده ام و نه فقط روز دیگری اما مدت ها قبل. یک خاطره مبهم و گنگ از یک رویای قدیمی به طرف من برمی گردد.

آیا زندگی یک قدم زدن اتفاقی است؟



اولین باری که من به استرالیا آمدم، سال ۱۹۸۱ بود و از آن به بعد نیز چندین مرتبه دیگر به اینجا آمده ام در اینجا یک نوع تازگی روحی وجود دارد.

ایالات متحده و استرالیا هر دو فرزندان انگلستان هستند. ایالات متحده، فرزند بزرگتر است، ما قدری از آزادی را در آن از دست داده ایم. بچه های کم سن تر، آزادی بیشتری دارند این طور به نظر می رسد که آنها روند طبیعی تری از زندگی را سپری می کنند. هنگامی که بزرگتر میشوید، شروع به توجه به شرایط زندگی و آنچه از آن می خواهید، میکنید. البته، اگر شرایط زیادی را برای آن قائل شده و قوانین زیادی را که با قوانین خود زندگی منطبق نباشد مطرح سازید، مسائل برای شما سخت تر می شود.

تغییر دید

من برای چندین ماه با یک عینک ساز کار کردم، امیدوار بودم که او با شیشه های عینکی که من می توانستم با آن ببینم، بیاید. من داشتم به

مرحله ای از زندگی می رسیدم که در آن چشم هایم به اندازه زمانی که جوان تر بودم، سازگار و متعادل نبود. مثل خیلی از شما، من به سن دو دیدی رسیدم. البته، من مقاومت کردم. او می گفت: «هی، این برای همه اتفاق می افتد»

«می دانم، اما این بدان معنی نیست که این دارد برای من اتفاق می افتد، همین طور است؟»

این بسیار بد است که خیلی از مردم وارد مرحله ای از زندگی میشوند و خود را درگیر مشکلاتی می کنند که سبب غفلتشان از اوقات خوب زندگی خود می شود. این چیزی است که ما همان طور که مسن تر میشویم، انجام می دهیم.

روبرو شدن با زندگی

امروز من با خانم جوان نوزده ساله ای صحبت کردم که هم سن دخترم بود. او همان طرز تلقی های دخترم را که اساساً نگرانی و نامطمئنی زیادی درباره آینده را شامل می شد، داشت.

من می توانم این مسئله را درک کنم. آنهایی از ما که در سن و سال عینک دو کانونی هستند و یا از آن گذشته اند، گاهی اوقات نگرانی هایی را که ما زمانی که جوان تر بودیم، تجربه داشتیم، نادیده می گیرند. اکنون که ما راهی برای زندگی کردن پیدا کرده ایم، همدم و مونسی مطمئن پیدا کردیم، یک خانواده داریم، مخارج خانه را پرداخت میکنیم، و همه آن چیزهایی که جوانان دقیقاً زمانی که به مدرسه می روند را،

فراموش کردیم. اینکه آنها مجبورند با این دیوارهای بزرگ خاکستری که ما آن را زندگی می نامیم، برخورد کنند. این هراس انگیز است؛ آنها نمیدانند که آیا آنها بر دیوارها تسلط می یابند، یا نه! اما، البته ما همه فائق می آییم.

شما به دیوارها حمله نمی کنید، فقط از آن عبور می کنید. همان طور که نزدیک تر می شوید، در می یابید که دیوار دور می شود و شکل و ساختار آن تغییر می کند. خیلی زود دیوار به چیز دیگری تبدیل می شود به اولین خانه شما، بزرگتر شدن خانواده شما، و تمام چیزهایی که زندگی شما را غنی و معنادار می سازد.

خیلی اوقات در بین تمام تجربیات، و معمولاً زمانی که مسائل مشکل هستند، شما از خودتان می پرسید: تمام اینها به چه منظور است؟ چرا من اینجا هستم؟ من هرگز در مورد معنای زندگی از خودم سوال نکردم، زمانی که همه چیز خوب پیش می رود، فقط هنگامی از خودم پرسیدم که اوضاع بر وفق مراد نبوده است. این طبیعت انسان است.

زمانی که زندگی خوب است، ما آن قدر سرگرم لذت بردن از آن هستیم که فراموش می کنیم معنایی برای آن وجود دارد. فقط زمانی که اوقات ما تلخ است، شروع به پرسیدن درباره دلیلی برای تمام این مسائل می کنیم.

بعضی از مردمی که به معنویت رسیده اند، دیر باور و شکاک هستند. آن قدر که شیفته حقایق علمی هستند، ممکن است ارتباطی با زندگی درونی نداشته باشند. البته، این همیشه حقیقت ندارد. بعضی دانشمندان امروزه

ارتباط نزدیک تری با جنبه الهی زندگی نسبت به خیلی از مردان روحانی و کشیش هایی که ظاهراً مردم را به سوی خدا رهبری می کنند، دارند.

آیا زندگی یک قدم زدن اتفاقی است؟

آیا زندگی یک قدم زدن اتفاقی است یا نه؟ روند تصادفی، مرحله شناخته شده ای در طریق سرمایه گذاری است. و برای اثر گذاری بر مردم سعی می کنند نمودارهای زندگی در ورطه اقتصادی را مورد توجه و مطالعه قرار دهند. این روند ممکن است یک روز برای سرمایه گذاری مناسب تشخیص داده شود و چند روز بعد نمودارهای به روز شده، ممکن است به آنها بگوید که بفروشند و خلاص شوند. گاهی اوقات مردم، مهم نیست چقدر با جدّ و جهد و مستمرانه، مطالعه می کنند، بهر حال برای از دست داده ها و باخته ها زجر می کشند. این زمانی است که از خود میپرسند، آیا این نمودارها موثر است، یا زندگی یک فرآیند بی حساب و کتاب است؟ آیا هر چیزی در زندگی تنها چرخش و حرکتی از چرخ های آینده است؟

ارتباط با جهان های درون و بیرون

سال گذشته، ما در یک رستوران بودیم. پله هایی ما را به طبقه دوم هدایت می کرد. مکان به طور مبهمی آشنا به نظر می رسید. ما تصمیم گرفتیم از پله ها بالا برویم.

همان طور که به طرف بالا می رفتیم، من متوجه نرده های ساخته شده از فلز برنج شدم، و هنگامی که ما تقریباً در بالا بودیم، ناگهان احساس کردم که قبلاً آنجا بوده ام. سمت چپ در سپیدی قرارداد داشت که، بسته و قفل بود. من از آنجا گذشتم و بیشتر در مورد آن فکر نکردم. دو روز بعد ما به رستوران برگشتیم، اما من دیگر احساسی که آخرین بار، داشتیم، فراموش کرده بودم. دوباره، از پله ها بالا رفتیم، و همان طور که به سومین پله از بالا رسیدم، ناگهان دچار همان احساس شدم. من قبلاً این کار را انجام داده ام، و نه تنها روز دیگری بلکه مدت های مدیدی قبل. یک خاطره گنگ از یک رویای قدیمی به ذهن من بازگشت.

ما برای سومین بار به رستوران برگشتیم، و همان طور که پله ها را بالا رفتیم، متوجه شدم که درب سفید سمت چپ باز شده بود. آن یک دفتر کار خصوصی بود. اگر شما آنجا کاری نداشتید، نباید داخل دفتر میرفتید. اما با هر قدم، من بیشتر برای دیدن آنچه داخل اتاق بود، کنجکاو میشدم. همین طور که از بین راه ورودی در نگاه می کردم، دیدم که یک اتاق کامپیوتر بود. دیوارها و طبقه همه سپید بودند. در دور و بر کامپیوترها، مانیتورها، پرینترها و ماشین های دیگر قرار داشتند. دستگاه ها و آن محیط به نظر می آمد برای من، خیلی جای عادی است؛ به جز اینکه من ناگهان بقیه رویا را به خاطر آوردم.

من در سال ۱۹۶۰، برای اولین بار وارد اکتکار شدم، در آن زمان، یک رویای تکراری داشتم، و آن قدر واقعی به نظر می رسید که هر زمان به سراغم می آمد، خیلی غمگین بیدار می شدم. من نمی توانستم بفهمم چه

چیزی می دیدم. در رویا، یک نفر پنجره ای سپید رنگ را باز می کرد و من به یک اتاق کوچک مدور وارد می شدم.

همه چیزی تمیز و با طراوت بود. تعداد زیادی مانیتورهای بود که مثل دستگاه های تلویزیون، اما کوچکتر به نظر می رسید و من می دانستم چیزی در مورد آنها متفاوت بود. در جلوی هر مانیتور یک کیبورد قرار داشت و نزدیک به آن یک پرینتر بزرگ بود. این چند سال، قبل از این بود که کامپیوترها، مانیتورهای ویدئویی و پرینترها، در هر جایی باشد. از آنجایی که من نمی توانستم آن را به هر چیزی که روی زمین دیده بودم ربط دهم، نتیجه گرفتم که رویا باید درباره یک سفینه باشد، کامپیوترها و مانیتورها در اتاق رویا پر جنب و جوش بودند، و پرینتر یک صدای شال پیچ گونه داشت. من گفتم: « این صداهای عجیب چیست؟ » شما اکنون، آن را در هر زمانی می شنوی، اما در گذشته، من هرگز نشنیده بودم که ماشین ها چنین صداهای ویژه ای را ایجاد کنند. از اینرو احساس کردم همه چیز اشتباه است.

تجربه سال گذشته، یک بار دیگر اثبات کرد که زندگی چیزی بیش از یک تصادف است. چیزی وجود دارد که جهان های غیر قابل رویت را به دنیاهای قابل دیدن مرتبط می سازد.

کلید جهان های درون

اغلب مردم، همانند خودم در یک زمان، از اینکه چیزی در ماورای زندگی روزمره وجود دارد؛ در طرف دیگر این جهان فیزیکی، ناآگاه

هستند. آنها کارشان را تمام کرده، به خانه می روند، وعده عصرانه شان را می خورند، وقتشان را با خانواده شان می گذرانند، و به رختخواب میروند. سپس آنها کاملاً تهی و خالی می شوند تا زمانی که صبح روز بعد بیدار می شوند و روز دیگری را در دنیای فیزیکی شروع می کنند، با عدم یادآوری از آنچه شب قبل اتفاق افتاد. مردم در طول مدت زندگیشان، فقط نیمی از آن را زندگی می کنند.

اگر شما از آنچه برایتان در مرحله رویا، در جهان های معنوی، اتفاق می افتد، آگاه نباشید، در خارج از آن جهان ها، اینجا در دنیای فیزیکی، به طور کامل زندگی نمی کنید. اگر شما هرگز ارتباطی بین دنیای رویاهایتان و دنیای خارج از آن در اینجا برقرار نکنید، هرگز تشخیص نخواهید داد که چقدر ضرر نموده و دچار خسران می شوید.

تمرین های معنوی **اِک**، کلیدی برای جهان های درون هستند. آنها دری به سوی دنیاها پنهان شما هستند.

تمرینات معنوی **اِک** ساده هستند. به عنوان مثال، در تمرینی که همه شما انجام می دهید، چشمهایتان را می بندید، در خانه یا مکان های آرام «هیو» را برای خودتان می خوانید. زمانی که تمرینات معنوی **اِک** را انجام می دهید، گویی زمانی را کنار می گذارید تا آرام باشید و خودتان را به سمت روح الهی بکشایید، که ما آن را **اِک** می نامیم. این خیلی مهم است. برای اینکه همان طور که خودتان را با خواندن «هیو» می کشایید، خود را برای فرصت دیدن و بهتر زندگی کردن باز می کنید.

هماهنگی

کلمه «هیو» شما را معنوی خواهد کرد. آن یک نام قدیمی برای خداوند است. «هیو» را به عنوان مثال، می توانید در مسیری که به سرکار می روید، بخوانید آنگاه خواهید فهمید راه متفاوتی در نگرستن به مردم اطرافتان و در کاری که انجام می دهید، دارید.

زمانی که شما به سمت یک مشکل می روید، از قبیل انجام یک اشتباه که ممکن بود، پول شرکت را هزینه کند، برای خودتان «هیو» را بخوانید. زمانی که شما آن را می خوانید، درواقع دارید می گوئید: «من می خواهم با زندگی هماهنگی ایجاد کنم. پس در این لحظه کاملاً و به طری آشکار خارج از آن مشکل هستم، و یا من این اشتباه را نخواهم کرد»

یک نفر ممکن است شما را عصبانی کند، و ناگهان محیط اطراف برایتان فاقد هماهنگی به نظر بیاید و احساس کنید که مجبورید فریاد بزنید و گاهی اوقات، هم این کار را می کنید، اما راه دیگری هم وجود دارد. به جای اینکه ترجیح دهید با عصبانیت پاسخ دهید، گاهی اوقات بهتر است فقط به آرامی «هیو» را زمزمه کنید و به حرف اشخاص دیگر هم گوش دهید.

هدیه ای از استاد

بعضی افراد توقع دارند، هر کسی که رهبر معنوی آنها است، بتواند برخی قوانین را لغو و مستهلک کند. آنها فکر می کنند، می توانند کتابی را

به خانه برده، آنرا خوانده، و آنگاه خیلی معنوی شوند. من به آنها میگویم:

« خوب، در اینجا قوانین و شانهای خوبی وجود دارد »

آنچه مردم درک نمی کنند این است که شما نمی توانید خدا یا یک مرحله ی بالاتر آگاهی یا حقیقت را با خواندن یک کتاب پیدا کنید.

من باید کاملاً با همه روراست باشم و بگویم که قرار نیست خدا را با گوش دادن به من یا هر کس دیگری که با شما صحبت می کند، پیدا کنید. من می توانم شما را الهام بخشم و معلوماتی بدهم - می توانم این چیزها را انجام دهم. اما حتی زمانی که به شما اطلاعات خاصی می دهم، از قبیل خواندن «هیو»، هنگامی که در مشکل یا نیاز هستید، ممکن است، هدیه را نپذیرید. اما، این تنها چیزی است که می توانم برایتان انجام دهم، و شما باید درست از همان ابتدا این را بدانید. باقی اوقات من قصد دارم، شما را برای نگرستن به آموزه های درونی اک تشویق کنم.

در اک، ما استاد درون و بیرون را تشخیص می دهیم. من می توانم آنجا در بُعد درونی با شما باشم زمانی که شما گریه می کنید، و یا کسی را برای گوش دادن به حرف هایتان ندارید، و همچنین در اوقات لذت بردن، زمانی که کسی را برای تقسیم کردن شادی و لذتان نمی یابید.

اساساً، من می توانم فقط به شما «هیو» را ارائه کنم. اما با این حال خیلی ارزشمند می تواند باشد، این هدیه، چیزی جز اینکه شما بتوانید کاری برای خودتان انجام دهید، نیست.

فراسوی ذهن

هر کتاب قانونی که من می توانستم درباره قوانین خدا بنویسم، میتواند به شما کمک کند، اما اگر همه چیزی که شما انجام می دهید، خواندن آن است، پس حداکثر چیزی که آن انجام دهد، کمک کردن به شما برای ذهنی و فکری کردن اصول روح الهی است. خیلی از مردم عقل گرا به خدا نخواهند رسید، زیرا ذهن نمی تواند به طرف خدا برود. این بسیار ساده است.

فکر، یک بنایی از جهان های مادی مسئله است، انرژی، فضا و زمان. در همان حال که شما به آگاهی بیشتری می رسید، نقطه ای وجود دارد که ذهن باید همان جا بماند؛ زیرا از یک سطح معینی بیشتر نمی تواند عبور نماید.

فقط این روح است، بودن معنوی، بخشی از خداوند، که شما را آن سوی ذهن می برد، به جهان های نزدیک تر به خداوند.

من اکنون دارم از جهان های فراسوی بهشت های پایین صحبت میکنم. آن سوی طبقات اثیری، علی، ذهنی، اتوری. جهان های بالاتری از طبقه روح شروع می شوند و به سمت قلب خداوند می روند. در آن سطوح فقط نور و صوت خداوند وجود دارد. گاهی اوقات نور خیلی خیلی روشن است.

دو جنبه از روح الهی

اطلاعات خیلی متداول امروزی درباره تجربیات نزدیک به مرگ وجود دارد. شما درباره آنها خوانده و یا گزارش هایی در تلویزیون و سینماها مشاهده کرده اید. بیست و پنج یا سی سال پیش، شما جرأت نمی کردید به هیچ کسی درباره این چیزها بگویید، اما اکنون تقریباً عادی است. خیلی از مردم، درباره تجربیاتشان هنگامی که در لبه مرگ بودند، صحبت کرده، و یکی از چیزهایی که غالباً شرح داده اند، دیدن نور سفید است. برخی افراد تجربه هایی از آوای دسته جمعی و یا از صحبت کردن فردی با آنها، دارند. تمام اینها بخشی از نور و صوت خداوند است.

نور خدا به شکل هایی گوناگون دیده می شود. گاهی اوقات سفید است، و گاهی به رنگ آبی، صورتی و یا زرد. بعضی آن را به صورت یک توپ یا گوی، یک مشعل، یا یک نور چراغ قوه می بینند. ممکن است به شکل یک مشعل کوچک از نور ظاهر شود، همانند یک ستاره چشمک زن، یا همانند یک تکه زیبای نور آبی رنگ به شکل یک ستاره به نظر آید. تمام این سایه های متفاوت اشکال نور و صوت خداوند است، که دو جنبه روح الهی هستند.

درک عشق

در مسیحیت من تصور می کنم، یک سوء تفاهم بزرگ درباره روح مقدس وجود دارد. این بیان و برداشتی از بودن است، تثلیث (خدا، عیسی و روح القدس). اما آن یک شخص نیست؛ آن روحی در حس های واقعی

است. آن چیزی نیست که ما بتوانیم در غالب کلمات قرار دهیم؛ نسبت به آنچه ما بگوییم خدا این است یا خدا آن است. ما ممکن است گاهی سعی کنیم آن را در مراحل انسانی قرار دهیم، بگوییم: «خدا عشق است» اما این هم توصیف کاملی از خدا نمی باشد. از هر شخصی که عشق را در زندگی روزانه اش نشان می دهد، پرسید. تماشا کنید که او چطور با دیگران در خانه و در محل کار، رفتار می کند؟

خیلی اوقات شما باید نتیجه بگیرید که او یک مثال خیلی ضعیفی از یک مسیحی یا یک اکیست یا هر چیز دیگر است. چرا؟ چون طرز تلقی که شما نشانه های تمام آنرا می بینید، درباره کیفیت عشق است. بایستی همه بدانند که چگونه با دیگران مهربان و آرام باشند اما آنها هیجانی و عصبانی هستند، چه قدر این افراد درباره عشق می دانند؟ این به سوال دیگری منتهی می شود: چه مقدار درک، از خداوند دارند؟

آیا شما متوجه سوال من شدید؟ خیلی از مردم ادعا می کنند که همه چیز را درباره خداوند می دانند، اما با نگاهی به چگونگی رفتار آنها با خود در زندگی روزانه شان، می گوید که این گونه نمی باشد. ما هرگز قادر نخواهیم بود، خدا را با قابلیت ها و معیارهای انسانی شرح دهیم. نهایت کاری که می توانیم انجام دهیم - تجربه یک وضعیت است، وضعیتی از خداوند.

این تجربه تشخیص خداست. ممکن است این به معنی هر چیزی برای شما باشد، و من توقعی ندارم، جز این که بتوانید خوشبختی و لذتی خارج از این جا را احساس نمایید. گاهی اوقات به هیچ دلیلی، شما ناگهان احساس شادی می کنید که می توانید آواز بخوانید.

چهل کارآموز

بازرگانی بود که همیشه به تنهایی کار می کرد. پس از گذشت سالها، با خود گفت: « فکر می کنم وقت آن است که چند نفر را پیدا کنم که با یکدیگر به من کمک کنند »

« من قصد دارم چهل کارآموز را پیدا کنم تا با تعلیم تمام قوانین تجارت به آنها، هر یک قادر خواهد بود، کمک موثری به من بکند. به همین منظور برای جستجوی کارآموز بیرون رفت. در طول پنج سال بعد، او چهل نفر را از تمام مسیرهای زندگی گلچین کرد. بعضی خوب تعلیم دیده، بقیه هم خوب آموزش ندیده بودند؛ بعضی ثروتمند بودند، بعضی دیگر فقیر؛ بعضی دارای کوشش و مهارت بیشتری بودند، در حالی که دیگران قادر نبودند موفقیت چندانی کسب نمایند.

مرد کنجکاو بود. چه اتفاقی افتاده است؟ هنگامی که این یک راه خوب برای استفاده از معلوماتش برای توسعه تجارتش بود، او همچنین خود یک جوینده بود و این برایش تجربه جالبی به نظر می رسید.

به هر یک از این چهل دستیار قوانین تجارت آموخته شده بود، تا جایی هم که می توانست برای آنها موارد را ساده کرد. او هر فرد را به طور جداگانه سرپرستی و نظارت می کرد.

او کوشید و تجربیاتی که خود در طول سالها کسب نموده بود را به هر یک از شاگردان اعطا کرد. پنج سال بعد، او تعلیم را کنار گذاشت و شاگردانش را بیرون فرستاد. نتیجه: فقط پنج تا از چهل نفر در آن

ماموریت تجاری موفق شدند. چه روی داده بود؟ چرا هر یک از آنها موفق نبودند؟ جواب، کاملاً ساده، در طبیعت بشری است.

بعضی از شاگردان خیلی نسبت به پیش زمینه تعلیماتشان خودخواهانه رفتار می کردند؛ آنها فکر می کردند تا کنون هر چیزی را می دانستند. هنگامی که رییس گفت: « این قانون خاص را به کار برید » شاگردان فکر کردند: نه، من بهتر از آنرا می دانم. این قانون فایده ندارد. دیگران فقط تنبل بودند. هنگامی که معلم گفت: « این، آن چیزی است که شما باید در حالی که نقشه هایتان را می سازید باید به سمت جلو، پیش بروید » این افراد احتمالاً نتیجه قوانینی را که او برای آنها قرار داده بود، میانبر میزدند. بعضی از شاگردان صبر نداشتند، بقیه به سختی سعی کردند، اما فقط به اندازه کافی انعطاف پذیر نبودند تا اقدامات لازم را انجام دهند. برخی خیلی در تفکراتشان عمیق بودند، و دیگران به اندازه کافی عمیق بررسی و کند و کاو نکردند.

اشتیاق برای آنچه انجام می دهید

اغلب کارآموزان شکست خوردند چون آنها همان عشق و شوری که استاد برای آنچه انجام می داد، دارا بود را، نداشتند. و بدون عشق، آنها نمی توانستند آن دیسپلین شخصی خود را داشته باشند. به هر کارآموزی قوانین ارائه شده بود. آنها استادی داشتند که دقیقاً در بالای سرشان می ایستاد و مدت پنج سال آنها را راهنمایی کرد. اما فقدان شور و شوق نسبت به آنچه آنها انجام می دادند، باعث شکستشان شد.

شور و اشتیاق، خویش انضباطی و عشق با هم می آیند. در هر ورزشی، علاقه، استعداد، یا شغلی که شما واقعاً لذت می برید، باید زمانی را صرف کنید تا مهارت هایتان را بهبود بخشیده و اصلاح کنید. مردمی که عشق شما را برای این جهد درک نمی کنند، یا رفتن شما را برای هدف تحسین می کنند یا می گویند شما دیوانه اید که آن قدر برای چیزی که آنها فکر می کنند بی معنی است، تلاش می کنید. چندین بار شما این جملات را شنیده اید؟ زمانی که واقعاً می خواهید کاری را خوب انجام دهید، همیشه مردمی اطراف شما خواهند بود که آماده دلسر کردن شما هستند. آنها به شما می گویند: «هی، شما زیادی کار می کنید» آنها نمی توانند درک کنند که سعی و کوشش جان کندن بیهوده نیست و از آنجا که شما به آن عشق می ورزید، قدرت و انرژی را در انجام دادن آن به دست می آورید. این انرژی و عشق در شما، مردم دیگر را با همان احساسات جذب می کند

داستان قدیمی هست که از پرواز دسته جمعی پرندگان در حالی که جملگی در دام افتاده بودند خبر می دهد.

چشم انداز پوچ و واهی

عقیده پیدا کردن حقیقت شبیه به هیچ موضوعی از آن مذهبی که شما دارید، نیست. زیرا تمام مذاهب از خداوند هستند. اگر مردم بیشتری این را درک کنند، آنها آنقدر مشتاق نخواهند بود که مذاهب دیگر را از هم بپاشند.

بعضی مذاهب بر اساس قدرت منفی هستند. با این وجود، اغلب خیلی از ما دوست داریم فکر کنیم که مذهب ما خدایی است، در حالی که مذهب دیگران قدرت منفی است. آیا این همان چیزی نیست که نخوت و بیهودگی نام دارد، یقیناً همینطور است؟

این طبیعت انسان است که فکر کند آنچه او می داند، و دنبال می کند، بهترین است، و هر آنچه هر کس دیگری دنبال می کند، خوب، او خوش شانس خواهد بود اگر از اینجا جان سالم به در برد. اگر ما قادر باشیم به خودمان و با دیگران بخندیم، به جای این که به آنها بخندیم، خنده خودش موسیقی از سوی خداوند خواهد بود. گاهی اوقات این اولین موسیقی است که ما با آن روبرو می شویم. این نشانه لذت بردن از زندگی است.

من می خواهم به خانه روم

دختر خانمی در ابتدا با مانعی در شکمش متولد شده بود به طوری که طبیعی به نظر نمی رسید. پزشکان درمورد اینکه آیا او می تواند با این شرایط بزرگ تر شده و رشد کند، نظری نداشتند. در خلال دوران کودکی، والدینش او را این گونه به سایرین معرفی می کردند که این دختر ماست (او با یک نقص در شکمش به دنیا آمده و نمی تواند غذا را خوب در معده نگه دارد)، این بیانات عذاب فوق العاده ای نیز برای کودک کم سن ناتوان به همراه داشت. تا جایی که هنگامی که او خیلی جوان بود، تبدیل به یک بحران شد. والدینش، او را در حالی که کبود

شده بود، یافته و خیلی سریع به بیمارستان رساندند. خوشبختانه او بحران را پشت سر گذاشت. پزشکیانی که با او کار می کردند تصور می کردند که بهبود یافته است. او خواهر بزرگتری داشت که همیشه مسخره اش میکرد. بعد از اینکه او از بیمارستان به خانه آمد، خواهر بزرگتر جنگی با او به راه انداخت. همانطور که من داشتم بزرگ می شدم، برادر بزرگترم در نوک یا در بالای ستون بود. من دومی بودم. اگر من کاری می کردم که او ناراحت می شد، او بازوی مرا مورد حمله قرار می داد. ما خیلی زود آموخته بودیم که نمی توانیم به صورت یکدیگر ضربات سنگین بزنیم چون والدین ما بینی های خون آلود یا استخوان های شکسته را تحمل نمی کردند. اما برادرم فهمید می تواند محکم روی بازویم بکوبد، او می توانست هر مقدار درد و ناراحتی که ممکن بود، را بوجود آورد در حالی که ظاهراً معلوم نمی شد. این شبیه به چیزی است که برای دختر کوچکتر اتفاق افتاد. خواهر بزرگتر او را به طور فیزیکی مورد ضربه قرار نمی داد، اما تا آنجا که می توانست به طور لفظی و زخم زبان و دادن القاب مضحک او را آزار می داد.

در آن روز به خصوص، دختر کم سن تر رفتار خواهر بزرگتر خسته شد و او را به شدت کتک زد، او شتابان دوید و به پدرشان گفت. پدر با عصبانیت دختر کوچکتر را به اتاقش فرستاد. او به تازگی از یک وضعیت جدی و حاد، بهبود یافته بود، خواهرش جنگ را شروع کرده بود اما حالا او کسی بود که به اتاقش رانده می شد، در حالی که روی تختش دراز کشیده بود، درباره این بی عدالتی فکر می کرد. ناگهان فریاد زد: « من می خواهم به خانه بروم » او با احساس معنوی می گفت: « من فقط

میخواهم به خانه بروم. من می خواهم به خانه خدا بروم، چون اینجا خیلی غمگینم». این موضوع با اینکه خدا در جای دیگری است، یا اینکه روح از خدا، جدا می شود، در یک امتداد است. حقیقتاً هر یک از ما در روی این کره زمین روح هستیم، و زمانی روح در بالاترین بهشت های نور و صوت خداوند زندگی کرده است. بدون انضباط خدمت کردن به دیگران، روح تجربه ای کسب نمی کند. خدا روح را به سمت جهان های پایین تر فرستاده تا بتواند تجربیاتی را که برای آموختن طبیعت عشق نیاز دارد، بدست آورد. این دلیلی است که شما اینجا هستید و اولین درس زندگی یادگیری عشق ورزیدن به خودتان است.

زمانی که دختر کوچک روی تخت فریاد کشید: « من می خواهم به خانه بروم، من فقط می خواهم به خانه بروم»، او داشت از درک معنوی صحبت می کرد؛ همانند روح. در مصیبت، او داشت به خاطر می آورد که به طور ناآگاهانه، واقعاً به اینجا در روی زمین تعلق نداشت، بلکه اینجا به عنوان یک مسافر و یک بازدید کننده است.

پذیرش زندگی برای آن چه هست

اما همان طوری که دخترک آن کلمات را که به زبان می آورد، متوجه شد ناگهان از آن (حالت معنوی) گسسته شد و به زمین برگشت. اما این بار از به یاد آوردن روح در سعادت جاودانی خداوند مسرور شد. او تشخیص داد که در خانه است.

او این بار وقتی حرف از خانه زد، منظورش آن خانه بهشتی نبود، حالا او داشت به مراحل فیزیکی فکر می کرد. او گفت: « من همان طوری که قرار بود به خانه روم، در خانه هستم و چیزی آن طور که فکر می کردم بهتر نشده، بنابراین من باید با آن کنار آییم تا به اندازه کافی برای خلاصی از آن بزرگ شوم » سپس او از گریه کردن دست برداشت، چون به تشخیص مهمی دست یافته بود. کارها ممکن است، بهتر نشوند، اما واقعاً آنها برای روح او خوب و لازم بود، پس زیبا بودند. این تمام چیزی که او باید انجام می داد: پذیرش زندگی آن طور که دقیقاً وجود داشت. این تشخیص بسیار مهم برای چنین فرد کم سن و سالی بود.

چگونه یک رویا برآورده می شود

خیلی از بزرگترها نمی فهمند که آنها زندگی را در جای دیگری ادامه خواهند داد، جایی دور، در آن سوی رسیدن به آرزوها. اما گاهی اوقات رویاهای آنها آنقدر دور و ماورای دستیابی به نظر می رسد که آنها حتی سعی نمی کنند آن را بدست آورند. ایشان فقط روزهایشان را صرف رویاپردازی و آرزومندی می کنند. در حالی که با انجام این کار، حتی به ساده ترین اهدافی که ممکن بود زندگی را برایشان بهتر کند، نمی رسند. راهی برای برآوردن یک رویا، برداشتن قدم اول است. اگر من بخواهم از بین در ورودی به آن طرف آن بروم، می توانم همه آن چیزی را که می خواهم، به صورت رویا انجام دهم، اما در بیداری تا اولین قدم را بردارم، هرگز قرار نیست به آنجا برسم.

پس یکبار که من اولین قدم را برمی دارم، مجبورم قدم دوم، سوم و بقیه گام ها را بردارم. و با کمی ایستادگی، سرانجام به آن طرف در میرسم.

همان تقاضاها برای وسیله دستیابی و درگاه حقیقت وجود دارد. شما می توانید بهشت، خدا و همه حقایقی را که دوست دارید، ممکن بیندازید. اما چنانچه اولین قدم را برندارید، هرگز به آنجا نخواهید رسید. و اولین قدمی که من به شما عرضه می کنم، کلمه «هیو» است، آنرا برای خودتان بخوانید، زمانی که تنها هستید با صدای بلند یا زمانی که مردم دیگر در اطراف شما هستند به آرامی بخوانید.

دست خداوند

دختر بزرگ شد، ازدواج کرد و با تنگناها و گرفتاری های زیادی روبرو شد. او اولین فرزند پسری اش را از دست داد، و ازدواجش تقریباً داشت از هم گسسته می شد و آن قدر تراژدی های بسیار دیگری در زندگی اش وجود داشت که نمی توان ذکر کرد.

یک روز او در کلیسا نشسته بود- او یک کاتولیک بود. افسرده و ناامید و دلمرده، ناگاه احساس کرد که چیزی به شکلی ضعیف به او ضربه زد. یک گروه نیایشگر آنجا وجود داشت، و مردم همه اطراف او نشسته و در حال عبادت بودند. ناگهان در عمق ناامیدی، او احساس کرد یک دستی روی شانه هایش قرار دارد. با سرعت چشمانش را گشود و به اطراف نگاه کرد تا ببیند چه کسی بود. اما نزدیک او کسی وجود نداشت.

به طریقی، شما می توانید بگویید که این روح خداوند بود، که در میان دست یکی از پیغام آورانش فرستاده شده بود. خود خداوند - در اِک، ما آن زن یا آن مرد را نمی گوئیم - به سمت نمایش انسانی پایین نمی آید و در بین مردم دنیا در حس و ادراکی که ما به طور طبیعی دوست داریم، باور داشته باشیم، راه نمی رود. اما هیبت های روحانی وجود دارد که به عنوان پیغام رسان از طرف خداوند فرستاده می شود؛ به عنوان فرشته ها و از این قبیل چیزها بیان می شوند.

زن تشخیص داد که فرشته نگهبانش دست خود را روی شانه اش قرار داده است.

دو جریان

اگرچه، من به جای دست آن مرد یا آن زن گفتم دستی، اما نگفتم، دست آن. زیرا زندگی در جهان های دیگر نیز فاقد جنسیت نیستند؛ آنها بدون جنسیت نیستند. این پیغام آوران، فرشتگان و غیره، معمولاً یا مرد یا زن هستند.

جهان های پایین تر، که شامل همه بهشت های بالا به سمت طبقه روح می باشند، جهان هایی از دو قطبی دوگانگی و زوجیت هستند؛ هر چیزی توسط و بدلیل تضادش وجود دارد، مرد و زن. در این جهان های پایین تر، حتی آنهایی که بسیار از طبقات اثری و طبقه ی علی دور هستند، هنوز قانون دو قطبی جاری است. نور و صوت در جهان های بالاتری هستند.

در جهان های پایین تر دو نیرو وجود دارد؛ دو نیروی بسیار متفاوت که ما به عنوان نیروی مثبت یا نیروی منفی می شناسیم. و در هر شخصی این دو جریان وجود دارد؛ قوی تر یا ضعیف تر. این سزاوار گفتن نیست که مردها مثبت هستند و زن ها نیروی منفی، یا برعکس. شما هر دو جریان را در درون خود دارید، و یکی از جریان ها، نیروی منفی یا مثبت، قوی تر هستند. آن به این شکل است. این ها همان جریان نور و صوت خداوند هستند که در هر فردی وجود دارد. این، آن چیزی است که نور روح را تشکیل می دهد. اگر نور بعضی از روح ها کم است، به دلیل این است که مردم در مراحل مختلفی از آگاهی هستند. آنها در سطوح متفاوتی قرار دارند و در نتیجه درخشش نور آنها روشنی متفاوتی دارد.

ابدیت اینجا و اکنون

زن در کلیسا، تشخیص داد که چیزی در حال رخ دادن است. این دلگرمی داشت برای او بوجود می آمد که زندگی بیش از یک تصادف است. کسی او را لمس کرده بود.

به عنوان یک کاتولیک که بیشتر تعلیماتش در بخش فیزیکی زندگی بود، نسبت به بخش عرفانی، آگاهی چندانی نداشت. این تشخیص برایش کاملاً تکان دهنده بود. اما سال ها سپری شدند. در زمانی که او پسر دیگری داشت. زن همچنان که علاقمند بود، مشتاق صبر کردن نیز بود. دلگرمی او به زندگی این بود که هر زمان شاگرد آماده باشد، استاد ظاهر می شود. بعد از همه این سال ها و پس از احساس لمس شدن شانه هایش

توسط نیرویی نامرئی او آن سال ها را صرف انتظار برای برداشتن قدم بعدی به سوی حقیقت، کرده بود. پسرش، با بی صبری خاص دوران جوانی، دیدگاه متفاوتی داشت او احتمالاً می گفت: « ابدیت، اکنون » در اِک، ما می گوئیم؛ آزادی روحی اینجا و اکنون.

یک روز پسر داشت کتابی از اِک را می خواند، که در پشت جلد آن یک شماره تلفن بود. مادرش پرسید: «چه چیزی می خوانی؟» او گفت: «چیزی در اینجا درباره ابدیت اینجا و اکنون وجود دارد، من قصد دارم با این شماره تماس بگیرم و ببینم چه چیزی می توانم بفهمم»

صدایی در آن سوی خط درباره یک ملاقات در آینده نزدیک گفت: جایی که یک نفر بیشتر درباره آموزه های اِک، شرح خواهد داد. «من قصد دارم در آن شرکت نمایم»، این چیزی بود که او به مادرش گفت. اگر چه آموزه های هر مذهبی، جدا از آن مذهبی بود که او داشت، تصمیم گرفت فقط برای این که مطمئن شود کسی از پسرش سوء استفاده نکند، همراهش برود.

پسر گفت: «مادر، لطفاً بزرگش نکن» او قیافه عصبانی مادرش را هنگام شرکت او در بازی ورزشی ایرلندی هُریلینگ، در این جا نیز، مجسم کند. سپس گفت: «اگر شما قول بدهید، باعث گرفتاری من نشوید، می توانید همراه من بیایید»

مادر و پسر به یک جلسه معرفی در مورد آموزش های اِک رفتند. در پایان گفتگو، سخنران به گروه گفت: «یک ایده بهتر از آنچه درباره اش صحبت می کنم، دارم؛ من مایلم همه شما را به خواندن (هیو) با خودم،

دعوت کنم» سپس، خیلی به آرامی، سخنران و همه افراد دیگر در اتاق شروع به خواندن «هیو» کردند.

زن، زمان سه سال پیش را به خاطر آورد، زمانی که او به همایش رنسانس رفته بود، جایی که ستاره شناسی و روش های زیاد دیگری ارائه می شدند. در یک اتاق کوچک، جایی که مردم به مراقبه و ژرف اندیشی آمدند، جامی کریستال وجود داشت. یک نفر با زدن ترکه و شاخه ای به لبه ی جام، صدای آرامش بخش شگفت انگیزی ایجاد کرد. زن آن را زیبا و مناسب یافت. در حقیقت زمانی که نمایشگاه رنسانس، در سال های بعدی بازگشت، او فقط برای شنیدن آن صدای به خصوص بود. حالا، دو سال بعد، در یک جلسه اک در حالی که با پسرش، آنجا نشسته بود به خواندن «هیو» دیگران گوش می داد. آن صدا، آن صدا، او فکر کرد ناگهان او تشخیص داد که این همان صدای تسکین دهنده ای بود که او در آن جشنواره شنیده بود. ترکه با نوک ساینده اش، در حالی که به آرامی در اطراف جام کریستالی رانده می شد، صدای «هیو» را ایجاد کرد، یک نام باستانی برای خداوند.

زمانی که او دریافت که یک کاست صوتی از آواز «هیو» در جلسه اک، قابل دستیابی است، آن قدر هیجان زده شد که فوراً یکی را خرید. پسرش خیلی متعجب شد: «شما چه کار می کنید؟ مادر! شما هرگز این چیزها را نمی خریدید» و او توضیح داد که این همان صدای عجیبی بود که در جشنواره رنسانس شنیده و می خواهیم قدری بیشتر آن را بشنوم.

سفری به معبد

مادر و پسر عضوِ اک شدند، و به زودی بعد از آن، معبدِ اک در چنهنس مینه سوتا، در نزدیکی مینیاپولیس، ساخته شد.

روزی پسرش گفت: «بگذار به طرف مینه سوتا برویم و این معبد را ببینیم» او هم موافقت کرد: «بله، شاید یک تجربه بزرگی در آنجا داشته باشیم» او این را می دانست. او این را احساس می کرد. آن امر برای او زمانی که خردسال بود، رخ داده بود، که بر روی تختش هق هق کنان می گفت «من می خواهم به خانه بروم. فقط می خواهم به خانه روم» او آن زمان نمی فهمید که منظورش چه بود و اکنون نیز نمی دانست خواسته اش چه معنایی داشت.

آنها خانه شان را در ساحل شرقی با نقشه ای از سال ۱۹۶۸ در مینیاپولیس، ترک کردند. تغییرات زیادی از آن زمان اتفاق افتاده بود. زمانی که آنها به حوالی شهر چنهنس رسیدند، از مرد جوانی در یک ایستگاه گاز پرسیدند: «ما چطور به معبدِ اک برویم؟» او گفت: «هرگز آن را نشنیده ام» آنها به ماشین برگشتند و تصمیم گرفتند سعی کنند تا مرکز شهر را پیدا کنند. از آن جایی که همه چیز می خواست بدتر شود، هوا هم داشت تاریک می شد و آنها نمی توانستند فاصله خیلی دور را ببینند. سرانجام راهشان را به مرکز شهر کوچک چنهنس پیدا کردند، با آرزوی این که معبدِ اک، باید نزدیک باشد، به سمت پایین خیابان اصلی رانندگی کردند، ناگهان احساس عجیبی از آشناپنداری به مادر دست داد. او درست در وسط خیابان ترمز کرد.

پسرش گفت: «مادر، موضوع چیست؟»

او که در جای خود میخکوب شده گفت: «من قبلاً اینجا بوده ام» چند سال پیش او یک رویای سفر به یک شهر کوچکی داشت، جایی که همیشه زمستان و همیشه سرد بود، به جز برای یک دوران کوتاهی که ما تابستان می نامیدیم. آن توصیفی از شهر مینه سوتا بود.

در رویش او بالا و پایین پیاده رو قدم می زد، از فروشگاه فنرآلات گذشت و سپس او ساعت شهر را دید. همیشه همان بود. او با احساسی واقعی تر از زندگی بیداری، از خواب بیدار شده بود. و همه رویا را فراموش کرده بود، تا آن شب به خصوص، زمانی که داشت برای پیدا کردن راهی، به معبد اک، تلاش می کرد.

او تکرار کرد: «من قبلاً هم اینجا بودم» و شروع به گفتن رویای خود به پسرش نمود، اما ترافیک پشت سرش داشت زیاد می شد و او مجبور بود به حرکت ادامه دهد. او گفت: «بگذار به طرف اتوبان در جهت برگردیم» پسرش گفت: «من یک نور آبی در بالای آنجا به سمت غرب می بینم، در روی تپه، بگذار ابتدا آن را امتحان کنم» آنها به سوی نور آبی رانندگی و سرانجام معبد اک را پیدا کردند.

آنجا مکان خیلی خاصی بود. اگر فرصتی پیش آمد بیایید و خودتان آن را ببینید. من نمی گویم آن ویژه است، زیرا آن معبد ماست. حقیقت این است که آن معبد ما نیست. بهتر است بگوییم؛ آن معبدی برای جهان است. و ما فقط امانت دار هستیم. معبد اک حضور خودش را دارد. حضور خیلی خوب و روشن. آن حضور نور و صوت است. آنهایی از شما که آن را ملاقات می کنید، متوجه چیز بسیار ویژه ای می شوند.

تجربه ی عالی

آنها اتومبیل را پارک کرده، داخل رفته و جا گرفتند. زن به آرامی منتظر ماند، از خودش می پرسید، چه موقع من تجربه بزرگم را خواهم داشت؟ یک صدای نرم که از جای مشخصی نبود، شنید که گفت: «خوب، شما چه می خواهید؟ آیا شما نیاز به تجربه زیر گرفته شدن با یک کامیون دارید؟»

شخصی امروز از من پرسید: « چگونه مردم در اک معمولاً حقیقت را در می یابند؟ » منظور او این بود؛ آیا حقیقت همانند یک تجربه شگفت آور و ناگهانی می آید؟ باید بگویم، آن ممکن است تجربه ای دراماتیک باشد، اما اغلب هنگامی که می آید، خیلی نامحسوس و پیچیده است، بسیاری از مردم حتی آن را تشخیص نمی دهند. این خانم فقط یک تجربه فوق العاده و شگفت انگیزی داشت، جایی که به طور فیزیکی مکانی از رویاهای تکراری اش را از سالها پیش پیدا کرده و اکنون، او در معبد اک، در حالی که منتظر یک تجربه بزرگ است، نشسته است.

استادان اک که اغلب آنجا در کالبد معنوی هستند، احتمالاً در حال گفتن این بودند: « اینجا مکانی است که حرف و سخن زیادی به نمایش گذارده نمی شود این موقعیت خوبی است که فرد در مسیر خداوند به جلو می رود »

شما می دانید، گاهی اوقات کسانی به عنوان بزرگترین دیرباوران و شکاکان شروع می کنند، در مسیر خداوند به پیش می روند. و می گویند:

« آیا امیدی برای من هست؟ باید بگویم من هیچ یک از اینها را نمیپسندم»، تمام چیزی که من خواهم گفت: « اینجا هیچ کس در حال فروش کالایی نیست »

من می توانم به شما حقیقت را بگویم. می توانم به شما لغت «هیو» را ارائه دهم. می توانم به شما تکنیک را نشان دهم. اما عاملی که آن را برای شما کارساز یا بی اثر می کند، خویش انضباطی شماست. آیا قصد دارید، زمانتان را هر روز صرف گشودگی به سمت روح الهی کنید؟ آیا میخواهید آن را با یک عشق و یک شور و اشتیاق انجام دهید؟ آیا شما بر آن هستید که تمام ذهن و قلبتان را به طرف نور و صوت الهی قرار دهید؟ اگر چنین است، شما دارید در زندگی پیشرفت می کنید. شما دارید رازهایی را از امروز پیدا می کنید که فردا دیگر برای شما راز نخواهند بود.

صداهای درون

بعد از این که این خانم به اک وارد شد، آموخت که صدای وِزوزی که او در گذشته شنیده بود، یکی از نشانه های صدای خداوند است. این صدا از طبقه ای می آید که ما طبقه اتری می نامیم. این درست قبل از طبقه ی روح، ناحیه خودآگاهی است، که یک مرحله بالاتر از بودن است.

این جایی است که زن در یک زندگی گذشته از آن دست برداشته بود، حالا به هر دلیل، او موفق به رسیدن طبقه روح نشده بود، اما خیلی

زود در این زندگی، شروع به شنیدن صدای وزوز کرد. همچنین صدای دیگری که او شنیده بود، شروع به قابل فهم شدن کرد. آن یک نُت بلند نافذی از یک وسیله موسیقی بود. که به گوش های کسی صدمه نمی زند، اما بالاتر می رود تا ماورای قلب شما قرار گیرد و شما را به طور روحی و معنوی به سمت بالا ارتقاء دهد. این هم صدای خداوند است که با شما صحبت می کند.

صدای خدا، روح الهی است که در دو نشانه نور و صوت ظاهر می شود. بلندترین نشانه از این دو، همیشه صوت است.

شما بسیار درباره نوری که بعضی از مردم در تجربه هنگام مرگ، دیده اند، می شنوید. زیرا نور پایین تر از این دو نشانه است، بیشتر مردم با آن روبرو می شوند.

صورتی بالاتر از صوت است. گاهی اوقات به عنوان یک آواز کُر گروهی شنیده می شود، به عنوان یک ارکستر عظیم، به عنوان یک راهب در حال انجام دادن سرود وابسته به دوران پادشاهی از زمان های قدیمی و قرون وسطی یا به روش های دیگر.

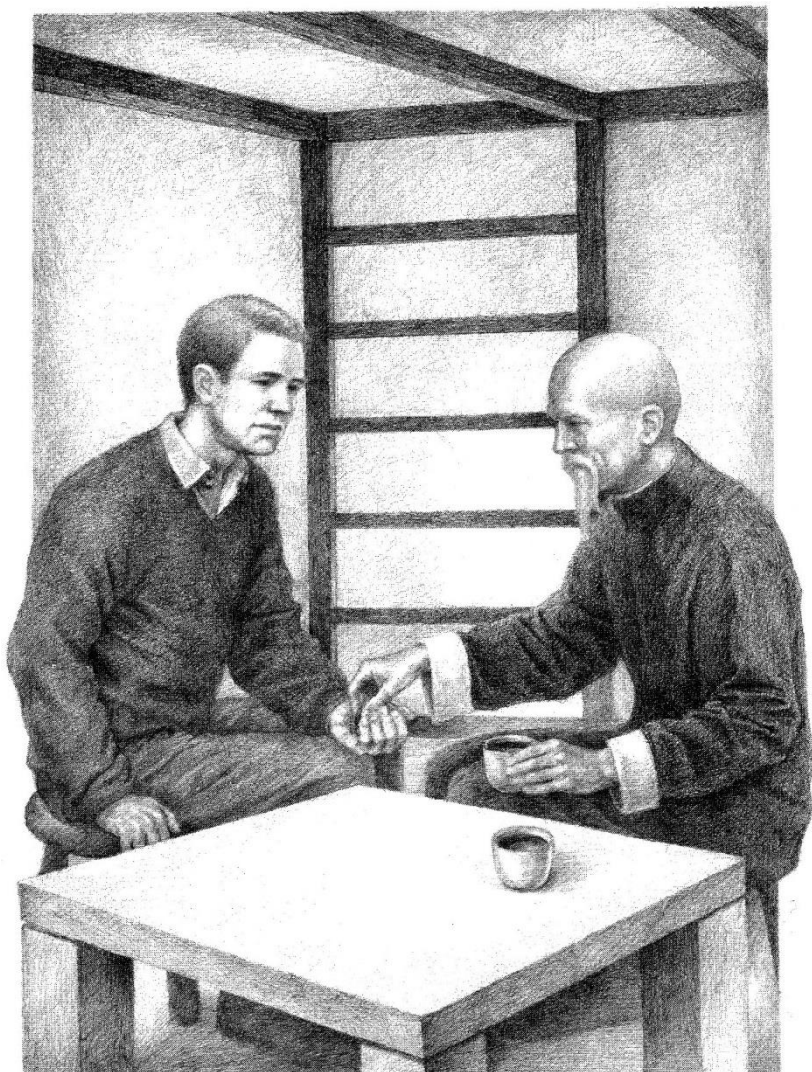
صدای خداوند به زندگی شما می آید، برای اینکه به طور معنوی شما را بالا ببرد. هر صدا به یکی از سطوح خداوند، همخوانی می کند و آن جایی است که شما به شکل معنوی وجود دارید. که در زندگی گذشته، در آن سطح بوده اید.

در این زندگی، شما دوباره بیدار می شوید، به مسیر معنوی می آیید، قدم بعدی را برمی دارید.

من مایلم امشب شما را با استادان و ایراگی تنها بگذارم. و ایراگی یعنی انفصال و عدم وابستگی، نه در یک حس بد، بلکه در حس زندگی کردن ما فوق احساسات انسانی، در نور و صوت خداوند. سعادت و رستگاری خیلی ساده است: برکت باشد.

سمینار منطقه ای جنوب اقیانوس آرام، سیدنی، استرالیا

شنبه، ۵ دسامبر، ۱۹۹۲



به عنوان استاد سنگ یشم سنگ سبز را درون دست مرد جوان، قرار داد، ماهانتا؛ استاد درون تمرینات معنوی را با کلمه «هیو» هر روز در قلب شما قرار می دهد.

استاد یشم



عنوان این گفتگو «استاد یشم» است. من قصد داشتم آن ا «وقار و حقیقت» بنامم. اما چه کسی می خواهد به گفتگویی در مورد آن گوش فرا دهد؟ اغلب مردم ترجیح می دهند درباره چیزی که نمی دانند، بشنوند. موضوع اک، امسال، زندگی با وقار است. دوباره، بسیاری از مردم فکر می کنند، آنها درباره آنچه نیاز دارند، خیلی زیاد می دانند.

باوقار بودن در هر روز

اما، یکی از مهم ترین چیزهایی که ما نیاز داریم بیاموزیم، چگونگی متانت و باوقار بودن در زندگی روزانه مان است. اینکه مشکلی بوجود می آید، به اندازه ی کافی بد است، اما بعد از آن، عکس العمل ما، معمولاً آن را بدتر می کند.

به عنوان مثال، اگر یک نفر در محل کار، ما را عصبانی کند، به ندرت زمانی را برای شمارش تا ۱۰ و پاسخ دادن به طور آرام صرف می کنیم. و در مقابل فرد دیگر لغاتی را از دهانشان خارج می کند و ما عکس العمل نشان می دهیم.

ما عصبانی می شویم، طرف مقابل را هم عصبانی می کنیم، از خود دفاع می کردیم و تمام این چیزها. قبل از اینکه به خود بیایید، یک جنگ تمام عیار درست آنجا در محل کار روی می دهد، که دو طرف احساسی که هر یک خود را بر حق می داند.

هر گاه دو نفری که در یک مشاجره قرار می گیرند، احساس کنند که خودشان حق دارند، می توان مطمئن بود که قرار است جرعه هایی در ملاقات بعدی آنها وجود داشته باشد.

تنها زمانی جرعه های آتش وجود ندارد که یکی از طرفین در موقعیت بالاتری باشد، به عنوان رئیس. سپس شما مجبورید مراقب باشید هر چه نباشد امور مالی اُفت می کند.

راننده تاکسی

گاهی مواردی بوده که من می توانستم وقار بیشتری نشان دهم. چند سال پیش همسرم و من، در مسیرمان از آفریقا، سری به انگلستان زدیم. زمانی که ما به هیسرا رسیدیم، همسرم خیلی خسته شد و فقط می خواست به هتل رفته و استراحت کند.

بیرون، صفی از تاکسی های طولانی بود. ما به جلوی صف رفتیم و از راننده خواستیم ما را به لندن ببرد. او واقعاً نمی خواست آن کار را بکند. در آن موقع روز، او. به ما گوشزد کرد پول کرایه، یک طرفه خواهد بود و او مجبور است که راه طولانی را بدون مسافر برگردد. در نتیجه ترجیح

می داد، برای مسیر محلی سودمندتری منتظر بماند. او علاوه بر مستی، خیلی خشن آلود هم بود.

در اثر اصرار ما، راننده تاکسی سرانجام گفت: «چمدانهایتان را آورده و سوار شوید. من به محض اینکه چند کار را تمام کنم، آنجا خواهم بود» کار او گرد هم جمع شدن، بود. او داشت با راننده های تاکسی هایی که در پشت او صف کشیده بودند، گپ می زد و ورآجی می کرد. ما آنجا نشستیم و منتظر ماندیم.

زمانی که من به اندازه کافی منتظر بودم، خیلی بی صبرانه از تاکسی پیاده شدم و در جلو را باز کردم. سپس چمدان هایمان را از پیاده رو برداشته و به صندلی جلو پرت کردم. راننده که متوجه من شده بود به سوی ما دوید. و گفت: «شما نمی توانید آن کار را بکنید. من آن را انجام می دهم»

من گفتم: «خوب، پس چرا شما آن را انجام نمی دهی؟» راننده گفت: «انجامش می دهم، عقب سوار شوید» من حتی تا ده شماره هم طول نکشید که در تاکسی بودم، قبل از آنکه او عقب رفت تا با دوستان صمیمی اش صحبت کند.

من دوباره از تاکسی با سر و صدا بیرون رفتم، در جلویی را فشار دادم و باز کردم و تمام کیف هایمان را پایین در روی پیاده رو انداختم. راننده دوباره به عقب آمد. او کرایه ی ما را نمی خواست، اما در ضمن هم نمیخواست جلوی دوستانش دست پاچه شود.

من پرسیدم: «آیا شما یک راننده هستید یا نه؟»

او جواب داد: «بله، من یک راننده ام»

« خوب، پس چرا شروع به رانندگی نمی کنی؟ این مسائل به نظرم خیلی واضح است »

او فقط چند دقیقه ای در حالی که غمگین به نظر می آمد، آنجا ایستاد سپس سوار تاکسی شد. زنی خود را به آنجا رسانده و خودش را به عنوان راهنمای ترافیک تاکسی ها معرفی کرد. او سوال کرد: « مشکل چیست؟ » من مشکل را خیلی خلاصه توضیح دادم و گفتم من می خواهم تاکسی دیگری بگیرم. او توضیح داد که در انگلستان شما نمی توانید در حالی که ماشین اول هست، ماشین دوم را سوار شوید.

من گفتم: « مرد مست است » زمانی که ما داشتیم صحبت می کردیم، همسر از ماشین پیاده شد در همین فاصله مسافر دیگری از ترمینال بیرون آمد و سوار شد. راننده فوراً حرکت کرد.

راهنمای ترافیک که داشت از ردیف تاکسی ها دور می شد، گفت: « خوب، من نمی توانم به او اجازه رانندگی بدهم؛ در صورتی که او مست است »

من گفتم: « خیلی دیر شده است، زیرا او رفته است »

او سوال کرد: « آیا شما مایلید کمکتان کنم تا تاکسی دیگری بگیرید؟ » او زن خیلی متینی بود که سعی می کرد کمک کند و ما مطمئناً او را سرزنش نکردیم.

ما گفتیم: « نه، متشکریم، ما اتوبوس سوار می شویم »

یادگیری درس ها

زمان هایی وجود دارد که شما بیش از حد در یک موقعیت همانند این کلافه می شوید، با وجود تمام راه هایی که شما می توانستید در صحنه نقش بازی کنید. به خودتان می گوئید، موقعیت شما را وادار کرد که کمتر متانت انجام داده باشید اما سپس می گوئید: « خوب، که چی؟ » در این مورد، من احساس کردم که مرد از ما سوء استفاده کرده است. قانون این بود که اگر مسافر از ماشینی که سوار شده، پیاده شود، راننده تاکسی می تواند شخص دیگری را سوار کند. او فقط داشت وظیفه اش را پشت گوش می انداخت، و گوئی منتظر بود تا ما بی طاقت شده و به آرامی پیاده شویم. من پیاده شدم، اما هر چیزی بودم به جز اینکه آرام باشم.

موقعیت های دیگری وجود دارد که باعث بی طاقتی و ناشکیبایی میشود. مثلاً شخصی که فاصله ای طولانی را سفر کرده، فقط می خواهد به هتل برسد، دوش بگیرد، و قدری آرامش و صلح داشته باشد. اما به دلایلی نامعلوم، ناگهان همه کارها ناجور از آب در می آیند.

به زودی شما عصبانی می شوید و کم صبر تر از آنی می شوید که آرزو می کردید، باشید. بعداً با خود می گوئید: « ای کاش این کار را نکرده بودم، اما تقصیر آنها بود » گاهی اوقات شما امور را دوباره مدیریت میکنید، فقط برای اینکه می توانید با خودتان کنار بیایید. آن نیز نمونه ای دیگر از توازن و وقار است.

هر یک از ما روح هستیم، و ما اینجا هستیم تا درس هایی بیاموزیم. یکی از بزرگترین درس هایی که قرار است یاد بگیریم، عشق ورزیدن به

خودمان است، زیرا شما نمی توانید عشق ورزیدن به فرد دیگری را تا زمانی که به خودتان عشق نورزیده اید، بیاموزید.

و تا زمانی که عشق داشتن به خودتان و دیگران را نیاموزید، نمی توانید به طور حقیقی عاشق خدا باشید. عشق ورزیدن به خودمان برای بسیاری از ما دشوار است، زیرا ما خودمان را خیلی خوب می شناسیم. اما این یک قدم ضروری است، و ما مجبوریم نهایت سعی خود را بکنیم.

امتحان متانت

آژانس مسافرتی که ترتیب سفر ما را به سمینار می داد به ما اطمینان داد که ما می توانیم در همان هواپیما، تمام مسیر را به سیدنی بمانیم. ما بسیار آسوده خاطر شده بودیم که مجبور نخواهیم بود هواپیما را عوض کنیم که عوض کردن هواپیما به معنی نشستن دو یا چند ساعت بیشتر در اطراف فرودگاه بود. ما در یک فرودگاه در مینیاپولیس، بازرسی شدیم و یک بار دیگر مطمئن شدیم می توانیم در هواپیما بمانیم.

هنگامی که ما، در سانفرانسیسکو فرود آمدیم، خدمه پرواز و اغلب مسافرها پیاده شدند و فقط تعداد کمی از ما که می خواستیم به قسمت بعدی سفر برویم، ماندیم. زمان دیروقتی از شب بود و ما خوشحال بودیم که می توانستیم آنجا که بودیم، بمانیم و کمی بخوابیم.

دقیقاً تا جایی که می شد در هواپیما احساس راحتی کردم، سوپروایزر پرواز در کابین حاضر شد. و اظهار کرد: « خدمه پرواز دیگر تاکنون نرسیده اند، بنابراین مجبورم از همه شما بخواهم که این هواپیما را ترک

کنید « راستش را بخواهید او نمی خواست حامل این خبر باشد؛ و از نوع آدم هایی بود که دوست نداشت کارهای ناخوشایند انجام دهد. اگر شما یک سوپروایزر هستید که چیزهای ناراحت کننده را دوست ندارید، به راحتی نمی توانید مردم را بی احترام کنید. بدی را با خوبی از بین بردن، بخشی از شغل است. اما همیشه یک راه درست و یک راه نادرست وجود دارد-متانت یا عدم متانت- که شما باید انتخاب کنید. یک مسئول متین، هنگامی که با کارمندی روبرو می شود که دیر سر کار می آید. می تواند بگوید: « شرکت به ما برای شروع کردن (کار) در زمان معینی حقوق میدهد و شما دیر می آیید. آیا شما دوست دارید درباره اش صحبت کنید؟ آیا مشکلی هست؟ » و این راهی موقرانه برای برخورد کردن با آن کارمند است. روش کم وقارتر این خواهد بود که کارمند را به دفتر بخواهید و با سر و صدای بلندی سوال کنید: « موضوع چیست؟ همه افراد دیگر سر ساعت می آیند »

در این مورد کارمند احتمالاً فکر می کند، بله، آنها احمق نیستند و من هم تصور می شود که مثل بقیه آنها باشم و سر ساعت به کاری بیایم که متنفرم! این حماقت است. تصور کنید کارمند و مسول در دو طرف مخالف میز مذاکره نشسته اند، اما با یک زبان صحبت نمی کنند. کارمند احتمالاً از شرایط کار یا حقوقش ناراضی است، در حالی که رییس به او می گوید: شما یک شغل خوب دارید، و من به شما نیاز دارم که برای کار کردن اینجا باشید و به این دلیل به شما پول می دهم.

به عقب برگردیم، در هواپیما، من خیلی خسته بودم. و نمی خواستم پیاده شوم. حتی اگر او تنها سوپروایزری بوده باشد که در دنیا وجود داشت من به راحتی زیر بار نمی رفتم.

او گفت: « اف ای ای می گوید شما باید پیاده شوید » با توجه به اینکه ما هیچ حرکتی نکردیم. البته اف ای ای؛ آژانس نظارتی است که صنعت هواپیمایی آمریکا را کنترل می کند. یک سناریوی ناخوشایندی در بیرون از ذهن من آغاز به شکل گرفتن کرد که شبیه چیزی همانند اتفاق قبلی بود « این یک دردسر و ناراحتی واقعی است، جک، آنرا می شناسی؟ من قصد ندارم جُم بخورم و جابجا شوم. اگر شما می خواهید من خارج شوم، شما باید خودتان، مرا ببرید! قرار نیست که بدون ساک هایم بروم »

من خودم را آویزان روی صندلی ها، تصور کردم، در حال فریاد زدن بر سر او، همان طور که او سعی می کرد مرا کشان کشان بیرون ببرد. من ظاهراً گفتم: « بسیار خوب. ما خارج می شویم » من سراپا باوقار بودم همان طور به آرامی توضیح دادم که دیگران به ما گفته بودند که ما مجبور نخواهیم بود هواپیما را قبل از رسیدن به سیدنی، ترک کنیم. من مودبانه منتظر پاسخ ماندم. سرانجام او گفت: « خدمه پرواز بعدی تا الان نیامده اند. »

« خوب، خدمه پرواز دیگر، الان کجاستند؟ »

« من نمی دانم »

« در این صورت، ما خارج می شویم تا شما بتوانید وضع هواپیما را

مشخص کنید و هر کار درستی را که باید، انجام دهید »

با خوشحالی گفت: « آه، خیلی متشکرم »

ما هواپیما را ترک کردیم - چمدان هایمان را با خود بردیم، زیرا آنها ایمنی آن را تضمین نمی کردند. همان طور که ما از کنار سوپروایزر رد شدیم، او گفت: « شما می توانید، حتی قبل از مسافران ردیف اول، سوار شوید » ما هم تشکر کردیم »

او بعد قدم زنان از کنار ما در ترمینال گذشت و لبخند خیلی مهربانانه ای زد. سپس اعلامیه پیش نوبت ها آمد، که در نوع خودش جالب بود. صدایی که در آن طرف میکروفن صحبت می کرد، گفت: « افرادی که پیش نوبت هستند، احتمالاً الان سوار می شوند »

من و همسرم، شروع کردیم به طرف در برویم. مسئول بلیط، بلیط های ما را گرفت، بلیط ها را پاره کرد و گفت: « صبر کنید، شما اکنون نمیتوانید بروید » مسول اعلام دوباره در میکروفن صدای بلند ی کرد: « افرادی که پیش نوبت هستند، اکنون سوار می شوند »

ما به سمت جلو حرکت کردیم. مسئول بلیط گفت: « بایستید » « بروید » خبر و اطلاعیه آمد. او گفت: « بایستید » شغل او این بود که تا جایی که امکان داشت، کار را برای مسافرانی که سوار آن هواپیما می شدند، سخت کند.

سرانجام، ما دوباره در هواپیما نشستیم. سوپروایزر از راهروی بین صندلی ها پایین آمد و لبخند واضحی به ما زد. او گفت: « آه، متشکرم » ما با لبخند پاسخش را دادیم . من فکر کردم خیلی خوب است که او افکار ناخوشایندی که از ذهنم گذشت را ندید.

آوردن لذت با خود

امروز صبح داشتم با زوجی صحبت می کردم که در حومه سیدنی زندگی می کردند. زن شخصی ماهر و کاردان و خیلی خوشحال بود که کاری در یک شرکت گرفته، در جایی که دشمنی و ضدیت و خشم زیادی، قبل از اینکه او شروع به کار کند، حاکم بود. او یکسال بود که آنجا کار می کرد.

زمان کمی بعد از اینکه او شروع به کار کرد، یکی از همکاران به او گفت: « از زمانی که تو به اینجا آمدی، همه چیز خیلی بهتر شده است. خنده و لذت زیادی اکنون در اینجا وجود دارد که ما هرگز قبلاً آنرا نداشتیم »

او از شنیدن این سخن بسیار خوشحال شد. او و همسرش در حال سرکردن اوقات سختی بودند. همسرش شغلش را ازدست داده بود، و آنها داشتند تلاش می کردند که با در نظر گرفتن درآمد کمتر سطح زندگی خانواده را بالا ببرند. اما به جای آوردن مشکلاتش در محل کار، او به خودش می گفت: « مسائل ممکن است بد باشد، اما من یک شغل دارم، و باید با آنچه که دارم خوشحال باشم » او طرز تلقی خودش را به سرکار میبرد، و با انجام دادن آن امر، دیگران را نیز در وضعیت خوشبختی و شادی قرار می داد. اینجا بود که یکی از همکاران متوجه شادی ای که او با خودش می آورد، شد. اغلب مردم آن را به اندازه کافی تشخیص نمیدهند که از آن صحبت کنند. بنابراین اگر شما به دنبال نور خداوند هستید، باید بگوییم آن در قلب شما و برای دیگران است.

مفهوم بهشت

شما به عنوان همکار با خدا همکاری می کنید، به دلیل عشقتان به خداوند، نه به دلیل اینکه کس دیگری متوجه شود. یکی از جنبه های ضروری در اِک، این است که ما اینجا در روی زمین هستیم، تا عشق و شفقت را بیاموزیم، برای کامل تر شدن. در این صورت، هم اینجا و هم در زندگی بعدی، صلاحیت همکار خداوند شدن را دارا می شویم. بنابراین جنبه بهشت در اکنکار کاملاً از آنچه در مسیحیت است، متفاوت می باشد.

مسیحیان زیادی اعتقاد دارند که شما فقط بعد از یک زندگی سراسر عذاب و اندوه بار به بهشت می روید. زندگی در روی زمین، صرفاً برای اینکه تحمل شود، است. آنها می خواهند به بهشت روند، برای اینکه آنها فکر می کنند آنجا مکانی خواهد بود که برای آنها آماده شده است تا سرانجام، در آنجا خوشحال باشند. و حتی اگر بهشت این چنین معنایی داشته باشد « یک تعطیلات ابدی »، اغلب واقعاً نمی خواهند بروند، چون آنها از بها و قیمت آن باخبرند.

من داشتم به همسرم می گفتم که یکی از چیزهایی که مردم روی زمین خیلی برایش ارزش قائل هستند، مقوله سکس است. تا به حال، این قسمت زندگی کاملاً از جنبه بهشت در تفکر مسیحیت محروم شده است. گفتم: «چه چیز عجیب و غریبی» او گفت: «خوب، اگر بهشت قرار است اینطور باشد، من تصور می کنم که چرا آنها برزخ را بنا کردند. آنها نیاز به مکانی برای مردمی دارند که واقعاً نمی خواهند به بهشت بروند»

پیشرفت روحی هرگز به پایان نمی رسد

در اِک، ما توقع یک تعطیلات ابدی بعد از تمام شدن زندگی را نداریم. آنچه ما انتظار داریم یک پیشرفت باثباتی در تکامل معنوی از این زندگی به زندگی بعدی به طور مداوم است. شما می توانید آنچه را که باید در این زندگی انجام دهید در زندگی بعدی انجام دهید به زندگی خدمت کنید و به دیگران بخشش کنید، گاهی اوقات به متواضعانه ترین شکل. این چگونگی همکاری خدا بودن است که یاد می گیرید.

همان طور که یک همکاری برای خدا می شوید، به شما مسئولیت های بیشتر و بیشتری ارائه می شود. به عبارت دیگر، یک روز شما در مسئولیت ها ترقی می کنید که ذاتاً یک واصل در امور روحی می شوید. این امر هم در اینجا و هم در سیارات دیگر به کار گرفته می شود. بعضی از آنهايي که در نقش های واصل به عنوان فرشتگان شناخته می شوند، مقام آنها خیلی بالا نیست. آنها انواع دیگری از بودن، هستند که به جهان ها و دنیاها سفر می کنند. این شغل آنهاست:

بودن در تمام سطوح مختلف به عنوان همکاری با خداوند. آنها در سطوح قبلی لیاقت خودشان را به اثبات رسانده اند، و اکنون برای جمع آوری تجارب آموختنی دیگر حرکت کرده اند.

تکامل روحی هرگز تمام نمی شود؛ بلکه همیشه ادامه دارد. مهم نیست که شما امروز چقدر راه طی کرده اید، حتما در آینده بیشتر می توانید جلو بروید. و اهمیت ندارد که در این زندگی چقدر جلو آمده اید،

ضرورتاً شما باید در زندگی بعدی بیشتر پیش بروید. قوانین روحی نیازمند آن است که شما هم جلو و هم عقب بروید.

این حقیقت زندگی است. یک اصل معنوی این است که شما باید پیشرفت کنید، ممکن است در ظاهر از نظر معنوی عقب بمانید و نقصان پیدا کنید. اما سرانجام همه راه را پیدا کرده و در مسیر معنوی قرار میگیرند.

انعطاف پذیر ماندن

این دلیلی است که چنین آموزش های شگفت انگیزی در اک داریم. شما نباید خودتان را با سوال هایی مانند این که تمام این زندگی چیست؟ یا زندگی بعدی به چه منظور است؟ درگیر کنید. بخشی از روند تکامل معنوی این است که بیاموزیم چه چیزی زندگی ما را بهتر و جالب تر میکند، و همچنین چیزهایی که باید از آنها دوری کرد چیست؟!

به عنوان مثال، من سابقاً از خوردن مقدار زیادی میوه لذت می بردم، اما همان طور که مسن تر شدم، فهمیدم که اسید موجود در میوه ها برای سیستم بدن من زیان آور است. چند سالی که به عقب برمی گردم، دست هایم خیلی خشک و خشن بودند به گونه ای که نمی توانستم بنویسم. بنابراین به فروشگاههای رفته و پوشش اسفنج ماندنی را که روی خودکارها قرار می گرفت و آنها را برای در دست گرفتن آسان تر و بزرگ تر میکرد، و نیز مرا به یاد خودکارهای بزرگی که در روزهای اولیه مدرسه استفاده می کردیم، می انداخت. من حدس می زدم معلم ها فکر می کنند

بچه های کوچک نمی توانند مدادهای معمولی را به دست بگیرند، بنابراین به آنها آن مدادهای چوبی بزرگ را می دهند.

پس از همه این کارها عاقبت فهمیدم که اگر من با سیب ها، پرتغال ها، گریپ فروت ها و میوه های دیگر آسان بگیرم، پوست دست ها و همین طور مفاصلم قابل انعطاف می ماند.

اینها بعضی چیزهای کوچکی هستند که شما در زندگی شخصی خودتان فرا می گیرید. به جای شکایت کردن درباره آنها، من سپاسگزارم که می توانم دلیل مشکلاتی را که به وجود می آید، شناسایی و آنها را حل کنم. اما حتی در آن صورت، زندگی گاهی اوقات با روشی دیگر برای آوردن مشکلات خیلی سریع تر از آن چیزی که شما بتوانید آنها را درک کنید، دارد. زمان هایی است که هر چیزی به طور طولانی خوب پیش می رود، سپس زندگی یک تغییر ناگهانی برای شما به وجود می آورد، از قبیل یک بیماری.

آیا این چیزی بود که من می خوردم؟

چیزی که مرا سرگرم می کند، آنفولانزای مُسری است که به طور دوره ای می آید. اما من دریافته ام که ارتباط نزدیکی بین تعطیلات اصلی و آنفولانزای واگیردار وجود دارد، که معمولاً در حدود دو هفته طول میکشد.

البته، کسی جرأت نمی کند به مردم بگوید که آنها بیمار هستند، زیرا آنها خوراکی هایی مانند گوشت خوک را می خورند. من معمولاً این را می گویم؛ « آه، آیا این چیزی است که شما بخورید؟ »

« البته که نه، به طور قطعی نه! » اما آنها پافشاری می کنند، سپس میکوشند نامی برای آخرین سرماخوردگی رایج از نوع و گونه ای که آنها در خبرها شنیده اند بیابند. « مطمئناً این به خاطر غذاهایی که خوردم نیست »

من می گویم: « خوب، پس مطمئناً نیست » اما می تواند مربوط به بعضی برخورد های اتفاقی و تصادفی فاقد قدردانی، که تو آن را نوع دیگری توجیه می کنی، باشد.

در ایالات متحده، ویروس سرماخوردگی، بعد از شکرگزاری در اواخر نوامبر تشدید و زیاد می شود. شما به ندرت زمانی دارید تا سیستم بدن را پاکسازی کنید، پس اینجا کریسمس فرا می رسد و مقادیر زیادی از غذاهایی که شما فقط مجبورید، بخورید.

در ایالات متحده مردم زیادی یک بوقلمون می خردند؛ آن قدر بزرگ که تمام خانواده هم اگر هر روز به مدت یک هفته آنرا بخورند، نمیتوانند آن را تمام کنند. معمولاً بعد از هر وعده ی غذا، آن را به داخل یخچال برمی گردانند، جایی که به آرامی در طول چند روز خراب می شود. اما از آن جا که مردم برای چیزها، بهای زیادی پرداخت می کنند، قصد دارند، تمام آن را بخورند و تا پایان یک هفته، گوشت کاملاً فاسد میشود. این امر می تواند همچنین ویروس سرماخوردگی را افزایش دهد. تعداد زیادی از مردم یاد نگرفته اند که به منظور خوردن غذا برای تعطیلات،

نباید یک بوقلمون سیزده پوندی بخرند. می توان چیز کوچتری خرید؛ از قبیل یک مرغ کورنوالی، و اگر احساس بهتری به شما می دهد، آن را بوقلمون بنامید. این یک نوع کاری است که معمولاً در هواپیماها انجام می دهند.

حقیقت یا افسانه

در آخرین سفرمان، متصدی پرواز پرسید: « آیا شما جوجه دوست دارید یا گوشت گوساله؟ »

من گفتم: « من جوجه می خورم »

کمی بعد، او چیز کوچک ریزی را در میان بشقاب آورد. من به همسرم گفتم: « آنها دوباره برای ما کبوتر سرو کرده اند »
او گفت: « فقط غذایت را بخور، با آن بازی نکن! »

حقیقت چیز خنده داری است. چطور آن را می یابید؟ همان طور که من شب قبل عنوان کردم، می توان از خرد و حقیقت صحبت کرد و حتی لیست کاملی از قوانین را در یک کتاب قرار داد. و کسانی هستند که فکر می کنند، می توانند صرفاً با خواندن آن در خانه پیشرفت معنوی را کسب کنند. ما می توانیم موضوعات خواندنی زیادی از یک را تهیه کنیم، اما بدون نظم و خویش انضباطی و اشتیاق زیاد و عشق به حقیقت و خداوند، من می توانم تضمین کنم که آنها در این زندگی خیلی جلو نمیروند.

استاد سنگ یشم

« استاد یشم » داستانی در یک کتاب است توسط ادیسکوتا به نام « پنجره بازرگان » و درباره مرد جوانی است که نمی دانست با زندگی اش چه کند؟!

او که چیزهای زیادی درباره مردی که به عنوان استاد یشم معروف بود، شنیده بود که در حدود پنج مایل دورتر زندگی می کرد، با خود گفت: حتی با اینکه زمستان است، من قصد دارم، استاد یشم شناس را ملاقات کنم و همه چیز را درباره یشم بیاموزم. بنابراین او پنج مایل در میان برف و سرمای سخت، پیاده روی کرد. سرانجام او به خانه استاد رسید و در زد. پیرمردی با یک جاروب در دست، در را باز کرد. « بله! برای شما چه کار می توانم بکنم؟ »

مرد جوان می گوید: « من آمده ام تا درباره یشم بیاموزم. آیا شما مرا به عنوان شاگرد می پذیری؟ »

پیرمرد گفت: « مطمئناً، بیا تو »

داخل خانه، استاد یشم برای مرد جوان یک فنجان چای سبز درست کرد، سپس یک سنگ سبز را در دست او نهاد. او گفت: « در زمانی که ما صحبت می کنیم، آنرا نگه دار » و همان طور که آنها چای خود را در آن روز سرد زمستانی مزه می کردند، پیرمرد شروع به گفتن داستانی درباره یک قورباغه درختی سبز کرد.

مرد جوان خیلی ناشکیبا شد. او نمی خواست درباره قورباغه سبز بشنود. « ببخشید، من اینجا آمدم که درباره یشم یاد بگیرم »

پیرمرد گفت: «آه، ببخشید، پس شما هفته بعد باید به اینجا بیای؟» مرد جوان حیرت زده برای خانه عازم شد.

هفته بعد او تمام راه سراسر برف و سرما را با زحمت طی کرد. پیرمرد در را باز کرد و به او اجازه داخل شدن داد او چای گرم درست کرد، سنگ سبز را در دست شاگردش قرار داد، و دوباره شروع به صحبت درباره قورباغه درختی سبز کرد. این بار مرد جوان قادر شده بود کمی طولانی تر گوش دهد. سرانجام او می گوید: «ببخشید، من اینجا آمدم که درباره ... یاد بگیرم» او فکر می کند که پیرمرد قصد دارد او را خرفت پندارد.

استاد یشم می گوید: «ببخشید، ممکن است اکنون به خانه روید و هفته بعد برگردید»

این آمدن و رفتن، تمام زمستان طول کشید و هر بار که مرد جوان باز می گشت، او کمتر و کمتر حرف استاد را قطع می کرد. در این مدت، او چیزهای کمی یاد گرفت. او حالا می دانست که چگونه چای سبز درست کند و چطور کف خانه را جارو بکشد. همانطور که او و پیرمرد دوست شدند، او شروع به مفید ساختن خودش کرد و با انجام کارهایی که نیاز به انجام داشتند، کمک کرد. مانند همیشه، پیرمرد نشست پایین و شروع به صحبت درباره قورباغه درختی سبز کرد. مرد جوان فقط اکنون گوش میداد، هرگز وسط حرف او نپرید تا پیرمرد خسته شد. سپس او در میان برف با زحمت بسیار به خانه رفت و هفته بعد باز گشت.

یک روز که او برای ملاقات آخر هفته آماده می شد. دیگر بهار آمده بود، و پیاده روی پنج مایلی آسان تر بود. استاد یشم در را باز کرد و او را

به داخل دعوت نمود. همان طور که شاگرد نشست، پیرمرد سنگ سبز را در دست او گذاشت و به او یک فنجان چای سبز داد. دوباره او شروع به گفتن داستان قورباغه سبز کرد. مرد جوان گفت: « یک دقیقه صبر کن »، « این یشم نیست » ناگهان او متوجه شد که سنگ سبز در دستش یشم نبود.

گوهر بدون قیمت

شاید من نباید آن را توضیح دهم. شاید من نباید بگویم که سنگ سبز حقیقت دارد. ممکن است داستانی که من به شما می گویم چیزی بیش از داستان پیرمرد درباره قورباغه ی درختی سبز، نداشته باشد. تا به حال چه چیزی من در دست شما گذاشته ام؟ تمرینات معنوی اک، کلمه «هیو».

آنچه شما نیاز دارید تشخیص این است که «هیو» یک جواهر و گوهر بدون قیمت است، زیباترین نیایش، ترانه ای عاشقانه برای خداوند و این که چگونه آنرا انجام دهید؟ شما فقط «هیو» را در هر روز می خوانید. دقیقاً همانند استاد که سنگ سبز را در دست مرد جوان قرار داد، ماهانتا؛ استاد درون، روزانه تمرین معنوی را با کلمه «هیو» به شما پیشنهاد میکند، و این شما باید که باید آنرا به قلب و درون خود برده و سپس به کارتان برسید.

به زندگی روزانه تان برسید، چای سبز را بیاشامید، به مردمی گوش دهید که داستان هایشان را درباره قورباغه ی درختی سبز می گویند و هر جا که هستید، کارهایی را که لازم است انجام دهید: به خرید بروید، خوار و بارها را به خانه بیاورید، کف زمین را جارو کنید. این کارها را

انجام دهید، و روزی خواهید فهمید که راز حق را در دستتان دارید، اما بهتر از آن، شما راز حقیقت را در قلبتان خواهید داشت.

من داستان هایی همانند استاد یشم. را می گویم، زیرا شما می توانید راحت تر آن را دریابید. ممکن است آن حقیقت هفته ها طول بکشد تا به سوی شما بازگردد. من آن را تضمین می کنم، و احتمالاً هنگامی که شما حداقل انتظار را دارید. یک نفر در محل کار به شما خواهد گفت که این کار یا آن کار را انجام دهید، و شما خودتان را می بینید که متینانه سعی به انجام آن کارها می کنید.

در هر زمان، اگر شما به خاطر بیاورید که «هیو» را بخوانید، تشخیص خواهید داد که آن گوهر ارزشمند را در دستانتان دارید که می تواند حقیقت را به ما نشان دهد و در شناخت خدا کمک کند. این تمام چیزی است که من به شما ارائه می دهم، اما نمی توانم آن را برای شما انجام دهم. من می توانم فقط این را در دست شما بگذارم و در قلب شما قرار دهم.

همکاری با خداوند

من دوست دارم از آمدن شما به این سمینار یک تشکر کنم. همان طور که شما اصول یک را همراه دارید و حقیقت آن را به خانه می برید، مردم اطرافتان تغییر بهتری را در شما احساس می کنند.

بخش های زیادی از جهان اکنون با اوقات سختی روبرو می شوند. هر چه سریع تر مسائل در یک بخش جهان آسوده می شوند، آنها در بخش

دیگری سخت تر می شوند؛ این طبیعت این مدرسه خداوند است. زمین یک اتاق مدرسه ای است، جایی که هر یک از شما می توانید از اهداف این ماهیت و بودن آگاه شوید، تا معنوی تر بشود. این به شما کمک میکند تا یک همکار بهتر برای خداوند باشید.

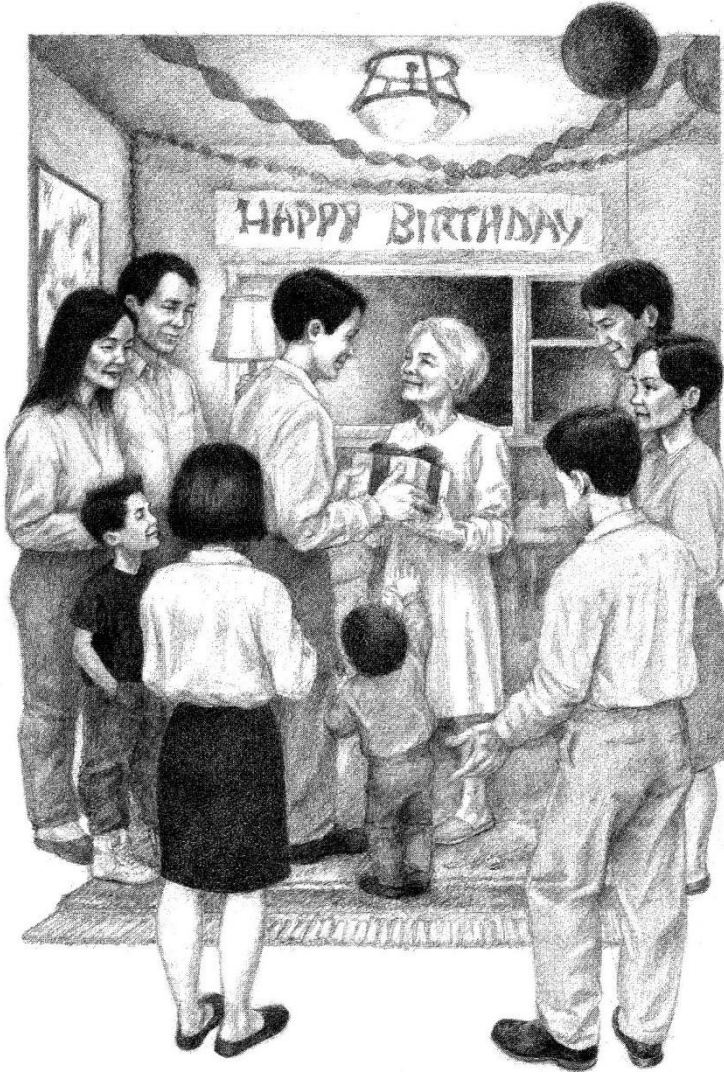
تفاوت بین شما و شخص دیگر این نیست که شما بهتر هستید، این است که شما اهدافتان را بهتر می فهمید. اما حتی آن چیزی نیست مگر آن که شما چیزی درباره آن انجام دهید و آنچه را شما می دانید، زندگی کنید. این مهم است.

بالاترین اصولی که شما می توانید زندگی کنید در عشق الهی است. این زندگی کردن در روح عشق خداوند است.

اگر شما بتوانید آن را انجام دهید، شما نوری برای دیگران خواهید بود. اغلب شما زمانی که یک نفر می گوید: «چیزها از زمانی که شما اینجا آمدید، مقدار زیادی بهتر شده است» متعجب خواهید شد و دیگری ممکن است بگوید: «شما در خواب من آمدید و چیزهایی را برای من، شرح دادید»

مردم به سمت شما می آیند و این چیزها را در یک سطح یا سطح دیگری می گویند. فقط این را تشخیص دهید که همانطور که شما به خدا عشق می دهید، عشق خداوند هم به شما داده می شود. اکنون همه شما نیاز به انجام پذیرش عشق خدا و بازگشت آن به زندگی دارید. برای بازگشت آن به زندگی، به شخص خود و مخلوقات دیگر خداوند، شما آن را به سوی خدا باز می گردانید.

سمینار محلی شمال اقیانوس آرام، سیدنی، استرالیا، ۶ دسامبر، ۱۹۹۲



ما قبلاً زندگی کرده ایم. زندگی های گذشته ما بخشی از آنچه که در این زندگی است را تشکیل می دهند، ما را در چرخه مردم قرار می دهند که با آنها، ما امروز خودمان را پیدا می کنیم.

شعله آرام عشق



امشب من امیدوارم با بعضی از نیازهای معنوی شما روبرو شوم تا چنانچه شما سوالی درباره بعضی از جنبه های عشق خداوند یا روح الهی دارید، شاید به روش شخصی خودتان، جوابتان را به دست آورید. فقط شما اید که می توانید تصمیم بگیرید؛ چنانچه مطابق میل خود عمل نکنید. هر فردی نظر متفاوتی درباره عشق خداوند دارد. درک شما از عشق الهی بستگی به تجربیات شخصیتان دارد، که متفاوت با درک هر کس دیگری که در این سالن است، می باشد. هر یک از شما در خانواده های متفاوتی متولد شده اید و همچنین تحت شرایط متفاوتی بزرگ شده اید، و این شامل مذهبی هم که شما در آن متولد شده اید هم می باشد.

دیدگاه های عشق خداوند

امشب مردمی از مذاهب دیگر جهان در این جا هستند. همان طور که هر یک از شما رشد می کردید، والدینتان آنچه درباره عشق خداوند میدانستند، را به شما آموزش داده اند.

این یک حقیقت معنوی است که هیچ دو نفری دقیقاً فهم یکسانی از عشق خداوند ندارند، حتی اگر آنها در یک مذهب باشند. در حالی که یک نفر ممکن است از عشق الهی دم زند، دیگری آن را زندگی می کند. تفاوت بزرگی بین صحبت کردن درباره چیزی و زندگی کردن آن وجود دارد. اغلب مردمی که با عشق الهی زندگی می کنند، درباره آن خیلی کم صحبت می کنند.

عشق خدا، الزاماً به سراغ هر کسی که در کلیسا می نشیند، نمی آید، اگر چه من عادت داشتم فکر کنم که این چنین است و با بزرگ شدن در مذهب لوتری (پروتستان)، من فکر می کردم اغلب زمان های مقدس هفته، صبح یکشنبه است، چون آن به معنای رفتن به کلیسا بود. همچنین ماه روزه و استغفار مسیحیت به عنوان زمان مقدسی در نظر گرفته میشود، اما از زمانی که خدمات کلیسا در شب چهارشنبه برداشته شد، کمی سخت تر بود که احساس روحانیت و تقدس کنم. ما مجبور بودیم از مدرسه به خانه برویم و هر چه سریع تر کار کنیم تا می توانستیم کارهای روزمره مان را به موقع تمام کنیم تا به کلیسا برسیم. هنگامی که بالاخره ما روی نیمکت کلیسا می نشستیم، خیلی خسته بودیم.

تجربیات اولیه

سرپرست کلیسا با صدای خیلی بلند خود هر چه طولانی تر صحبت میکرد. در حقیقت، اغلب اوقات او داد می زد. در طول مراسم روزه، او در حال صحبت از گناه و جهنمی شدن بود، و این که همه چگونه گرفتار

کمبودهایی شده ایم. تمام کمبودی که من داشتم، کمبود خواب بود. پدرم نه تنها در طول مراسم خوابش می برد، بلکه خرناس هم می کشید. این مسئله بقیه افراد حاضر در گردهمایی مذهبی را آزار می داد و مادرم را دستپاچه می کرد. او می توانست خیلی بلند خرناس بکشد. در جایی خواندم که رکوردار خُر و پُف جهان از نظر شدت صوت تا نود و دو دسیبل می رود، که به بلندی صدای دستگاه چمن زنی است، و شاید هنگامی که پدر خُر و پُف می کرد شیشه های در و پنجره ما تق تق میکرد. علاوه بر دستپاچگی، شاید مادر به دلیل شیشه های رنگی پنجره های کلیسا، نگران خُر و پُف او در کلیسا بود.

غافلگیر شدن از ترس

از بین تجربه های ابتدایی من به عنوان یک لوتری، به این باور رسیده بودم که در واقع من عاشق خداوند هستم و خدا عاشق من است، اما در آن ترس زیادی وجود داشت. این موضوع مرا خیلی گیج می کرد چون تصور می کردم عشق و ترس یک چیز هستند. گاهی اوقات ترس خیلی قوی بود بطوری که از عشق نورزیدن به خدا، می ترسیدم، زیرا بهای سنگینی داشت. من فکر می کردم چنانچه شما به اندازه کافی عاشق خدا نباشید و خدا هم به دلیل کار اشتباهی که انجام دادید، شما را دوست نداشته باشد، پس بعد از اینکه از دنیا رفتید، جهنم ابدی نصیبتان می شود. اغلب چیزهایی که ما از آنها می ترسیم هرگز برایمان اتفاق نمی افتد، در حالی که چیزهایی که هرگز فکرش را نمی کنیم برای ما رخ می دهد.

زندگی همیشه نگاه ما را به طرف جهتی اشتباه برده و ما را غافلگیر میکند. اگر مذهب ما بر اساس ترس باشد، به هر حال همیشه در جستجوی جهت غلط هستیم، بنابراین زمان های با ارزش زیادی را از دست می دهیم. ترس ما را از زندگی کردن به شکل کامل، دور نگاه می دارد. و تا نتوانیم یاد بگیریم به کامل ترین شکل زندگی کنیم، نمی توانیم معنای قلب بیدار شده را دریابیم.

درس های خانگی

من اغلب درس های الهی را از همسر می آموزم، که به شکل های خیلی ساده و کوچکی ظاهر می شوند. با این که او فهرستی از آموخته های خود را از من تهیه کرده بود، که بسیار هم طولانی به نظر می آمد اما من لیست خیلی طولانی تری از آنچه از او یاد گرفته ام، دارم.

درس های بسیاری از طرف هدیه عشق می آیند. عشق الهی از عشق انسانی ناشی می شود. آنها واقعاً یکی هستند، به جز اینکه عشق انسانی شرح ناقصی از عشق الهی می باشد.

نکته ای که من از همسر آموختم این بود که اگر چیزی را نمی دانید، بگوئید نمی دانم. که من آن را به درستی انجام نمی دادم. اما من یک مرد هستم و مجبورم با آموزش دادن، با پستی و بلندی های زندگی با سرسختی روبرو شده و مبارزه کنم. هر وقت همسر چیزی را نمی داند، او می پرسد در واقع گناه کبیره اغلب مردها، از جمله من، تظاهر کردن به دانستن چیزهاست. و با این کار همانند زدن یک نشان بزرگ بر صورت

می داند که می گوید: « من احمق هستم، مرا مورد انتقاد و سرزنش قرار بده » مسلماً هیچ مردی با عقل سلیم آن را قبول نمی کند.

ما یک تصفیه کننده آب در خانه داریم. وقتی چند سال قبل از کار افتاد، من تصمیم گرفتم خودم آن را تعمیر کنم از این روی به فروشگاه رفته قطعه یدکی را خریده و به خانه بردم. در واقع من انرژی زیادی برای آن کار سخت، صرف کردم. با خواندن کتاب راهنما از قسمتی به قسمت دیگر، با دقت نمودار ترسیم شده توسط مهندسین آشنا به آن دستگاه، را مطالعه کردم.

عاقبت به این نتیجه رسیدم که شاید مربوط به فیوز برق است یا ترموستات. به سراغ ترموستات رفتم چون نصب آن آسان تر بود.

من یک جایگزین ترموستات از کارخانه ای در شیکاگو سفارش دادم و یک هفته صبر کردم تا آن دستگاه با پست آمد. سپس ترموستات قدیمی را برداشته و جدید را به جای آن بستم. تقطیرکننده آب هنوز کار نمی کرد. من قطعه اشتباهی را سفارش داده بودم و باید حداقل یک هفته دیگر برای قسمت صحیح آن، منتظر می ماندم. و بعد از تمام آن مطالعات و بررسی ها، از همه چیز بیزار بودم، بنابراین سرانجام تسلیم شده و دستگاه را به تعمیرگاه بردم.

مرد تعمیر کار سوال کرد: « موضوع چیست؟ »

من گفتم: « چراغ قرمز دستگاه از کار افتاده است » آیا شما می توانید تصور کنید که مردی اینگونه سخن بگوید؟!

او گفت: « ما باید بررسی کاملی روی آن انجام دهیم و با شما تماس بگیریم که چه وقت آماده می شود » و یک هفته بعد تماس گرفت. من

دستگاه را به خانه آوردم و به خوبی شروع به کار کرد. بنابراین، من درس مهمی از همسرم آموختم؛ برای گفتن این که چیزی را نمی دانی، خیلی مغرور نباش. اگر کاری را نمی دانی، به یک فرد ماهر واگذار، و به او اعتماد کن. من به همسرم گوش می دهم، چون او سرشار از عشق الهی است. من می توانم ببینم که او چگونه کارها را در زندگی شخصی خود انجام می دهد، و همین دلیلی است که یقین دارم، می توانم از او درس هایی یاد بگیرم.

آموزش مجدد

سه سال پیش، من یاد گرفتم که بهترین راه، بردن دستگاه یا ماشین خراب نزد متخصصان است. اما زمانی که دستگاه تصفیه کننده دو هفته پیش دوباره خراب شد، من فراموش کردم. چیزی در ذهنم به من میگفت که مشکل همیشه از فیوز است. و هرگز مربوط به ترموستات نبوده، این بار، من فکر کردم خودم باید مشکل را حل کنم، به آنچه مشاهده می کنم اهمیت دهم، و پولم را جمع کنم.

من با کارخانه در شیکاگو تماس گرفتم و یک فیوز جدید سفارش دادم. زمانی که یک هفته بعد آن رسید، با تلاش بسیار سعی کردم آن را به طور مناسبی نصب کنم، این کار راحتی نبود، حداقل برای من نبود. بالاخره نصب شد ولی اتفاقی نیافتاد. دستگاه کار نمی کرد.

تنها، یک دو هفته قبل از آن، من به همسرم گفته بودم: « من واقعاً از تو زمانی که تصفیه کننده خراب شده بود، یاد گرفتم که گفتمی اگر تو نمی

دانی، سوال کن « حتی یک موعظه طولانی درباره این که چقدر برای یک مرد اعتراف کردن اینکه چیزی را نمی داند، سخت است، داشتیم. بنابراین زمانی که دوباره آن اتفاق افتاد، در واقع از همه چیز بیزار شدم به خصوص از زمانی که من دوباره کتاب راهنما را که پر از اطلاعات بود، خوانده بودم.

زمانی که به همسرم گفتم که قصد دارم آن را به تعمیرگاه ببرم، او گفت: « بگذار همراهت بیایم » من فکر می کنم او می ترسید که بگذارد من خودم به آنجا بروم.

این بار، زنی در پشت صندوق بود. او پرسید: « موضوع چیست؟ » من شروع کردم به توضیح درباره ترموستات ها و فیوز و مخزن برق و هر چیز دیگری که شنیده بودم. همسرم گفت: « چراغ قرمز کار نمی کند » من فوراً دهانم را بستم. هفته بعد، تماسی از الکتریکی داشتیم. او گفت: « من مشکل را پیدا کردم، آن مربوط به ترموستات یا فیوز نبود »

« چطور؟ » من نمی توانستم آن را باور کنم. او گفت: « عجیب ترین مسئله؛ درست جایی که آب به سمت تقطیر می رود، سیم برق پیچ خورده بود و شکسته بود »

من مجبور بودم اعتراف کنم که متوجه این موضوع نشده بودم. سپس گفتم: « کارت عالی بود » مردها دوست دارند، آن را بشنوند. او خیلی افتخار کرد.

همسرم دستگاه را به برق زد چراغ قرمز دوباره روشن شد و دستگاه به خوبی کار کرد.

قلب بیدار شده

این بحث ما، درباره زمانی است که هدیه های الهی وارد زندگی مان می شود، چگونه این امر اتفاق می افتد؟ ما معجزات، سلامتی، خوشبختی را کسب می کنیم و در زمان لذت و خوشی می گوئیم: « من مقدس ترین فرد هستم، چون نور خداوند به من می تابد »

سپس با اولین ناملامی که روی می آورد، و سریع تر از یک چشم برهم زدن است، ما همه چیز درباره عشق خداوند را به فراموشی می سپاریم. و آخرین ستایشمان به خداوند را فراموش می کنیم. ما فراموش می کنیم که عشق خدا به شکل های بسیاری به سوی ما می آید. از طرف دوستان و آشنایان، مردمی که ملاقاتشان می کنیم و عزیزانمان.

گاهی اوقات فقط بسر بردن در هوای آزاد در یک روز زیبای تابستانی می تواند قلب ما را سرشار از عشق خداوند سازد در این هنگام است که یک قلب بیدار می شود.

ما ناگهان، تمام آنچه درباره خود زندگی است را می بینیم، و می فهمیم؛ که چقدر خوب و لازم است، که ما وجود داریم، و عمیقاً احساس می کنیم خدا ما را دوست دارد. و این راز زندگی است. روح وجود دارد چون خدا آن را دوست دارد. نه به دلیل این که ما کاری را انجام دهیم تا عشق خداوند را کسب کنیم؛ هر کدام از ما از نظر معنوی باید روی پاهای خودمان بایستیم و در حقیقت در همه امور زندگی تنها خود را مسئول بدانیم.

تمایزهای بین مذاهب

یک نوع همبستگی بین مذاهب مختلف وجود دارد، و آن عشق ورزیدن برای خداست. اختلافات از درک خدا ناشی می شود. این همان طور بین مذهب های یکان هم متفاوت است، طوری که بین اعضای مذهب واحدی یا حتی هر فردی در کلیسا متفاوت است.

بعضی از مردم درباره آن به بحث می پردازند و می گویند: « این گونه نیست، تمام مردم در کلیسای ما عاشق خدا هستند »

اما اگر شما به اعضای هر کلیسا نگاه کنید، بعضی ها را پیدا می کنید که به طور مداوم، خودشان را به دیگرانی که با وقت و پولشان بخشیده هستند، عرضه می کنند. شما همچنین یک نفر را می یابید که به ندرت ناچیزترین چیز در این جهان را ترک می کند. آنها هیچ یک از عشق هایشان را رها نمی کنند یا از هیچ عشق الهی عبور نمی کنند، و هرگز وقت کمک کردن یا بخشیدن به دیگران را ندارند. و هنوز، آنها اعضای یک کلیسا هستند.

چه چیزی باعث این تناقض می شود؟ تفاوت در مقدار عشق خداست که از طرف هر یک از ما می تواند مورد پذیرش قرار گیرد. و اینکه چه مقدار می توانیم، وابستگی به زندگی داشته باشیم.

چرا تجربیات تکرار می شود

در اک، ما حقیقت تناسخ را می پذیریم. و می دانیم که قبلاً زندگی کرده ایم. زندگی های گذشته ما، بخشی از آنچه به ما، در این زندگی

شکل داده است، می باشد و ما را در چرخه جمعی که با آنها امروز
برخورد داریم، قرار می دهد.

برخی از مردم، مسئله بزرگی از این ماجرا درست می کنند و سعی
میکند زندگی های گذشته خود را دیده تا دریابند که آیا شخص بزرگی
بوده اند؟! اغلب آنها این کار را می کنند، چون احساس می کنند که در
این زندگی مانند شکست خورده ها هستند. رفتن از بین یک موقعیت به
موقعیت دیگر تمام کارها را آشفته و درهم می سازند، آنها هنوز درس
های معنوی که در هر تجربه وجود داشت را، یاد نگرفته اند، و نمی دانند
روزی با همان تجربه ها برخورد می کنند؛ آن گاه مجبورند تمام آنها را
دوباره شروع کنند.

این، همان چیزی است که وقتی داشتم سعی می کردم دستگاه تصفیه
کننده آب را بعد از سه سال، تعمیر کنم، برای من اتفاق می افتاد. اما در
بعضی از موارد، شما مجبورید از تجربیاتتان درس بیاموزید.

بسیاری از مردم یک تجربه را خیلی زود، دوباره در زندگی دارند که
دوباره چند سال بعد با مقدار کمی تفاوت به سراغشان می آید. به عنوان
مثال، آنها ممکن است برای یک رئیس بد دهن تا زمانی که بیش از این
قادر به تحمل آن نیستند، کار کنند، آنها با رنجش و خشم استعفا می دهند.
سپس شغل دیگری را با رئیسی انتخاب می کنند که از همه، حیرت انگیز تر
است، ناسزا می گوید و آنها را مورد سوء رفتار قرار می دهد، خیلی از
مردم ریسمان کاملی از تجربیاتی یک شکل دارند. آنگاه با خود میگویند:
«یک دقیقه صبر کن. چرا من آن قدر در پیدا کردن شغل در شرکت
هایی که مرا اذیت می کنند، استادم؟!» یا اینکه «چرا من به پیدا کردن

دوستان نابایی که برای اطلاق وقت دور هم جمع می شوند، ادامه میدهم؟ چه هنر ویژه ای دارم؟» آنهايي که مسئولیت پذیر نیستند، هرگز چنین سوال سختی را جواب نمی دهند. آنها فقط با انگشت سرزنش به آخرین رئیس یا آخرین دوست، اشاره می کنند و با جزئیات زیادی به شما میگویند که چرا شغل یا ارتباطشان فایده ای ندارد. این مسائل، همیشه تقصیر کسی دیگر است، نه خودشان. اما اگر شما نگاهی به توجیحات آنها بیاندازید، پی می برید که شکستهای آنها، همیشه یک دلیل دارد. زیرا آنها به سراغ انتخاب موقعیت هایی می روند که آنها را به سوی همان تجربه ها می کشاند.

علت چیست؟ زیرا آن روح، به آموختن برخی درسها درباره عشق الهی نیاز دارد، که هنوز یاد نگرفته است. و آن می تواند هر چیزی باشد. درس های بسیار متفاوتی وجود دارد که زندگی به منظور آموزش دادن به ما درباره سرشاری از عشق خداوند، به ما ارائه می دهد.

زمانی که عشق وارد قلب شما می شود، اگر قبلاً وجود نداشته است، آن را بدون اینکه هرگز متوجه ارزش آن شوید، از دست می دهید. اگر شما تا به حال روابط عاشقانه با فردی داشته، و آن را از دست داده باشید، حداقل می دانید که این از دست دادن شبیه چیست. در واقع بهتر است عشق داشته باشیم و آن را از دست بدهیم تا اینکه هرگز عشقی نداشته باشیم.

هویت واقعی شما

سال ها پیش، یک زوج پروتستان دو کودک را به فرزندی پذیرفتند، یک پسر و یک دختر؛ زمان مرد که زمان تولد به عنوان یک لوتری غسل تعمید داده شد، یاد گرفته بود که خدا او را دوست دارد و او می دانست که او عاشق خداست. اما او هرگز فکر نکرده بود که او کیست؟

و این، آن چیزی است که من فهمیدم، همچنین، هنگامی که داشتم بزرگ می شدم، به عنوان یک پروتستان، خود را به عنوان هارولد کلمپ می شناختم. اگر با این سوال مورد فشار قرار می گرفتم: «آیا شما یک روح دارید؟» من جواب می دادم: «آه، بله، من یک روح دارم»

یک لغزش و اشتباهی در سوال، و نیز در جواب بود.

در آن، ما می دانیم که هویت واقعی یک شخص، روح است. شما روح هستید، من روح هستم. و به عنوان روح در این زندگی به خصوص، ما یک هویت فیزیکی معین با نامی مشخص می گیریم. من سابقاً تصور می کردم که روزی از دروازه بهشت، وارد شده و خداوند در حالی که روی بلندی ایستاده مرا با اسم می خواند: «آه، بله، هارولد کلمپ، ما منتظر شما بودیم. بگذار ببینیم، آیا آن س ل م پ است؟»

«نه، آن با ک است»

«ک م پ؟»

«نه، کلمپ»

«آیا شما دارید می گوید ک ل ن ت؟»

«نه، ن ت نیست، بلکه م پ است؛ م مثل مری، و پ مثل پال؛ کلمپ»

این، چیزی است که مرا به اینجا آورده است؟ این که یک ابدیت طول کشیده و بسیار هم کسل کننده است.

شعله آرام عشق

خوب، بچه های مرد پروتستان بزرگ شدند، دختر او با همسرش به فلوریدا نقل مکان کرد. در حدود دو سال پیش، با پدر خود در سن آنتونیو تماس گرفته و میگوید: « ما داریم به سمیناری در هوستون میرویم»

مرد گفت: « عالی است، چرا شما به سن آنتونیو پرواز نمی کنید تا اول با هم ملاقات کنیم پس از آن من شما را به سمینار هوستون، می رسانم و بعد می توانید پرواز برگشت خود را از آنجا بگیرید »

چند هفته بعد دختر او به سن آنتونیو با همسر و دختر کوچکش رسید. آنها در حالی که سوار یک قایق رودخانه ای شدند، سپس به سمت رستوران مکزیک برای صرف شام رفتند. روز خوبی را سپری کردند. و تصمیم گرفتند که خیلی زود بخوابند تا صبح به سوی هوستون، حرکت کنند. دختر از پله ها پایین آمد تا به پدر شب بخیر بگوید.

مرد پرسید: « آه، راستی، فردا چه نوع سمیناری می رویم؟ »

دختر گفت: « سمیناری درباره اِکنکار. »

« آن در مورد چیست؟ تجارت یا کامپیوتر یا چیزی شبیه آن؟ »

دختر پاسخ داد: « آن درباره عشق خداست »

مرد گفت: « صداهای خوب، عشقی تمام عیار و بدون نقص »

مرد در طول جنگ جهانی دوم، در یک ۱۷-ی بوده است. او از اینکه روح الهی در آن جنگ با او بوده است، آگاه بود. بنابراین می دانست که نیرویی محافظ در زندگی اش وجود دارد او فکر کرد؛ من یک پدر خوب خواهم بود، و چیزی نخواهم گفت. او آن قدر عاشق دخترش بود که آرزو داشت در طول برنامه، بدون هیچ اظهار نظری، ساکت بنشیند.

در سمینار، او نشست و برای اولین بار مانند چندین هزار نفر که «هیو» را می خواندند، گوش داد؛ آوازی عاشقانه و قدیمی برای خداوند. بنا به دلایلی که او نمی فهمید، شروع به گریه کرد. او درباره اِکنکار یا «هیو» چیزی نمی دانست؛ تمام آنچه می دانست، این بود که او عاشق دخترش است و آن اشک ها در حال جاری شدن بودند. او با تعجب از خودش پرسید: «چه خبر شده، چه اتفاقی دارد برایم می افتد؟» چه اتفاقی، این بود: مرد به سمینار با آن چنان عشقی آمد که «هیو» قلبش را بیشتر گشوده بود.

استاد اِک؛ ربازارتارز، مدت ها پیش به پال توئیچل که همان جوینده در کتاب (بیگانه ای بر لب رودخانه) بود گفت: «تنها راه برای بدست آوردن عشق، بخشیدن آن است» این تمام راز زندگی است. اگر شما عشق را بخواهید، باید ابتدا عشق را ارائه دهید.

بنابراین بعد از سمینار، مرد دارای قلبی بیدار شد. هنگامی که او عضو اکنکار شد؛ قبالا هرگز، درباره آن نشنیده بود و هیچ عقیده ای نیز درباره آن نداشت. اما چیزی برای او در طول خواندن «هیو» اتفاق افتاد. این نام باستانی که چون آوازی عاشقانه برای خداوند است. این شعله آرام عشق.

در مورد بروز این عشق. و هر آنچه دارد روی می دهد، باید آگاهی داشته باشید، در غیر این صورت کلاً عشق خدا را که به طرف زندگیتان می آید، از دست خواهید داد.

واژه ها

من واژه ها را دوست دارم. در پشت حیات مدرسه، با چند نفر از بچه ها مجلات «دایجست ریدرز» را که در گاراژ سرپرست مدرسه پیدا کردیم، می خواندیم. ما فقط عاشق داستان ها بودیم.

اما یکی از معلم های مدرسه راهنمایی ما، هر مطلب درباره سکس هر چه هم گنگ و سربسته، را پاره کرده بود. کل مجلات همه مربوط به آن موضوع نبودند، اما اینطور به نظر می رسید که ما اجازه داشتیم فقط درباره جنک بخوانیم و آن کوره های وحشتناک، جایی که آدم ها، آدم های دیگر را می سوزاندند. هر چیزی مربوط به سکس نبود می شد تا افکار بچه ها کثیف و لکه دار نشود اما موضوع جنک، برای خواندن مجاز بود.

آنگاه من لغت به خصوصی را در «دایجست ریدرز» پیدا کرده و اجازه می دادم آن با فکر من بازی کند. اما سپس اتفاق خنده داری می افتاد؛ آن افکار ناپدید می شدند، حتی ساده ترین لغتها، در ذهنم، محو می شدند. در دبیرستان نیز بیشتر و بیشتر به جمله ها پرمعنا، علاقمند بودم. زمانی که معلم ما سوالی درباره مذهب یا ادبیات می پرسید، من دستم را بالا برده و او پس از پرسش از چند نفر مرا صدا می زد من شروع میکردم

به فکر کردن درباره معنای جمله ای که قصد بیانش را داشتم. آن قدر درباره آن فکر می کردم که تا بالاخره او برای گفتن «هارولد کلمپ» آماده می شد، دیگر خیلی دیر بود، و پاسخ در ذهنم ناپدید شده بود. این، آن چیزی است که برای مردم، هنگامی که آنها تمام مدت درباره عشق خدا صحبت می کنند، اتفاق می افتد اما هرگز اولین قدم برای عشق خدا را بر نمی دارند، و آن اولین قدم، عشق ورزیدن به خودتان است.

اولین قدم

من به عنوان یک جوان لوتری در آموزش های الهی، درباره این گفته مسیح، که: «همسایه تان را همانند خودتان دوست بدارید» فکر میکردم. و با خود می گفتم شاید آن جمله به این معنا باشد که ما مجبوریم همسایه مان را بیشتر از خود دوست داشته باشیم، زیرا ما چیزی جز موجودی کثیف، پست و غرق در گناهی بزرگ نیستیم.

آموزش ها می گفتند که ما در گناهی بزرگ و اساسی گم شده ایم تا زمانی که مسیح، همچون ناجی رسیده و نجاتمان دهد، اما من هرگز درباره آن مطمئن نبودم. و آن شک بارها و بارها در من جان میگرفت. از اینرو نیاز به بازگشت به کلیسا در هر یکشنبه برای یادآوری و پاکسازی، داشتم. و این در آن زمان اشتباه نبود، زیرا آنجا مکانی لازم در زندگی ام به نظر می رسید. من آموختم که خدا عاشق من است. و این پندار در ذهنم بود، اما آن را به شکل نور و صوت خدا، نمی شناختم.

عشق حقیقی در نور و صوت

افراد زیادی زمانی که از اکیست ها، در مورد نور و صوت خداوند میشوند، تصور می کنند که ما داریم در مورد یک چیز مبهم و وصف ناپذیر صحبت می کنیم. آنها می پندارند آن همان وقار، ایمان و عشقی است که در مذهبشان وجود دارد بوده و نه چیز دیگری.

حال آن که نور و صوت خدا واقعاً نوری است که می تواند دیده و صوتی است که می تواند شنیده شود.

نور در اشکال متفاوتی ظاهر می شود، بعضی اوقات در مرحله رویا به صورت نوری آبی ظاهر می شود، به شکل یک شمع آبی یا یک گلوله آبی رنگ، مانند یک نور زرد، یا سپید. که نور سفید نشان دهنده خلوص عشق الهی است، آبی نشان دهنده عشق ماهانتا، استاد درون و پاکی است. رنگ های متفاوت بیانگر و ارائه دهنده جنبه های متفاوتی از عشق الهی و کاملاً واقعی هستند.

نور، چیزی بیش از تجربه یک بینش معنوی است. و آن چیزی است که در قلب آن هایی که به طور حقیقی نور خدا را تجربه می کنند، رُخ داده و سبب تغییراتی مثبت در آنها شده به گونه ای که آنها دیگر همانی که بودند، نیستند.

چرخه کارما

دوستان و همسایگان آنها یک تفاوتی را مشاهده می کنند، اما متأسفانه، این مسئله همیشه آنها را خوشحال نمی کند. این دوستان و همسایه ها در

چرخه ای شامل بحث و مجادله عمل می کنند و به نظر می رسد، نوعی از نیروهای گریز از مرکز و مرکز گرا بصورت همزمان عمل می کنند. و آن چرخه ای از مردمی است که در دو قطب عشق و تنفر هستند؛ و این همان چیزی است که گروه ها را در کنار یکدیگر نگه می دارد.

چرا؟ چون در میان شان پیوند و رشته کارمایی وجود دارد. در واقع در یک زندگی، آنها توافق کرده اند که با هم به دنیا بیایند، به منظور عشق ورزیدن و یا شکنجه و عذاب دادن یکدیگر برای کسب بهترین توانمندی ها. بنابراین آنها همدیگر را له و خرد می کنند، سپس زخم ها و جراحات ها به وجود آمده را، تسکین می دهند. آنها به سادگی سعی بر یادگیری عشق خدایی دارند ولی آن را نمی دانند.

این چرخه کارمایی درباره همه افرادی است که با یکدیگر روابط خوبی داشته؛ و با همدردی و شفقت با یکدیگر زندگی می کنند، و یا با کلمات و حرف های بدون اندیشه، اعمال قانونی، و هر گونه امکان آسیب بهم با گرفتن انتقام و ابراز خشم صدمه می زنند. گاهی اوقات دو نفر برای اولین بار، یکدیگر را ملاقات می کنند و حس تنفری سریع و موقتی نسبت به هم پیدا می کنند. باید بگوییم در واقع این اولین باری نیست که آنها با همدیگر روبرو شده اند، اما آنها اینرا فراموش کرده اند.

زمانی که ما با تولد وارد این دنیا می شویم از بین پوشش های فراموشی گذر می کنیم. این برای انواع تجاری که ما، برای به دست آوردنش در اینجا هستیم، ضروری است.

روح ابدی است

روح جاویدان است؛ آن قبل از اینکه جهان ایجاد شده باشد، وجود داشته است. ما در یک می گوئیم آغازی برای روح وجود دارد. خدا روح را قبل از اینکه زمان وجود داشته باشد، بوجود آورده، آری خدا روح را خلق کرد. بنابراین، روح وجود دارد، زیرا خدا عاشق آن است. من همچنین به عنوان یک پوتستان فهمیدم که روح ابدی است. اما از آنجا که روح و جسم به طور نزدیکی به هم گره خورده اند، من، تصور می کردم روح هر کس، در زمان تولد او ایجاد گشته و از آن لحظه به بعد ابدی می شود.

بسیاری بر این باورند که هر روح با تولد یک نوزاد خلق می شود. و این عقیده که با انجام سقط جنین سبب مرگ یک روح می گردیم دلیلی است که چنین مقاومت شدیدی نسبت به سقط جنین، وجود دارد.

آنها، متوجه نیستند که خدا روح را جدا و مدت ها قبل از اینکه شکل انسان امروزی را به وجود آورد، آفریده، مدت ها پیش از اینکه والدینشان باعث به وجود آمدن آنها شوند، تمام روح ها در دریای عشق و رحمت الهی وجود دارند. هنوز، پدر و مادرها اغلب احساس می کنند که تولد کودکان بستگی به ازدواج آنها دارد، در نتیجه آنها را حاصل این زندگی جدید می دانند و خودشان را به عنوان خدایان کوچکی در نظر میگیرند که به یک روح زندگی داده اند.

آنانی که بر این باورند، تشخیص نمی دهند که روح، ابدی است و همچنین قبل از تولد هم وجود داشته است. درک این دست از معلومات

روحي، دنيا را خيلي بهتر مي سازد. ما در اِک، به همه زندگي ها احترام مي گذاريم، اما به سوي طرح والاتري مي رويم. ما اجازه مي دهيم ديگران آزادي انتخاب هاي خودشان را داشته باشند. زيرا مي دانيم که، همه افراد، بايد مسئوليت کارهاي خود را پذيرا باشند.

ريسمان هاي وابسته به عشق خداوند وجود ندارد

اکثر روح هايي که دوباره به اين زندگي مي آيند، احساس مسئوليت خيلي زيادي مي کنند. مسئوليت داشتن از يک نظر خوب است، اما اغلب اين حس مسئوليت پذيري دچار انحراف مي شود. بعضي والدين ميخواهند زندگي فرزندان شان را به گونه اي زندگي کنند. آنها اين کنترل و دخالت را حتي بعد از اينکه آنها بزرگ شده و ازدواج مي کنند هم ادامه مي دهند. و شگفت اين که فکر مي کنند اين حق آنهاست؛ زيرا خود را باعث تولد و به وجود آوردن بچه هايشان مي دانند!

عشق الهي ريسمان وابسته اي ندارد. تاکنون، عشق الهي خواستار مسئوليت پذيري تمام و کمالی برای اعمال مان، نسبت به خداوند است. منظور من، مسئوليت داشتن به درک منحصر به فرد ديگران از خداوند نيست. هر شخصي در روي زمين يک درک متفاوتي از خدا دارد. من نمي خواهم زندگي ام را تحت اراده و فرمان درک اشخاص ديگر از خداوند قرار دهم؛ و توقع هم ندارم هيچ کس ديگري زندگي اش تحت فرمان و اراده درک من از خدا بگذارد.

اما مطمئناً باید حق هدایت خودمان را برای پاسخ دادن مستقیم به خداوند، خدای شخصی مان، داشته باشیم.

مردم این جهان مکاتب عرفانی مختلفی را پیروی می کنند. بعضی خدا را به عنوان جنگجوی چشم در ازای چشم می بینند؛ دیگران فکر می کنند خدا یک نفر را فرستاد تا برای گناه آنها بمیرد (اشاره به مسیحیت)، به هر جهت آنها با شادی اعتقادشان را به شما تحمیل می کنند.

بنابراین، زمانی که ما در مورد عشق الهی گفتگو می کنیم، باید به خاطر داشته باشیم از مبارزه کردن برای آن، اجتناب کنیم زیرا خدا نیازی به آن ندارد. این گونه اعمال زور و خشونت ها برای معرفی خدای خود فقط توسط انسان های ناکاملی که نیاموخته اند، چگونه عشق ورزی کنند، انجام می گیرد. آنان می گویند، خدای آنها، دارای قدرت تام، بینش تام و همه آگاهی و دانایی را دارا است. اگر آنها واقعاً به آن باور دارند، پس من چند سوال دارم. چرا اجازه نمی دهند، خدا (به هر شکلی که اعتقاد دارند)، امور آنها را به روش خودش به دست بگیرد؟!

آیا خدای شما آن قدر ضعیف است که شما مجبورید برای دفاع، بازوها را بالا ببرید؟ چرا شما فکر می کنید، خدا به شیطان اجازه وجود می دهد؟ هر کسی جوابی دارد، و برای آنها، آن جواب صحیح است. مشکل از زمانی بروز می کند که سعی می کنند جوابشان را به همسایه شان تحمیل کنند، و همسایگان و اطرافیان آنها نیز، همان کار را با دیگران می کنند. من، این را می گویم: مهم نیست شما چه مذهبی دارید؛ این تفاوتی را ایجاد نمی کند. تنها چیزی که اهمیت دارد، عشق الهی است، و آن به معنای این است که اجازه دهیم دیگران هم باشند. به آنها آزادی را که

برای خود می خواهید، بدهید. همسایگانان را همانند خودتان دوست داشته باشید. این پیامی است که مسیح سعی داشت، منتقل کند. اگر این امر واقعاً توسط آنهایی که مدعی عشق الهی هستند، درک می شد، ما یک جهان کاملاً متفاوتی را می دیدیم.
برکت باشد.

سمینار بهاری اک، نیویورک، نیویورک

جمعه، ۹ آوریل، ۱۹۹۳



« بچه، کمک کن به خاطر آورم، خدا همانند چیست. من دارم از یاد می

برم »

اگر خدا پایین می آمد



اغلب من احساس نامساعدی برای آوردن پیامِ اک برای شما می کنم، زیرا نور خداوند از قبل به شما تاییده شده است. شغل من به سادگی شما را آگاه می کند که چنین چیزی به عنوان نورالهی وجود دارد و بعد کمک می کنم تا از الوهیت و ربانیت خود آگاه شوید. این کار ساده ای می شد، اگر هر فردی شبیه دیگری بود، اگر همه دقیقاً از لباس یکسانی دوخته می شدیم و احساسات و تجربیات یکسانی داشتیم. از آنجا که هر یک از ما یک انسان کاملاً یگانه ای هستیم، سعی بر ارائه یک پیام از هر نوعی، بی نهایت مشکل می شود. این به خصوص زمانی اتفاق می افتد که داریم چیزی مانند آموزه های اک را به نمایش می گذاریم، زیرا ما داریم از حقیقت، صحبت می کنیم.

به این ترتیب، من حقیقت را آن طور که می شناسم معنا می کنم. بعضی از شماها آن را تا حدی به عنوان حقیقت می پذیرید، و دیگران ابداً قبولش نمی کنند. البته، این آزادی است.

یادگیری جهت خداگونه بودن

شما نمی توانید هر حقیقتی را بیش از ظرفیت خود، درک کنید، بنابراین باید تشخیص دهید، در حالی که درک شما از خداوند مقدس و محترم است، همین طور هم درک اطرافیان شما از خدا، مورد احترام است.

عنوان گفتگوی امروز عصر « اگر خدا پایین بیاید » است که گمانه زنی جالبی را ایجاد می کند. جنبه های متفاوت زیادی از خداوند، وجود دارد. احتمالاً درست تر این است که بگوییم درک هر کس از خدا درست است، تا اینکه سعی کنیم مردم مشخصی را یا گروه هایی را برگزینیم و بگوییم: « درک آنها از خدا اشتباه است » زیرا چه کسی قرار است بگوید؟ انسان جایز الخطای دیگری؟!

هنوز هم این خطا ادامه دارد. و این همان دلیلی است که مردم این قدر با یکدیگر مشکل دارند. خشونت خیلی زیادی در دنیا وجود دارد، حتی در کشور ما.

همسرم یک بار از من سوال کرد: « چرا مردم با یکدیگر این کار را میکنند؟ چرا باید جنگ و خشونت وجود داشته باشد؟ »
گفتم: « خیلی ساده است زیرا همه سعی می کنند، یاد بگیرند، چگونه بیشتر همانند خدا شوند »

البته، او تشخیص می دهد که مدت ها قبل از آن که مردم شبیه خدا شوند، می توانند بسیار غیر شبیه به خداوند باشند. اتفاقاً آنها یاد خواهند

گرفت که قوانین زندگی سخت گیر است و برگشت هر عملی به سوی شخص عامل خواهد بود. این قانون را ما کارما می نامیم.

تلاش ها در بهشت روی زمین

دیروز در ملاقاتی که با بعضی از جوانان اکیست داشتم برنامه ریزی کرده بودم، با آنها بنشینم و دقیقاً به آنها گوش دهم چون، منم مانند خیلی از افراد مسن، همیشه به جوانان، به اندازه کافی گوش نمی دهم. پرسیدم: « خوب، برنامه کاری شما، چیست؟ دوست دارید درباره چه چیزی صحبت کنیم؟ »

و آنها پاسخ دادند: « ما احساس می کنیم شما چیزی برای این که به ما بگویید، دارید »

حقیقت این است که من قصد نداشتم چیزی به آنها بگویم. همان طور که من آنجا نشستم و به آن جوان ها نگاه می کردم، آینده را دیدم، نه تنها از دید اکنکار، بلکه از دیدگاه جامعه ما؛ و نه فقط جامعه ایالات متحده را، بلکه هر کشوری در جهان را.

گفتم: « شما باید این را درک کنید که زمین واقعاً مانند جعبه خاکستری عالم است »

منظورم منفی بافی نبود؛ بلکه داشتم نکته ای را بیان می کردم. گفتم: « شما ممکن است هر کاری که می توانید انجام دهید، کار کردن در ساختار اجتماعی و سیاسی کشور خودتان، به منظور اصلاح امور. اما این

مسئله را درک کنید که آنچه شما انجام می دهید، مهم نیست؛ شما هرگز جامعه برجسته و عالی روی کره ی زمین را به وجود نخواهید آورد»
منظور من از جامعه بزرگ، بهشت است. این هرگز اینجا در روی زمین اتفاق نمی افتد، زیرا آن امر در نقشه و برنامه ی الهی نیست.

جامعه بزرگ

در اواسط سال ۱۹۶۰، رئیس جمهور جانسون، تلاش عظیمی برای ایجاد جامعه ای برجسته مبارزه با فقر را، شروع کرد. اما در همان زمان جنگ نابرابر با ویتنام، تشدید شد. هر دو جنگ هزینه های زیادی را در بر گرفت. دولت به طور هنرمندانه ای ارقام و اطلاعات دروغینی را به عموم به طور درهم و برهم اعلام می کرد، بنابراین، مالیات دهنده ها هرگز به طور واقعی نمی دانستند که آن جهت گیری نادرست دولت برای مردم چقدر هزینه برداشت. برنامه دولت برای ایجاد جامعه ای به دور از عدم تعادل و تساوی، حمایت شد که نتیجه آن فقر بود.

امروز شما می توانید با نگاهی به اطرافتان ببینید که آن اقدامات ابداً موفقیت آمیز نبوده است. و اکنون ما داریم روی بخش دیگری از جامعه گرای که هدف آن ایجاد جامعه ای برجسته و عالی است، برنامه ریزی می کنیم. به راستی چرا این کار را انجام می دهیم؟ چون بخش اول که بیشتر مانند یک فاجعه بود. و اگر موثر واقع می شد، نیازی به برنامه ریزیهای مالیاتی نداشتیم.

من این را از آموزه های اِک، ذکر می کنم که می گوید: « اهداف ما اینجا در روی زمین یادگیری همکاری خداوند شدن است » آیا این گونه برنامه ریزی ها، بینش معنوی را در مردمی که به دولت برای غذایشان، پناهگاه و لباس، وابسته هستند، برمی انگیزد؟ آیا یک شخص بی انگیزه میتواند همکاری برای خداوند بشود؟

من درباره جنبه معنوی این مقاله به عنوان رهبر معنوی یک گروه خیلی کوچکی البته از نظر تعداد در مقایسه با مسیحیت، اسلام، بودائیسیم، یا پیروان هندو، صحبت می کنم. من به هر جهت از افکارم می گویم، زیرا این طبیعت من است. از شما می خواهیم به یاد آورید و درک کنید که هدف ما به عنوان اِکیست، همکاری شدن با خداوند است، این یعنی ما به طور کلی قادر خواهیم شد در برنامه الهی زندگی، خدمت رسانی و کمک نماییم.

زمان های خطرناک

بعضی از اِکیست ها، به خصوص آنهایی که قبلاً مسیحی بودند، زمانی که در ابتدا شروع به صحبت کردن درباره برنامه (واصلان) در اِک، کردم، به طور قابل ملاحظه ای مقاومت نشان داده و گفتند: « این چیزی شبیه به آنچه ما قبلاً در ادیان دیگر تجربه کردیم، است و ما این را نمی خواهیم.» مسلماً این گفته ها به خاطرات تلخ آنان از تلاش های تحمیلی مبلغین مسیحی، در این زندگی یا زندگی های ربط دارد. اساساً حرف ما اینست: «اینجا عقاید معنوی و الهی مسیحیت نیز وجود دارد. شما یا آنها را

میپذیرید یا نمی پذیرید « نداشتن بردباری نسبت به عقاید دیگران در مذهب یک حقیقت تلخ تاریخی است، که با افراط و خشونت در اروپای قرون وسطی انجام شده است. با یک نگرش واقع بینانه، متوجه خواهیم شد که جهان دوباره بر لبه پرتگاه یک جنگ مذهبی تمام عیار قرار گرفته، و این بار نه فقط در اروپا بلکه در سراسر دنیا گرفتار خواهد شد. جنگی بزرگ بین مسیحیت و اسلام، شکل می گیرد.

براستی، چرا مردم با یکدیگر اینطور می کنند؟ آنها مردم ناآگاهی هستند که توسط رهبران خاطی هدایت شدند رهبرانی که به گفته خداوند توجه نمی کنند. آنها تنها مراقب قدرت خود هستند. و هر کاری را برای در دست گیری قدرت و ماندن در آن جایگاه، انجام خواهند داد. آنها به قدرت یک فکر و اندیشه معنوی به مردم خودشان ارائه میدهند؛ به عبارت دیگر آنها را به جنگ می فرستند برای اینکه بکشند یا کشته شوند. شما تضاد و کشمکش در میان روس های مسیحی ارتودوکس و کاتولیک های رومانی، در بین سرستان و کرواسی، و مسلمانان و یهود را به یادارید. در واقع اگر دولتی از جنگ احتراز کند دولت دیگری آن را شروع می کند.

یکی از جالب ترین حوادث جهان که اخیراً اتفاق افتاد، ساقط شدن اتحاد جماهیر شوروی بود. رهبران در ایالات متحده فوراً جنبیدند و گفتند: « شوروی به خاطر ما سقوط کرده است »

شوروی به دلیل ایالات متحده منقرض نشد، بلکه به خاطر خودش سقوط کرد. شوروی بر روی خودش خراب شد. کشور بیش از آن چه قادر به تولید باشد، مصرف کرد، یک سیستم سوسیالیستی (اجتماعی) ایجاد

کرد که انگیزه و شوق مردم را برای کار کردن و تولید کردن، از بین برد. و همین سیستم انگیزه مردم و در واقع، روح آنها را کشت. و علت نگرانی من با برنامه های جامعه گرایی و اجتماعی است که وعده می دهد، تساوی را بین همه افراد برقرار کند و این تساوی هرگز امکان پذیر نبوده و نیست. مردم به این زندگی یکسان و برابر نمی آیند، زیرا آنها هر یک با خودشان پرونده های جوراجور و مختلفی از کارما را می آورند. این به معنای این نیست که بگوییم، ما با ترحم و شفقت کاری نداریم و سعی نمیکنیم به مردمی که محتاج هستند، کمک کنیم. اما دولت ها برای برنامه های اجتماعی که وضع می کنند، و سبب کاهش معنویت در بطن جامعه می شوند مسئول می باشند.

عدم تعادل اجتماع

هفته گذشته در یک بحث رادیویی، اقتصاد دانی مهمان برنامه بود که تماماً به خرج کردن اعتقاد داشت. این طور به نظر می رسید او بیشتر رفتن زیر بار قرض و بدهی را تشویق می کرد، اما کشوری که به خرج کردن ادامه می دهد، مجبور است، مالیات های بیشتری از مردم اش بگیرد. گویی دولت در میانه ایستاده و می گوید: « من قصد دارم از کارگراها بگیرم و آنرا دوباره تقسیم کنم، اما ابتدا من قصد دارم بخشی از آن را برای خود نگه دارم » فقط بخشی برای مردمی که به آن نیاز دارند، در نظر گرفته می شود؛ از قبیل آن ها که در امور امنیت اجتماعی و مانند آن هستند.

همان طور که زمان می گذرد، شهروندان در می یابند که بیشتر و بیشتر محتاج می شوند و مدعی احقاق حقوق از دست رفته خود دسترنج مردم دیگر را می شوند.

عدم تعادل و تساوی آن قدر بزرگ می شود که مجبور می شود به پایان خود برسد. و این همان چیزی است که برای ایجاد جماهیر شوروی اتفاق افتاد، بزرگترین تجربه جامعه گرایی، بزرگترین شکست و فاجعه معنوی قرن بود.

براستی ما قصد داریم اکنون در کشورمان چه کاری انجام دهیم؟ اگر ما داریم برنامه جامعه گرایی را ساماندهی می کنیم، بخش دوم، جامعه برجسته، چرا؟ آیا این کارها برای ایجاد معنویت در مردم مناسب است؟ مطلقاً نه!

هر چه در برنامه های دولت، فساد بیشتری باشد، مردم باید مالیات بیشتری دهند. و نتیجه پایانی: شما پول کمتری خواهید داشت تا برای تعیین سرنوشت خودتان استفاده کنید و حتی برای مراقبت از خانواده تان صرف کنید.

آن اقتصاددان در بحث رادیویی خود فکر می کرد باید بیشتر در کشور خرج و هزینه شود. او با اشاره به دهه پنجاه گفت: پدرش زمانی که به طور نیمه وقت برای بهبود وضع خانواده اش، کار می کرد، به گرفتن مدرک کارشناسی نیز موفق شده بود. مادرش ابداً مجبور به کار کردن در خارج از خانه نبود.

اقتصادان همچنان می گفت: اقتصاد امروزه بسیار قوی تر از قرن پنجاه است. « پس چرا یک زن و شوهر هر دو مجبور به کار هستند و به سختی می توانند امرار معاش کنند؟ »

جواب این است که در طول سال ها، دولت ما، بیشتر و بیشتر در هزینه کردن طرح های اجتماعی، زیاده روی کرده است. این امر، توانایی آنها را که می توانند و می خواهند با کار کردن از خودشان مراقبت کنند را کاهش داده است. احساس من این است که یک طرح جامعه گرا، آزادی معنوی را دور و مردم را به سمت بردگی باز می گرداند.

چطور مردمی که هنوز از نظر معنوی در قید بندگی و اسارت هستند، می توانند همکار خدا باشند؟ آیا شما منظور مرا متوجه شدید؟ آیا یک همکار خدا باید دستش را برای یک چک کمک رفاهی دولتی دراز کند؟ آیا یک همکار خدا باید منتظر بماند تا به او اجازه انتخاب نوع زندگی را بدهند؟ من فقط یک جناح سیاسی را ذکر نمی کنم، زیرا این در هر دو جناح سیاسی اتفاق افتاده است. در طول دهه هفتاد، رییس جمهور نیکسون، محدودیتی برای حقوق ها قائل شد و دقیقاً در زمانی که من داشتم ترفیع می گرفتم، حقوق افزایش پیدا کرد. من درباره آن، زمانی فهمیدم که رییس با خوشحالی به طرف من آمد و گفت: « شنیدی که رییس جمهور نیکسون، دقیقاً چه کار کرد؟ »

« نه، چه کرد؟ »

او گفت: « او تثبیتی روی دستمزدها قرار داد از این رو تو ترفیع نخوهی گرفت » او کمی هم آن قانون را تبیین کرد. اما هر وقت دولتی که ممکن است با هر جناح سیاسی روبرو شود، شروع می کند از قرار

معلوم، آزادمنش و سخاوتمند شود و شما اغلب دست سنگینی را مشاهده خواهید کرد که سعی می کند محدودیت ها را روی هر چیزی قرار دهد. در همان زمان، مالیات ها افزایش می یابد، فرضاً برای خوبی خود شما، بنابراین کمتر خرج می کنید و کمتر قادر به رسیدگی به مسائل جانبی زندگی خود می شوید.

کاهش رویای آمریکایی

رویای آمریکا چیست؟ آن است که شما می توانید اینجا بیایید، سخت کار کنید، و چیزی را برای خودتان بسازید، در حالی که مراقب خانواده تان هستید؟

آمریکا توسط و برای آنهایی که آرزوی آزادی داشتند، توسعه پیدا کرد، و دولت می تواند بی وقفه مالیات ببندد. این ملتی است که در گذشته برای آزادی مذهبی ایستاد؛ تاکنون آنها توانستند این توانایی را برای اینکه الگویی برای بقیه مردم دنیا باشیم، از ما بگیرند. آنها توانستند این موهبت را که به دیگران بگوییم: « خستگی ات را، فقرت را، به من بده»، از بین ببرند.

من احساس می کنم که طرح های اجتماعی دو یا سه دهه گذشته، برای پایین آوردن معنویت این کشور و کشورهای دیگر، مسؤل هستند. اگر شما می خواهید اندازه گیری کنید که چه مقدار جامعه گرایی در حال انجام است، به میزان جنایات نگاه کنید. میزان جنایات نباید در کشوری، که مردم آن تحت عنوان یک جامعه عالی، خوشحال هستند، بالا

رود. آیا تصور می شود راه حل هنوز مداخله بیشتر دولت به منظور کمک به بهبود زندگی مردم باشد؟

بیشتر برای زندگی

نگرانی من اصلاح وضع اجتماعی یا سیاسی نیست، زیرا می دانم که زمین یک جعبه خاکستری است. این مکان جایی است که روح تعرض و تجاوز و تکبر به همنوعش را انجام دهد و افراد دیگر مقابل به مثل را با آنها انجام دهند. این ادامه خواهد یافت تا سرانجام هر دو طرف به گودالی در افتاده و بگویند: « زندگی باید چیزی بیش از این باشد »

رهبران سیاسی با جنگ برای قدرت، به سرمستی می رسند، زیرا آنها قدرت عشق را درک نمی کنند. آنها حتی مفهوم زندگی را نمی فهمند؛ زیرا زمان کسب تجربه معنوی آنها اکنون نمی باشد. نتیجه به دست آمده از تحقیقات در مورد بلوک شرق نشان می دهد مردمی که زیر سلطه دولت خود هستند بدون هیچ آرزو و اشتیاقی کار و زندگی می کنند.

کمک های خارجی که ما به روسیه می فرستیم، به جایی که قرار بود، برود، نمی رود. اگر صبح غذا و کالاهای اساسی دیگر برسند، تا بعدازظهر آن ها، به بازار سیاه برده می شوند و دیوان سالارهای بی وجدان، به نفع خویش از آن بهره برداری می کنند. این آن چیزی است که دارد اتفاق می افتد. و این شرایط انسان در بدترین شکلش است.

هدف اکنکار

در اک ما مسئول انجام دادن هر کمکی که در توان داریم جهت ساختن یک زندگی بهتر، برای اطرافیان خود هستیم. بنابراین به عنوان یک فرد در اک، اگر شما انتخاب کنید که در یک راه یا در امور سیاسی فعالیت کنید، عالی است. و اگر هم تصمیم می گیرید این کار را نکنید، باز هم عالی است. این مهم نیست. هدف اکنکار، تغییر ساختار سیاسی یا اجتماعی نیست، بلکه سخن درباره نور و صوت خداوند است.

مردمی که یاد می گیرند چگونه «هیو»، یک نام باستانی برای خداوند را بخوانند، می توانند کمک و آرامش را بیابند. اهمیتی ندارد در آینده چه موقعیتی ممکن است پیش بیاید، اگر مشکلی در خانواده یا در کارتان وجود دارد، این کلمه را به آرامی با خودتان بخوانید و سپس اجازه دهید روح الهی وارد شده و به شما کمک کند. این ارزش «هیو» است. ما اینجا هستیم تا به سادگی به مردم یاری دهیم تا درباره «هیو» بدانند و اینکه چطور با خواندن آن به خودشان کمک کنند. «هیو» سپس آنها را، به طور درونی و بیرونی، با نور و صوت خداوند، هدایت می کند.

شما ممکن است آشفتگی و ویرانی اطرافتان را ببینید و بدانید که هرگز بهشتی در روی کره زمین وجود نخواهد داشت. اما می توانید بهشت روی زمین را در درون قلب خودتان داشته باشید. اگر بتوانید به مرحله ای از صلح ذهنی رسیده، و از آن لذت ببرید زمانی که همه مردم اطراف شما در حال گذراندن مشکلات زندگی خود هستند، شما نسبت به خیلی از آنها که در اغلب مذاهب های دیگر امروزی هستند، پیشرفت کرده اید.

زمان فرصت معنوی

من دوست ندارم وضعیت ناگوار زمین را به چالش کشیده و عنوان سرنوشت بد و اندوهبار، به آن بدهم. زیرا در آن بدشگونی و تیرگی نمیبینم. بلکه این را به عنوان یک فرصت معنوی در روی کره زمین، میدانم.

سیاره در حال پرجمعیت تر شدن است، مردم در حال مصرف و هدر دادن منابع هستند، و هر کس به دیگری ضربه ای وارد می کند. آنها نیازمند آزادی و نفس کشیدن در یک جای آزاد هستند. و چون آن را ندارند، بنابراین با هم می جنگند.

شاید آن چه برای اتحاد جماهیر شوروی اتفاق افتاد، همان اتفاقی است که برای امپراطوری های بریتانیا، روم، و هر امپراطوری بزرگی از گذشته رخ داد. اما یک تفاوت مهم وجود دارد: آنها قدرت سلاح های هسته ای را نداشتند.

امروزه ما به نمایش هایی برخورد می کنیم که زمین هرگز قبلاً نظیر آن را ندیده است، حتی بزرگ تر از هنگامی که دو قدرت بزرگ ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی، با انگشت های مشتاق روی ماشه آماده برای منفجر کردن سلاح های هسته ای خویش در مقابل هم ایستادند.

چندین ایالت کوچک تر در شوروی سابق، اکنون اسلحه های هسته ای دارند. حتی یک اثر و نشانی از این اسلحه ها وجود ندارد، زیرا شوروی در نگهداری سوابق و امتیازات چندان موفق نبود.

اکنون مردم مسلمان و مسیحی از یکدیگر متنفرند و همه چیزی که آنها نیاز دارند، بخشش است. اگر فشار زیادی بر یک گروه بیاید، باعث دستیابی آنان به سلاح های هسته ای می شود. البته این ممکن است اتفاق نیافتد. اما اگر بیافتد، جامعه جهانی را راه وحشتناکی که قبلاً هرگز ندیده بودیم، سوق می دهد.

در یک تقاطع

بنابراین چه باید کرد؟ خیلی ساده است. شما تمام سعی خود را در خارج از اینجا به کار می بندید، و آن شناخت و تکرار کلمه «هیو»، است. همچنین می توانید آن را برای توقف پیشرفت دیوانه وار گرسنگی، انجام استفاده کنید، گاهی اوقات حتی می توانید برای جلوگیری از تصمیمات جنون آسای رهبران جهانی که هیچ توجهی به مردم سرگردانی که حتی آنها را به حساب نمی آورند، انجام دهید. کارهایی که رهبران برای بدست آوردن قدرت، و حفظ آن انجام می دهند.

من معمولاً سعی می کنم درباره تعالی بخشیدن چند موضوع در یک سمینار، صحبت کنم. اما اکنون سعی در ذکر یک مطلب مهم دارم، چون احساس می کنم تمدن امروزه دارد در یک مرحله حساسی ایستاده، طوری که قبلاً هرگز این چنین نبود.

من فکر می کنم که جامعه گرایی، هم چنین کاهش معنویات در مردم که در اثر همان جامعه گرایی است، دلیل اصلی آن است. معمولاً در اثر تضعیف روحیه معنوی مردم آنها به حکومت ها وابسته می شوند.

همه آنچه ما در اک می توانیم انجام دهیم، گفتن این به مردم است که چگونه به درون خویش بروند و از نیروی درونی خودشان، که همان نور و صوت الهی است بهره بگیرند.

اگر قبلاً هرگز برای انجام دادن آن، انگیزه نداشتید، من به شما میگویم که اکنون زمان خیلی خوبی برای شروع تمرین است.

خاطره های گذشته

من اغلب احساس می کنم، به عنوان یک گوینده حقیقت، کاملاً بی کفایت هستم، اصلاً من که هستم؟! من دارم از نقطه نظرات خودم، تجربیات شخصی خودم، صحبت میکنم. شما، به عنوان عضوی از اک، مجبور نیستید در این نظرات سهیم باشید؛ در حقیقت، شما ممکن است مخالف رای مرا داشته باشید به هر حال شما آزادی کامل و حق انجام این گونه مسائل را دارید. اما حتی اگر چه ممکن است ما با هم اختلاف عقیده در بعضی موارد داشته باشیم، اما این به معنای اینکه ما مجبوریم از کسی جانبداری کنیم، نمی باشد. آیا به اندازه کافی شواهدی را که در دنیای اطراف ما را هدایت می کند، ندیده ایم؟ خیلی از مردم عصبانی که مخالفت می کنند، اغلب درگیر کشمکش میشوند و گاهی اوقات این امر باعث ایجاد زندگی های کوتاهی میشود. بنابراین آنها در زمانی دیگر به زندگی بعدی برمی گردند، حافظه آنها از زندگی های گذشته معمولاً پاک شده است. به عبارت دیگر، آنها که با ترکه و چوب و سنگ و چاقو، می آمدند همه برای دور دیگری از

جنگیدن آماده هستند. آنچه می ماند حافظه نیمه خود آگاهی است که در شما، به جا مانده است. به ندرت ممکن است کسی زمانی را که شما در حق آنها درست یا غلط انجام دادید را به یاد آورد.

این پاسخ سوالی است که چرا شما می توانید به یک شغل جدیدی وارد شوید و کاملاً احساس راحتی کنید، گویی شما مردم را می شناسید. یا این که ممکن است بر علیه یک فرد که باعث آزار شما شده است، اقدام کنید، بدون هیچ دلیلی که بتوانید ردیابی و علت جویی کنید، شما و این شخص دیگر از هم خوشتان نمی آید.

خانواده کارما

حافظه نیمه هوشیار از تجربه های گذشته با به هم پیوستگی و امتداد آن تا امروز، خفیف و ناچیز هستند. خانواده بشر گرفتار چرخه بزرگی از کارما است.

در میان این چرخه، که تمام مردم از همه ملل را شامل می شود، چرخه های کوچک تری از کارما وجود دارد. که ملت های مجزا را در بر میگیرد؛ ایالات یا استانها، شهرها و همسایگانسان (شهرستان ها). همچنین چرخه های خانوادگی از کارما وجود دارد که با خطوط مرزهای ایالات و حتی مرزهای چندین کشور برخورد می کند. در ویسکانسین، جایی که من از آنجا آمدم، همیشه همه در حال برخورد اتفاقی با افراد خویشاوند دور هستند.

هر فرد دیگری را می شناسد. این یک گروه کارمایی قوی است. بنابراین تمام این چرخه های مردم، به طرف پایین اثر می گذارد تا خانواده های نزدیک و متصل بهم. خانواده هسته ای (مرکب از پدر و مادر و فرزندان) و در بین این خانواده (شوهر، همسر و بچه ها)، همیشه مشکل وجود خواهد داشت. چرا؟ چون خانواده شامل مردمی است که در حال یادگیری این هستند که با زندگی با دیگران معنوی تر بشوند.

چیزی که می آموزید، این است: شما نمی توانید هر چیزی را به روش خودتان داشته باشید (یا بدست آورید). سناریوهای مختلفی بین چرخه های خانوادگی بازی می شود. در یک مثال، پسر بچه ای ممکن است از بدرفتاری و خشونت رنج بکشد. بنابراین زمانی که بزرگ می شود، ممکن است احساس کند که این طبیعی است که او هم فرزندانش را مورد سوء رفتار قرار دهد. زمانی که او پیر و ضعیف می شود، و بچه های بزرگ شده اش که باید از او مراقبت کنند، از آن فرصت برای برگشت بدرفتاری با او استفاده می کنند.

سپس آنها همه در زندگی بعدی به همدیگر می رسند، و برای دور دیگری از این بازی، آماده می گردند. و راه گریزی از چرخه تناسخ وجود ندارد تا اینکه این مردم درباره نور و صوت خداوند بیاموزند. این آن چیزی است که آنها را ماورای خود ناچیزشان و ماورای طبیعت بشری شان قرار می دهد.

طبیعت بشر

طبیعت بشر بسیار غیر قابل اطمینان است. مردم قولی می دهند، و بعداً هنگامی که عمل به آن سخت و غیرمقدور می شود، زیر آن می زنند. آنها در وحله اول، ارزش یا اهمیت زیادی برای قول خود قائل نیستند، و در وحله دوم آن دیگری را خیلی به حساب نمی آورند.

اگر شما در نظر می گرفتید که روح هستید؛ فرزند خداوند، آنگاه درک می کردید که هر شخص دیگری هم، فرزندی از خداوند است.

مسیح در این باره، زمانی می گوید همسایه تان را همانند خودتان دوست بدارید. شما باید ابتدای هر چیزی بیاموزید که به خودتان عشق بورزید. من به عنوان لوتری سابقاً احساس می کردم که این اشتباه است که عاشق خودم باشم، زیرا من با طبیعت بشری خود اینگونه فکر میکردم. عشق ورزیدن به خودتان به معنای عشق ورزیدن به کیفیت های الهی شماست؛ شفقت، خوبی و عشق.

این خیلی آسان است به فردی که استعداد به خصوصی دارد، بخندیم. به عنوان مثال، بعضی مردم ادعا می کنند قادر به ارتباط برقرار کردن با حیوانات توسط تله پاتی هستند. دیگران به داشتن هدیه ای از سلامتی ادعا می کنند، اما روش های غیر متداول را به کار می برند. زمانی که شما از کسی می شنوید که خودش را متخصص کایروپراکتیک یا یک پزشک طب سوزنی می نامد، یا ادعا می کند با گیاهان دارویی بهبودی میبخشد، یا توسط قرار دادن دست ها این کار را می کند، اولین واکنش، خندیدن است. این ساده ترین کار است.

اما اگر شما جرقه ای از خداوند هستید و هر کس دیگری هم اینچنین هست، آیا این ممکن نیست که فردی، در جایی، یک هدیه ی الهی به خصوصی را دارا باشد که شما قبلاً، هرگز از آن خبر نداشتید؟ بنابراین، اگر فرد مزبور به شما یا هر کس دیگری صدمه نمی زند، خوب پس بگذارید باشد. همسایه تان را همانند خودتان دوست داشته باشید.

اگر خدا پایین بیاید

یکی از اصول در اِک، عدم وابستگی است، اما این مورد اغلب در روزهای اولیه اکنکار سوء تفاهم ایجاد می کند. بعضی احساس می کنند، که باید خانواده شان را رها نمایند. چرا؟ زیرا همه می خواهند تسلیم خداوند شوند. آنها تشخیص نمی دهند که اولین وظیفه ایشان مراقبت از خودشان است.

اگر خدا پایین می آمد، چه می کرد؟ آیا زمانی که به سمت کوه برای عبادت بالا می رفت، خانواده اش را ترک می کرد تا از گرسنگی بمیرند؟ یا اینکه ابتدا وسیله ای برای امرار معاش خانواده اش ایجاد می کرد؟ من هیچ نظری درباره اینکه خدای شما چه انجام می داد، ندارم. زیرا به خاطر بیاورید، هر یک از شما درک متفاوتی از خداوند دارید. شاید بعضی خداهای مردم خانواده را ول می کردند و غفلتاً در اندیشه عمیق و مراقبه وارد می شدند. متأسفانه چنین چیزهایی و حتی بدتر از این، به اسم خداوند انجام می شود.

کمکم کن تا به خاطر آورم خدا شبیه چیست؟

در پی تند باد دریایی آندرو، خیلی از اهالی فلوریدای جنوبی خانواده هایشان را از دست دادند و در میان آنها چند اکیست نیز وجود داشت. بازمندگان می توانستند با مراجعه به شرکت بیمه مبلغی پول جمع کرده و خانه های خود را تجدید بنا کنند.

یکی از مراجعین که یک دختر چهارساله و یک نوزادداشت. بعد از اینکه خانه احیا شده ای خریداری نمودند، دختر کوچک آنها تقاضای به خصوصی کرد. او می خواست گاهی اوقات با نوزادشان، تنها بماند. در ابتدا والدین از قبول این خواسته اکراه داشتند. آنها می ترسیدند که رقابت های کودکانه آسیبی به نوزاد برساند؟ اما دخترک هم چنان اصرار می ورزید.

سرانجام. والدین، تسلیم شدند اما قبل از آن بلند گویی در اتاق کودک نصب نمودند.

آنها از اتاق دیگر گوش می کردند، در صورت رخداد هر گونه اتفاقی، آماده بودند فوراً خودرا به اتاق برسانند. اما به جای هر حادثه ای روزی با کمال تعجب آنها شنیدند که دخترشان به آرامی با طفل صحبت میکند؛ کلام او تقریباً شبیه یک نیایش بود. او می گفت: « کوچولوی عزیزم، به من کمک کن تا به خاطر آورم خدا چگونه است. من دارم فراموش میکنم»

بسیاری از کودکان پیش از آن که وارد سیستم مدرسه شوند، حتی پیش دبستانی، به یاد می آورند که خدا شبیه چیست، حتی در سن سه، چهار یا

پنج سالگی. اما بعد به مرور آنها فراموش می کنند. آنها، البته نیاز به مدرسه رفتن دارند تا یاد بگیرند چگونه در جامعه زندگی کنند و مسئول باشند. اما درست در همان زمان، چیزی با ارزش که همان درک از خداوند و نیز مردمی که او در زندگی های گذشته می شناخته است از بین می رود.

کودکان و زندگی های گذشته

زمانی که دختر خود من در آن سن بود، به من می گفت: «آیا زمانی که ما در سوئد بودیم و من مادر تو بودم را به یاد می آوری؟» بچه ها همیشه به والدینشان می گویند که آنها از زندگی های گذشته چه می دانند. اما اگر والدین یک زمینه مذهبی داشته باشند، مسیحیت یا هر دین دیگری، که اصول تناسخ را یاد نمی دهد، آنها برای درک آنچه طفل دارد به آنها می گوید، آمادگی ندارند.

اما من به دخترم می گفتم: «من خیلی خوب به یاد می آورم» همین طور زمان دیگری را هم به خاطر می آورم؛ بیش از یک قرن پیش، زمانی که من یک سرباز فرانسوی بودم که بنا به خواسته احمقانه ناپلئون در جنگ با روسیه شرکت کردم. من زخمی بودم و نیازمند به کمک، و تو پرستار من بودی.

خیلی از کودکان کم سن و سال اغلب می دانند زمانی که بزرگ میشوند، می خواهند چکاره باشند، منظور من یک آتش نشان یا یک ستاره شناس یا یک چیز دیگری که آنها در تلویزیون می بینند، نیست. آنها علاقه خاصی به یادآوری از اینکه قبلا چه کسی و چه کاره بودند، دارند.

متأسفانه، این فرستاده های معنوی کوچک که فرزندان شما هستند، اغلب اطلاعات پراکنی هایشان را در یک اتاق تنها انجام می دهند. مادرم میگفت که من عادت داشتم بعضی از داستان های شگفت انگیزی را بگویم، و منظور او داستان های طولانی بود. او نمی فهمید من از چه چیزی سخن می گویم، بیش تر از آنچه اغلب والدین زمانی که با کودکان شان درباره خدا صحبت می کنند، باید درباره زندگی و عشق، برایشان بگویند. پدر و مادرها تصور می کنند که همه چیز را می دانند و آن کوچولوها هیچ نمی دانند اما آنها اشتباه می کنند.

چگونگی مراقبت از خودتان

من مایلم نظری نهایی درباره دولت هایی بدهم که مشتاق به مالیات گرفتن از کارگراها، به خصوص افراد ثروتمند که خوشبختانه من از آنها نیستم، می باشند. مردمی که علاقمند به چنین قوانینی هستند، معمولاً آنهایی هستند که می خواهند از دسترنج مردم به سایر امور رسیدگی کنند.

دوست دارم به آنها بگویم، اگر شما واقعاً به پیاده کردن برنامه رفاه اجتماعی ای علاقمندید که فقط می تواند با گرفتن مالیات از ثروتمندان آماده کار شود، و به آن با قلب و فکرتان اعتقاد دارید، پس آن را خود به جامعه تان قرض دهید تا ثروتمند شود. زیرا به عنوان یک فرزند خداوند، شما این توانمندی برای هر آنچه که می خواهید بشوید، را دارید اما تا

زمانی که نتوانید از خودتان مراقبت کنید، نمی توانید از دیگری محافظت نمایید. این از اصول همکاری کردن با خداوند است.

همکاران خداوند، قوی هستند و قادرند از خودشان محافظت کنند. و چون یاد گرفته اند چگونه آن را انجام دهند، قادرند از سایر افراد دور و برشان هم مراقبت نمایند. اینها مردمانی قوی هستند، نه برده های بی عرضه ای که بواسطه برنامه های اجتماعی که مانع کمک های معنوی و شخصی می شوند، ایجاد شده اند.

در خاتمه، مایلم بار دیگر به شما یادآوری کنم که شما فرزند خداوند هستید. اگر این را فراموش کرده اید، به این دلیل است که بزرگتر از چهار سال شده اید.

باید سعی به خواندن «هیو» کنید؛ آواز عشق برای خداوند. اما به خاطر داشته باشید، آنرا همانند یک کودک چهارساله، با تمام قلبتان بخوانید. در غیر این صورت شما هرگز رحمت الهی را نمی یابید.

سمینار بهاره اک، نیویورک، نیویورک،

شنبه، ۱۰ اپریل، ۱۹۹۳



مرحله دوم رویاها آن چیزی است که ما رویای بیداری می نامیم،
زمانی که یک تاثیر معنوی به زندگی فرد به صورت جداگانه از سوی
دیگر می آید.

سطوح رویاها در زندگی روزانه



قبل از ورود به اِک، ما اغلب فکر می‌کنیم رویاها به عنوان یک توهم سطحی از زندگی واقعی هستند. ما از خود می‌پرسیم: «رویاها چه هستند؟ آنها چه معنایی دارند؟» و گاه در یک گفتگوی اتفاقی می‌گفتیم: «من یک رویای جالبی داشتم» اما در برخی از مکالمه‌ها، شخصی که دارد از رویا صحبت می‌کند، بیش از شخصی که دارد درباره آن می‌شنود، لذت میبرد.

شما می‌دانید که رویاها چگونه اند. ما فکر می‌کنیم هر چه را می‌گوییم دیگران باید به آنها گوش دهند. و چون آنها واقعاً به نظر می‌رسد کسل شده‌اند، بنابراین ما آن را با آنچه در توان داریم، جذاب و چاشنی دار می‌کنیم.

رویاها و حقیقت

از یک نظر، این زندگی یک رویا است. اگر رویاهایی که ما داریم، توهم و ساخته و پرداخته‌های تخیل هستند، پس خوب، این زندگی هم این‌طور است.

اما از طرف دیگر، اگر این زندگی واقعی است، پس شاید واقعیت بیشتری برای رویا نسبت به آنچه که ما قادریم تشخیص دهیم یا در گذشته پذیرفته باشیم، وجود دارد.

زندگی واقعی است، و نه تنها هر روز و هر لحظه خود این را بیان میکند، بلکه در بعضی از جهان های دیگر که دقیقاً ماورای دنیای فیزیکی است، وجود دارد. به عبارت دیگر، آنها مناطقی اند که ما در رویاها میبینیم یا ندهاها یا الهاماتی که، حس می کنیم و در آنها ما را برای انجام دادن کاری هدایت و یا وادار می کنند.

تأثیر و نفوذ تصورات

ما بر اساس تصوراتی از تمام گزینه های مختلف، اینجا در زندگی فیزیکی مان احاطه شده ایم. تصورات منفی در اطراف ما در هر زمانی اتفاق می افتد. رسانه می تواند تصورات را با انتخابی دقیق، برای انجام کارهای مفید به کار گیرد. تصورات را در اخباری که می بینید، انتخاب کنید. کسانی که خبرها را برای بینندگان شان بر می گزینند، آنها را به اینکه چگونه فکر و بنابراین چگونه رفتار کنند، هدایت می کنند. اگر کارگردانان یا تهیه کنندگان برنامه ها دیدی معنوی داشته باشند، ممکن است بتوانند، با نشان دادن مطالبی که تعالی بخشد، کار کنند. اما، جالب اینجاست، بیننده ها، معمولاً مطالب آموزنده را نمی خواهند. برنامه های خبری مستند و مانند آن، معمولاً شکست می خورند.

علت طرح این مقدمه این است که می خواهیم از بخش مهم زندگی که همان رویاها هستند سخن بگویم.

تبلیغات

مثال زنده و جالبی از تخیلات انتخابی اشاره به زمانی است که دولت سومالی تجزیه شد، و در پی آن انواع رنج و فقر وجود داشت و رسانه های خبری در تلویزیون هر شب به ما تصاویر کودکان گرسنه در سومالی را نشان می دادند. خیلی زود، این حس همدردی جهان را بالا برد و مردم شروع کردند به فشار آوردن به رهبران سیاسی شان برای انجام دادن کاری در مورد بچه های گرسنه سومالیایی. ایالات متحده و کشورهای دیگر گرد هم آمده و تصمیم گرفتند: کمک های انسان دوستانه خود را به سومالی بفرستند» من این را واقعاً جالب یافتم: دو هفته بعد غذا ها ارسال شد، پرزیدنت، بوش، سفری به سومالی داشت و به محض اینکه او روی آنتن قرار گرفت دقیقاً در حدود دو هفته بعد، اگر حافظه من درست باشد، ناگهان همه دیدند تمام بچه ها در سومالی چاق و تپل مپل شده بودند. من فکر کردم، این واقعاً یک معجزه است. گاهی اوقات ما به رسانه نگاه می کنیم و می گوییم: «لطفاً واقعی باش» آنها عموماً فکر میکنند، واقعی هستند. اما تخیلاتی که به طور اشتباهی استفاده می شود، پوچ و تبلیغاتی می شود. غذا دادن گرسنه ها، یک دلیل شرافتمندانه است. اما زمانی که پرزیدنت بوش رسید و تمام برنامه های تلویزیونی چاق و سرحال شدن بچه های کوچک را نشان داد، در حالی که شاید

کمک های غذایی حتی تاکنون به دست مردم گرسنه، نرسیده بود. و من گفتم: «آنها یک بازیابی شگفت انگیز انجام داده اند»

رویاها در زندگی روزانه

چهار سطح از رویاها در زندگی روزانه وجود دارد. اگر چه ما زندگی روزانه را به عنوان یک رویا در نظر نمی گیریم، اما باید بگویم که آن نیز، بخشی از رویاهای خداوند است.

در ابتدا تصورات یا تصاویری وجود دارد، از قبیل اخبار تلویزیون، که من قبلاً ذکر کردم. این بخشی از واقعیت هر روز ماست.

دومین سطح رویاها آن چیزی است که ما رویای بیداری می نامیم. این زمانی است که یک تأثیر معنوی به سمت زندگی کسی بصورت منحصر به فرد از دیگر سو می آید. مانند این که فرشته ای با کسی صحبت کند، یک نفر را حمایت کنند، فردی را بهبود بخشند؛ پیشگویی یا ملاقاتی با یکی از استادان یک وجود دارد، و شبیه مواردی در این راستا.

یک رویای بیداری، ارتباطی برای آن شخص با بعضی حوادث بیرونی به وجود می آورد. اساساً یک امر مافوق طبیعی رخ می دهد، یا همان طور که ما در یک دوست داریم بگوییم، یک مداخله معنوی. آن بر رفتار فردی به سمت خوبی، به سمت رشد معنوی، تأثیر خواهد گذاشت.

سومین سطح رویاها، خواب است. اینجا دوباره ارتباطی بین دنیاها درونی که واقعی هستند و دنیای بیرونی، وجود دارد. کسانی که رویاها را مطالعه می کنند، می توانند با دیدن برخی نشانه ها از سلامتی خودشان

مراقبت کنند، و یا از آنچه در آینده نزدیک یا دور اتفاق می افتد مطلع گردند، و چگونگی رفتار و برخورد با دیگران را در مورد روابطشان، چه در خانه و هم در محل کار و چیزهایی از این دست یاد بگیرند. رویاها می توانند به شما کمک کنند تا موقعیت خود را تجزیه و تحلیل کرده و زندگی بهتری داشته باشید.

چهارمین سطح رویاها در واقع فراسوی سطح رویاها است، و آن تجربه ای است که در مراقبه، یا مدیتیشن پدید می آید.

چرا ما رویاها را مورد بررسی قرار می دهیم

در هر یک از این چهار سطح، همیشه ارتباطی بین سطح درونی و بیرونی دنیای فیزیکی وجود دارد. و همین ارتباط بر زندگی ما اثر میگذارد. گاهی اوقات بصورت یک نفوذ قوی است و زمان های دیگر، ممکن است چندان قوی نباشد.

در هر صورت، تجربه دنیاهای رویا از درون می آید و ما را تغییر میدهد. گاهی اوقات، برای بهتر شدن، گاهی نیز اوضاع را خراب تر میکند. هدف از مطالعه رویاها در اک، هر چه بیشتر و بهتر معنوی شدن خود ماست. رویاها می توانند در اهداف همکار خداوند شدن، به ما کمک کنند.

به دست آوردن فرصتی در زندگی

زمانی که ما جوان هستیم، دوست داریم فرصتی در زندگی به دست آوریم. این لذت تنها در زنده بودن، وجود دارد. من می دانم که سال ها پیش، شانس هایی در زندگی داشتم. من به استاد درونی اعتماد کردم، یا استاد رویا، و بسیار سفر می کردم، به سادگی رفتن به جاهایی بدون هیچ شغلی!؛ زیرا من به خوبی های زندگی که مرا زنده نگه می دارد و به طرف یک زندگی بهتر، رهبری می کند، اعتماد کردم. این یک امر هولناک است، اما زمانی که شما انجامش می دهید، در می یابید که حقیقتاً زنده هستید؛ به شکلی که قبل از آن، هرگز نبوده اید. بعضی تجربه ها شما را از مردن، می ترساند. اما زمانی که شما در میان آزمون هستید، به خود می گوئید: «من مطمئن هستم، نمی خواهم دوباره آن را انجام دهم».

اما در مورد خودم در همان لحظه رنگ ها روشن تر و صداها مرتعش تر می شدند و اساساً عشق بیشتری را احساس می کردم، زیرا از هر چیز کوچکی که داشت برایم اتفاق می افتاد، آگاه بودم»

یک زن جوان، که آموزه های یک را در سال های اواخر دهه هفتاد گرفته بود، به لذت عظیمی از گفتن به دیگران درباره نور و صوت خداوند، دست می یافت. او به آنها کتاب های یک را معرفی می نمود، و هم زمان هنگامی که داشت سعی می کرد زندگی برای خود بسازد، به خاطر یک سفر می کرد. زیرا فقط می خواست آن کار را انجام دهد.

رفتن به آلاسکا

در سال ۱۹۸۳، بعد از اینکه او برای مدتی در اک بود، زن داشت در بندر سیاتل در واشنگتن، زندگی می کرد که ندایی شنید. چیزی در درون به او گفت: «به آلاسکا برو»

خوب، او واقعاً چیزی در مورد آلاسکا نمی دانست. بنابراین یک روز که داشت با برادرش رانندگی می کرد ناگهان از او پرسید: «آیا من به آلاسکا بروم، یا نه.»

دقیقاً همین که داشتند از کنار یک گاراژ که درش باز بود، عبور میکردند. چشمش به دو اتومبیل پارک شده در آنجا افتاد که روی پلاک یکی از آنها نوشته بود: «حالا برو» و روی دیگری کلمه «آلاسکا» دیده میشد.

این، مثالی از رویای بیداری بود. این ندای درونی از بعضی منابع به فرد می رسد، که ممکن است از سوی ماهانتا، استاد زنده اک، که همچنین استاد رویا در اکنکار است هم باشد. گاهی اوقات برخی مردم خیلی در مورد رویاهای خود، پذیرا و گیرنده نیستند، به هر حال این گونه راهنمایی های درونی یا شنیدن ندا پیوسته در جریان اند.

زن جوان به آنکوريج رفت. زمانی که به آنجا رسید، می دانست که برای امرار معاش باید کاری بکند، بنابراین تمام پولی را که داشت در تجارت کوچکی سرمایه گذاری کرد.

اما هدف واقعی او برای رفتن به آلاسکا، تبلیغ برای اک بود، بنابراین تصمیم گرفت، سخنرانی های مقدماتی در مورد اکنکار را در کتابخانه ای

انجام دهد. اما در واقع او در مورد درآمد خیلی کوتاهی کرد، زیرا تمام پولش را در تلاش برای شروع تجارت در بانک نهاده، و در آن موقع، حتی پول کافی برای خرید بنزین برای اتومبیل خود نداشت. در یک روز به خصوص که او مجبور بود به کتابخانه جهت انجام سخنرانی برود، شروع به قدم زدن به آن سمت نمود.

در حال پیاده روی در طی مسیر و در حالی که غرق در افکار خود بود، ناگهان متوجه شد که از کنار کتابخانه رد شده است. فوراً به این درک رسید که در تقاطع در زندگی معنوی اش قرار گرفته است. او از خودش پرسید: «آیا باید به این قدم زدن و رفتن به محل کار و امید به در آوردن مقدار کمی پول، ادامه دهم تا بتوانم مقدای بنزین به ماشینم زده و به اطراف بروم؟» نه! هدف اول من از آمدن به الاسکا، یک هدف معنوی بود. و آن، گفتن درباره نور و صوت الهی (اِک) بود. بنابراین بهتر است به کتابخانه برگردم و کارهایم را برای سخنرانی به انجام رسانم.

او در حالی که داشت بر می گشت، نشانه بزرگی دید که نوشته بود: به خدا با تمام قلبت اعتماد کن. یک رویای بیداری دیگر. این دومین سطح از سطوح رویاهایی است که من پیش تر ذکر کردم.

رویای بیداری دیگر

پس از مدتی که در آنکوربیج زندگی کرد، به سیاتل، بازگشت. و روزی خود را دوباره در حال بسته بندی وسایلی یافت که از آلاسکا، به خانه آورده بود و خنده اش گرفت.

سپس به استاد درون گفت: «من برای چه دارم این کار را می‌کنم؟» در آن لحظه ندای دیگری آمد؛ و به زن جوان احساسی دست داد مثل این که او قرار بود به شیکاگو برود.

زن به استاد درون گفت: «در این مورد رابطه، مشکلاتی وجود دارد، اول این که من واقعاً نمی‌دانم شیکاگو کجاست. دوم، پول کافی برای رفتن به آنجا ندارم و سوم، من در آنجا شغلی هم ندارم. پس برای اثبات این امر به خودم، نیاز به بعضی نشانه‌ها دارم.

او به طرف تلویزیون رفته و آن را روشن کرد. در برنامه تلویزیون، در حالی که زن جوانی هر چیزی را که داشت به داخل چمدانش پرت میکرد، خواهرش از او می‌پرسید: «تو داری کجا می‌روی؟» البته، شما میدانید او چه گفت؛ «شیکاگو»

این مثال دیگری از رویای بیداری است. من سعی دارم این را خیلی برای شما، روشن کنم تا در این مورد به یقین دست یابید. زمانی که من در ابتدا در یک رویای بیداری را مطرح کردم، درک آن برای مردم بسیار دشوار بود. مسائل در زندگی آنها رخ می‌دادند، آنها نداها و الهاماتی را دریافت می‌کردند، اما نیاز به تأیید داشتند.

این تأیید، در زندگی روزانه، در دنیای فیزیکی به سمت آنها می‌آمد. که از بعضی هدایت‌های درونی ناشی می‌شود؛ آنچه ما رویای بیداری می‌نامیم. اما هنوز بحث اعتماد کردن وجود دارد. چقدر به این هدایت درونی ما هانتا، اعتماد دارید؟

نمونه ای از اعتماد

زن جوان بعد از سه روز ماندن در اتوبوس، به شیکاگو رسید. او ماشین و دارایی اش را فروخته بود، بنابراین پول کافی برای آنجا رفتن داشت. ساعت شش صبح بود و آغاز یک روز گرم و مرطوب. معمولاً، در تابستان، قدم زدن در ساحل میشیگان سخت و ناراحت کننده است. اما اکیست تگران نبود. او در حالی که به روزنامه ها نگاه می کرد، با مکان هایی برای پیدا کردن کار و اتاق تماس گرفت: نزدیک پایان روز، او یک آگهی برای اجاره یک مکان دید و زمانی که با شماره تماس گرفت، صاحبخانه گفت: «بله، بیایید، من برای شما جایی دارم» او به راه افتاد تا خانه را ببیند اما زمانی که به آنجا رسید، یادداشتی روی در یافت که: این مکان برای اجاره نیست، متأسفم!! و آن پایان یک روز گرم، طولانی بود و خسته کننده بود. در طول روز او به اقامتگاه انجمن زنان جوان مسیحی رفته بود، و حالا فکر می کرد، در صورت ناچاری می توانم آنجا بمانم، حتی اگر اتاق ها همه کوچک، دلگیر، تاریک و کثیف باشند. سپس او نانوان و سرگشته، با آزردهی به استاد درون گفت: «من به تو اعتماد کردم». و ندایی شنید که: دوباره امتحان کن. پس او به سمت اقامتگاه برآه افتاد.

سعی دوباره

زن جوان ساک هایش را کشان کشان به طرف پله ها بالا و به قسمت پذیرش برد. وضعیت نسبت به آنچه که صبح مشاهده کرده بود، خیلی متواضعانه تر بود. او گفت: «من یکی از اتاق های شما را حالا می خواهم»

مرد پشت باجه خیلی مفتخرانه به او نگاهی کرد و گفت: «ما دیگر اتاقی نداریم. در پنج سال اخیر این اولین باری است که همه کاملاً پر شده است» زن ساک هایش را درست آنجا در جلوی میز گذاشت و قدم زنان بطرف یکی از اتاق ها رفت تا گفتگویی با ماهانتا، راهنمای معنوی درونی اش داشته باشد. او گفت: «من به شیکاگو سفر کردم، الان اینجا هستیم. اما شما مرا سرگردان کرده اید»

همه آنچه او شنید این بود: «دوباره تلاش کن» بنابراین دوباره به طرف میز پذیرش رفت.

مرد اول رفته بود و مرد دیگری از یک اتاق پشتی برای کمک به او بیرون آمد. زن گفت: «آیا شما حتی یک اتاق دیگر هم ندارید؟»

مرد گفت: «خوب، چرا» او یک پاکت که کلیدی در آن بود به زن نشان داد. مرد به او گفت: «می توانید این را داشته باشید»

او واقعاً در قلبش احساس درد و ناراحتی کرد؛ او در روشنایی روز بیشتر اتاق ها را دلگیر و تاریک یافته بود، اما هنگامی که در این اتاق را باز کرد، اتاقی دنج، تمیز، با دو پنجره که نور بعد از ظهر زیبایی را به داخل می تاباند مشاهده نمود. با خود گفت: «این عالی است، من فکر می کنم همین را می خواهم»

هنگامی که او به پایین و به قسمت پذیرش برگشت، مرد دومی رفته بود و اولی برگشته بود. زن گفت: «من اتاق را می خواهم» مرد گفت: «کدام اتاق؟» زن گفت: «اتاقی که با این کلید باز می شود» مرد گفت: «از کجا این کلید را گرفتید؟» او گفت: «از مرد دیگری که اینجا بود» او گفت: «کدام مرد دیگر؟»

در نتیجه منشی قسمت پذیرش و زن هر دو شروع کردند به جستجو به دنبال مرد دیگر، اما او رفته بود.

مرد قسمت پذیرش گفت: «این که از پاکتهای ما نیست، و اما در مورد زنی که اکنون در اتاق است چه؟» اکیست گفت: «هیچ کسی در اتاق نبود. حالا من می توانم آن را تحویل بگیرم؟» بنابراین منشی پذیرش اتاق را تحویل او داد.

زن پله ها را بالا رفت و اتاق را سرشار از عشقی یافت که این ارتعاش که بخشی از صوت خداوند بود را حس کرده بود.

ظاهر عشق الهی

صوت و نور خداوند، ظاهر عشق الهی در زندگی روزانه شما بسیار واقعی هستند. گاهی اوقات احساس یک ارتعاش در خود می کنید، گاهی نیز ممکن است آهنگ دلنوازی از یک فلوت را بشنوید. اینها هر دو نشانه های صوت الهی است.

مردم نور خدا را به طور درونی به عنوان یک نور سفید، یا نور آبی، نوری صورتی، و یا برنگ سبز، می بینند، گاهی اوقات در شکل یک منبع نورانی (مانند لامپ)، و گاه به عنوان یک آتش، (مثل تویی درخشان) که می تواند به هر شکل و رنگی باشد. نور و صوت خدا بخشی از عشق الهی است که مردم خیلی کمی درباره آن می دانند. و یکی از پایه های آموزه های اِک است.

این زن آن شب را در اتاقش خیلی با خوشحالی و سرشار از عشق سپری کرد. او می دانست که عشق استاد همراه او بود.

کمک کردن دیگران در رویاها

بعد از مدتی، زن دوباره به راه افتاد. او شیکاگو را ترک کرد و به لس آنجلس رفت. یکی از همکارانش مادری بود که پسرش را به علت مصرف داروی با دوز بالا از دست داده بود. در آن روز خیلی با بی اعتمادی به سرکار آمد، بنابراین اکیست شروع به گفتن درباره «هیو» و آموزش دادن به او درباره تکنیکی برای سفر در سطح رویا برای دیدن پسرش کرد.

مادر پرسید: «چگونه آن را انجام می دهی؟» اکیست گفت: «خوب، با استادات یا هر کسی که با او راحت هستید بگو که من می خواهم رویایی با پسرم داشته باشم و سپس کلمه هیو نام باستانی خداوند را زمزمه کن. این تو را به مرحله بالاتری از آگاهی می برد، در نتیجه می توانی پسرت را ملاقات کنی» مادر گفت که او آن را امتحان خواهد کرد، اما از اکیست خواست که، تکنیک را همان زمان با او انجام داده و در رویا همراه او باشد و او پذیرفت و باهم به خانه رفتند. آن شب اکیست در جهان درون در یک بیمارستان بیدار شد. و در حالی که در میان راهروها قدم می زد به اتفاقی وارد شد و پسر را در حال بهبودی یافت.

اکیست به طرف او رفت و گفت: «مادرت خیلی برایت نگران است» پسر گفت: «من اکنون خوبم. فقط به او بگو که من خوبم»

سپس کمی با هم صحبت کردند، شوخی کردند و خندیدند و اکیست به او گفت: «من سعی دارم مادرت را پیدا کنم و به او بگویم که تو خوب هستی» سپس اتاق را ترک و مادر را ملاقات نمود و به او گفت که پرسش خوب است. در مرحله رویا مادر گفت: «من هم می‌خواهم او را ببینم» و سپس اکیست بیدار شد.

صبح روز بعد در محل کار، مادر خیلی خوشحال بود او گفت: «من دیشب رویایی داشتم و در همان حال شما را به یاد آوردم که به من میگفتی پسرم حالش خوب است.» مادر تمام جزئیات ملاقات اکیست با پرسش به خاطر نداشت، فقط اطمینان داشت که آنها جایی در جهان های دیگر، رویایی را سهیم شده بودند، او می‌دانست پرسش حقیقتاً زنده است. این مسئله به مادر احساس راحتی زیادی بخشید. امروز عید پاک است. یک تولد معنوی دوباره، زیرا معنای عید پاک این است که روح همیشه زنده می‌ماند. روح ابدی است و آغاز و پایانی ندارد و روح وجود دارد چون خدا به آن عشق می‌ورزد.

پیام رویا

در آلمان، یک زن که یازده سال از شغل خود کناره گرفته بود، تصمیم گرفت به کار برگردد. با آنکه شوهرش نیز کار می‌کرد اما این اواخر داشت اوضاع دخل و خرج زندگی آنها مشکل ترمی شد. زن به مدت یک سال به دنبال کار می‌گشت. هر بار که او به مصاحبه می‌رفت، رد می‌شد.

غالباً به او گفته می شد: «نه، شما به طور کامل کیفیت هایی را که ما دنبالش می گردیم، ندارید» شوهرش به او یک آگهی استخدام که در روزنامه پیدا کرده و دور آن را خط می کشید اما زن حتی با آن جاها، تماس هم نمی گرفت، زیرا از اینکه یک بار دیگر مورد پذیرش قرار نگیرد، می ترسید. سپس او یک رویا داشت. در رویا، او و شوهرش برای رانندگی بیرون بودند، هنگامی که ناگهان او اتومبیل را به طرف جدول کشاند. مرد گفت: «برادرم آنجا است، من می خواهم چند دقیقه ای با او صحبت کنم» او از ماشین پیاده شد و هنگامی که داشت به سمت برادرش میرفت، زن دو نفر آشنا را همراه شوهرش دید، یک مادر و یک دختر.

زن، سرش را بیرون از پنجره ماشین کرد و پرسید: «کجا شما میروید؟» مادر و دختر گفتند که ما در راه خانه مان هستیم. اکیست گفت: «شما میتوانید به محض اینکه شوهرم برگشت، با ما سوار شوید» و آنها سوار شدند. و شروع به گله و شکایت کردند. دختر از گردنبنده شکسته اش شاکی بود. در حالی که سعی داشت آن را به هم وصل کند، اما موفق نمی شد. و بدون وقفه شکایت کرد. مادر از این می نالید که مدت هاست به دنبال یک قاب خاص برای عکس به خصوصی می گردد. اما هنوز نتوانسته آن را پیدا کند.

بعد از اینکه زن و شوهر، مادر و دختر را به خانه رساندند، گردنبنده دختر را نزد دوستی جواهر فروش بردند و او آن را کاملاً درست کرد. سپس شوهر آن گردنبنده را که ارزش زیادی هم داشت، به دختر جوان برگرداند، اما او ابداً سپاسگزار نبود و فقط گردنبنده را در جیبش چپاند، بدون حتی یک کلمه تشکر.

و در حالی که، اکیست پس از تلاش زیاد سرانجام قابی مناسب برای عکس خاص آن مادر، پیدا کرده بود، او نیز همچون دخترش، زحمت تشکر کردن را به خود نمی داد.

بیننده رویا بیدار شد و از خود پرسید، چرا تا حالا با آن دو نفر دوست هستیم؟ آنها خیلی ناسپاسند.

استاد درون گفت: «دوباره نگاه کن» و بعد، او را متوجه کرد. او تشخیص داد که رویا درباره خودش بود. گردنبند معنی نیاز او را به چیز با ارزشی نشان می داد، یک شغل برای کسب درآمد، اما آن شکسته شده بود. او سعی کرد به روش خودش، این گردنبند را درست کند (پیدا کردن یک کار)، اما او نمی توانست. دومین بخش رویا، قاب عکس بود که پیدا نمی شد. و این معنی را می داد که شرایط اطراف شغل هرگز خوب نبودند.

او فهمید که شوهرش بیش از یکسال بود آگهی ها را برایش مشخص می کرد، و او هرگز سپاسگزار نبود.

بعد از این رویا، اکیست تشخیص داد که استاد رویا با او صحبت کرده بود تا اجازه دهد او درکی در مورد خودش پیدا کند. رویا به او نشان داده بود که با مسئولیت های شخصی اش با شجاعت روبرو نمی شود. او می خواست به امور مالی خانواده کمک کند، اما بر این هدف پافشاری کافی، نمی کرد. و این رویا به او انگیزه داد.

شغل مناسب

روزی زن با یکی از آن آگهی ها که شوهر علامت زده بود، تماس گرفت. آنجا آژانس کاریابی بود. در آژانس با برخوردی سرد به او گفته شد: «این یک پس رفت است؛ پیدا کردن شغل، مشکل است. فکر نمی کنم هیچ کاری برایت پیدا شود. اما می توانی اسمت را اگر بخواهی، ثبت کنی»

در روز سه شنبه همان هفته، آژانس کاریابی با او تماس گرفت و گفت: «این خیلی جالب است، فکر می کنم، شغل ایده آلی برای شما دارم. تمام کاری که باید انجام دهید، رفتن به شرکت و انجام مصاحبه است» زن با اعتمادی که به رویای خود داشت، به مصاحبه رفت.

استاد درون به او گفت: «نگران نباش» «خیلی سخت نباش. اجازه بده که ترس هایت دور شوند» او تشخیص داد این به معنای عدم وابستگی است. و آن به این معنا نیست که اجازه دهیم، شرایط بیرونی تعادل درونی تو را بر هم زند. اکیست این را از استاد درون در میان احساسات درونی اش شنید.

او با آرامشی که به آن رسید احساس کودکی را یافت که فقط از زندگی انتظار نیکی و خوبی را دارد. بنابراین هنگامی که نوبت او رسید، به آرامی رفت، و استخدام شد. این کاملاً شگفت آور بود، زیرا او یازده سال تمام، خارج از بازار کار بود. در واقع رویا به او کمک کرد تا تشخیص دهد که خودش را برای یک زندگی بهتر عقب نگه داشته بود.

کلید زندگی شادتر

در اِک، ما برای هر چیزی که در زندگی شخصی مان اتفاق می افتد، مسئول هستیم. استاد رویا، (اگر اجازه دهید) به شما کمک می کند قدم معنوی بعدی تان را بردارید.

اگر شما رویاها را درک کنید و اینکه آنها چگونه کار می کنند، میتوانید رویایتان را برای برداشتن قدم بعدی در زندگی تان به کار ببرید. یک راه مؤثر، بکارگیری رویاها با تمرینات معنوی اِک است.

تمرینات معنوی اِک چیست؟

یک کار خیلی ساده برای انجام دادن تمرین معنوی خواندن «هیو» است. این را در هنگام خواب برای پنج یا ده دقیقه قبل از این که شما به خواب روید، انجام دهید، با این روش سطح نیمه آگاه شما معنوی میشود و هنگامی که شما چشمانتان را می بندید، دقیقاً در مورد قصدتان برای داشتن هر نوع از رویای به خصوصی را فراموش می کنید. فقط قلبتان را مالمال از عشق کرده و به خواب می روید. این را به طور مداوم انجام دهید، و به زودی شما رویایتان را که معنای متفاوتی دارد پیدا می کنید. با این کار گویی کلیدی برای گشودن درهای معنوی و شاد در زندگی خود یافته اید.

اگر شما سیگار می کشید

گاهی اوقات مردم به من می گویند: «من قادر نیستم استاد رویا را ببینم، بنابراین نمی توانم این ارتباط را با حکمت های موجود در جهان های رویا، برقرار کنم» ناگاه متوجه می شویم او شخصی سیگاری است.

یکی از اصول معنوی این است: استاد رویا راز ژرفی به فردی که سیگار می کشد، نمی دهد. آن، عمل بسیار منفی است، نه فقط برای فرد سیگاری بلکه برای مردم اطرافش مخرب و نابود کننده است. و ارتباط روحی فرد را با جهان های درونی قطع می کند.

بنابراین هنگامی که فردی سیگار می کشد به من می گوید: «من فقط تجربه درونی با استاد رویا ندارم» من معمولاً چیزی نمی گویم. این چیزی است که آنها باید خودشان متوجه شوند. من آن را در گفتگویی عمومی، ذکر می کنم، در صورتی که آنها آرزو یا اشتیاقی برای انجام دادن آن داشته باشند خودشان تصمیم به ترک سیگار می گیرند. اما قدم بعدی نیاز به مقدار زیادی نظم و خویش انضباطی دارد.

شخصی که سیگار می کشد یا هر عادت دیگری دارد که برای سلامتی اش، مضر است، احساس می کند این بخش مهمی از بقا و ماندگاری است. گاهی اوقات یک سیگار هنگام تنهایی، یک دوست است. من برای قضاوت کردن اینجا نیستم. من فقط اجازه می دهم، مردم خودشان باشند. هنگامی که آنها برای رهاکردن یک تکیه گاه آماده هستند، کمک های روحی حقیقی را دریافت می کنند. آنها عادات بد و هر آنچه که برای معنویت آنها مخرب است را کنار خواهند گذاشت.

رویاها می توانند آینده را پیش بینی کنند

رویاها گاهی اوقات می توانند آینده را بازگو کنند. چند سال پیش در استرالیا، پسری مشتاق دیدن اولین فیلم در سینما بود زیرا عمو و عمه که به شهر آمده بودند می خواستند بچه ها را به یک فیلم کمدی می برند.

پسر خیلی هیجان زده شد. او قبلاً هرگز به سینما نرفته بود. اما آن قدر هیجان زده شده بود که درست قبل از اینکه به سینما برود، بیمار شد. مادرش گفت: «اگر مریض هستی، نمی توانی بروی» در این موقع پسر با بد خُلقی و بهانه گیری آنقدر فریادکشید تا با خستگی روی تخت افتاد و خوابش برد. در رویا، خودش را در حال قدم زدن در جلوی خانه شان با ظاهری قدیمی دید. در گوشه ای از آن خانه دری بود که به سمت زیرزمین، می رفت، پسر به طرف ساختمان رفت و در را باز کرد، اما به جای زیر زمین، او یک تالار سخنرانی عظیمی با صندلی های آبی و نارنجی دید. اتاق پر از جمعیت بود و به نظر می رسید که همه او را میشناسند. آنها برای او دست تکان داده و به داخل دعوت کردند.

آنجا فردی روی سین در حال سخنرانی بود، پسرک نمی فهمید مرد چه می گوید، اما احساسی از عشق بر او غلبه کرد و آن احساس خوبی بود. او آنجا برای شنیدن سخنرانی ایستاد و هنگامی که تمام شد، به بیرون در بازگشت، و در بستر بیدار شد.

پسر این رویا را در خاطر بارها و بارها مرور کرد، تا یک روز در دنیای فیزیکی او در حالی که در برابر یک ساختمان قدیمی قدم می زد دری را

دید. و آنرا را باز کرد و یک زیرزمین قدیمی تاریک و کثیف دید. و بعد از آن، او دیگر رویایی نداشت و همه چیز را در مورد آن فراموش کرد تا سال ۱۹۹۲، در پایان ماه نوامبر، که یک سمینارِ اک در سیدنی استرالیا برپا شده بود.

حالا دیگر او مردی شده و ازدواج کرده، دو فرزند داشت و خودش عضوِ اک بود. هنگامی که داشت در جای خود می نشست، ناگهان صحنه آن رویا از دوران بچگی اش به ذهنش بازگشت. او تالار سخنرانی را به خاطر آورد. و دانست که مدت ها قبل از اینکه او درباره اکتکار چیزی بداند، در سمینارِ اک بوده است. در حقیقت، او آینده و سمینارِ اک در سال ۱۹۹۲ را دیده بود.

رفتن به آن سوی ردّ پای زمان

مردم از خود می پرسند، چگونه می تواند این موضوع صحت داشته باشد؟ چگونه آینده به این روش اتفاق می افتد؟ اگر چه به نظر می رسد یک مفهوم تکان دهنده باشد، اما این طور نیست؟ واقعاً گذشته جدایی وجود ندارد، نه زمان حال و نه آینده مجزایی. ما درباره آنها گفتگو میکنیم: ما به زندگی هایی که در زمان های گذشته سپری کرده ایم، نگاه می کنیم، اما گذشته، زمان حاضر و آینده واقعاً یکی هستند.

ما تنها چیزهایی را که پشت سر هم و پیاپی اند، مشاهده می کنیم، زیرا ذهن فقط چیزهایی که در امتداد یک خط مستقیم قرار دارند را درک میکند.

اما افرادی که استعداد به خصوصی در رویابینی یا پیش بینی آینده دارند، می توانند از بُعد طولی زمان، خارج، و به ماورای آن که بعد روح است بروند. آنها می توانند گذشته، حال و آینده، را در یک لحظه با هم ببینند، زیرا آنها در ماورای زمان و مکان (فضا) هستند. یکی از قدم های مقدماتی برای دستیابی به این توانایی، مطالعه رویاها می باشد. و این دلیلی است که ما این قدر بر رویاهای اک تأکید داریم. رویاها می توانند به شما در زندگی روزانه کمک کنند، تا بدانید چرا همه چیز این گونه دیده میشوند؟

اما اغلب ما بینش محدودی فقط از یک عمر زندگی داریم. ما احساس می کنیم که فقر امروزمان به دلیل سگدلی و یا شوخی خداوند می باشد، و فکر می کنیم که شخص دیگری همیشه مسئول وضعیت ما است.

ملاقات اتفاقی با استادان اک

در اواخر سال ۱۹۶۰، زنی در شهر اوهایو داشت برای خانواده اش شام درست می کرد، که یکباره بیادش آمد نان ندارند. بنابراین او پایین به مغازه تهیه نان رفت، و آنجا چشمش به کتابی با عنوان دندان ببر نوشته پال توئیچل افتاد. و آن را به همراه نان خرید و به خانه برد. او شروع به خواندن کتاب دندان ببر کرد که توضیحی درباره یک سفر معنوی است که پال توئیچل آن را انجام داده بود. پال در کتاب، خود سطوح متفاوتی از بهشت را توصیف می کند. دانستن درباره این سطوح مهم است، زیرا در مرحله رویا مردم آنها را ملاقات می کنند.

پال نوشته: مردی را می شناخت که حتی به سومین بهشت رسیده بود. مسیحیت از بهشت و زمین صحبت می کند، گویی که فقط یک بهشت وجود دارد).

آن معلومات و دانسته ها در مسیحیت از بین رفته است؛ آنها هیچ نظری درباره آنچه پال از آن صحبت می کرد، ندارند، حداقل از تجربه گذشته من به عنوان یک لوتری.

همان طور که زن کتاب را مطالعه می کرد، شروع به داشتن تجربیات درونی در مرحله رویا کرد. او ابتدا نتوانست آنها را به پال توئیچل ربط دهد.

در رویا، او شروع به ملاقات با مردی مقدس به نام ربازارتارز کرد که همیشه یک ردای آلبالویی رنگ می پوشید و به او کمک نمود تا درباره سازمان اِکنکار و بنیانگذار آن پال توئیچل مطالبی بدانند. اما از آنجا که سازمان های زیادی با نامها و لقب های مختلف دیده بود با خود گفت: «این فقط یکی از همان سازمان ها است که برای سوء استفاده کردن از مردم بوجود آمده اند» هنگامی که او اطلاعات اِکنکار را کنار گذاشت، همچنین می خواست از پال توئیچل هم صرفنظر کند. اما او به این مرد مقدس در رویاهایش، اعتماد کرده بود، و در زمان کوتاهی بعد از آن، او رویای دیگری با ربازارتارز داشت که با پال آمده بود و از او پرسید: «آیا او مناسب است؟»

پال توئیچل و ربازارتارز شروع به قاه قاه خندیدن کردند. آنها هر دو از استادان بلند مرتبه اِک نظام وایراگی هستند، کسانی که تنها رسالتشان کمک کردن به دیگران است. استادان اِک نه تنها روی زمین کار میکنند،

بلکه در جهان های دیگر هم برای کمک به مردم و شناساندن نور و صوت خداوند فعالیت دارند.

هنگامی که زن بیدار شد، با خود گفت: «من اطلاعات بیشتری درباره اِکنکار و پال توئیچل می خواهم»، و بعد دریافت که قرار است سمیناری در سپتامبر (۱۹۷۱) در شهر سین سیناتی برگزار شود.

درخواست ملاقات با پال توئیچل

زن می خواست پال توئیچل را شخصاً ملاقات کند. بنابراین آخر هفته او و شوهر و دو فرزندش به سین سیناتی رفتند.

هنگامی که آنها به هتلی که سمینار اِک قرار بود باشد، رسیدند، نشانه هایی وجود داشت که می گفت پال توئیچل در سمینار صحبت نخواهد کرد. او از یک نفر پرسید که چرا این طور است. آنها گفتند: «زیرا او فوت کرده است»

مرگ تنها اتفاق بی چون و چراست. و آن به معنای پایان هر چیزی است. این طرز فکر مردم درباره مرگ است. اما در اِک، ما حرکت از بدن فیزیکی به جهان های دیگر را به عنوان انتقال می دانیم. شما زمانی که داستانی را از انگلیسی به زبان آلمانی بر می گردانید، ماهیت داستان از بین نرفته بلکه فقط ظاهر آن تغییر کرده است. من امیدوارم آن را برای افرادی که دارند صحبت های مرا ترجمه می کنند، تبیین کنم.

خانواده بسیار غمگین شدند وقتی شنیدند که پال آنجا نخواهد بود. آنها تمام این مدت را انتظار کشیده بودند، و فرزندانش که در یکی از کلاس

های یک کودکان در اوهایو شرکت نموده بودند همگی می خواستند پال را که ماهانتا بود، ببینند. استاد زنده یک در آن زمان. زن درباره یک خیلی کم می دانست، و خبر نداشت که همیشه در روی زمین یک استاد زنده یک وجود دارد. بنابراین به خانه برگشتند. چند ماه بعد، که او سعی داشت زندگی اش را به شکل گذشته برگرداند، و بر فقدان بزرگ معلم معنوی اش غالب آید، ناگاه تجربه دیگری داشت.

نگاه خیره استاد

یک روز صبح که برای خرید دارو، به داروخانه رفته بود. داروساز به او گفت به عقب نگاه کند در زیر علامت داروها. بنابراین او به آن قسمت رفت و شروع به گشتن به دنبال دارو نمود. اما هر چه سعی کرد، نتوانست آن را در روی قفسه ها بیابد. ناگهان متوجه پیرمرد نسبتاً کوچکی که درست در جلوی علامت داروها ایستاده بود، شد. او فقط آنجا ایستاده بود و به علامت نگاه می کرد، بعد به طور ناگهانی برگشت و بانگاهی مشتاق سرا پای او را برانداز کرد. زن با خود فکر کرد که این خیلی عجیب است. اما پیرمرد هم چنان به او نگاه می کرد، سپس به عبارت داروها اشاره می کرد، ناگهان گفت: سلام. و زن در حالی که گویی که از دوران کودکی و مدت طولانی است که او را می شناسد با لبخندی برب گفت: سلام. او آنجا در حال تبسم کردن ایستاده و، به چشم های مرد نگاه می کرد. موج عشقی باورنکردنی در او بوجود آمد. آری او با جریان عشق الهی سرشار گشته بود و آن جریان او

را به اوج شادمانگی رساند، هنگامی که مرد داروخانه چی بالا آمد او گفت: «شما هنوز داروی مورد نظرتان را پیدا نکرده اید؟» و او را به سمت قفسه دیگری، دور از پیرمرد، راهنمایی کرد.

هنگامی که زن به اطراف برگشت تا کمی بیشتر به این مرد مسن که این قدرت شگرف عشق را در چشمانش داشت، نگاه کند، او ناپدید شده بود. زن از خود پرسید: او کجا می تواند رفته باشد؟ من فقط چند قدمی از او دور شده بودم.

راهروی بین نیمکت ها، راهرو هایی را که به طرف انتهای داروخانه میرفت، همه و همه را جستجو کرد اما او آنجا نبود.

همان طور که داشت دنبال مرد می گشت، مرد داروخانه چی نیز بدنبال آن دارو میگشت و با شگفتی با خود می گفت: «شب گذشته من آن را اینجا درست روی قفسه گذاشتم»

به یکباره، او به جایی که این غریبه ایستاده بود، در جلوی علامت داروها برگشت و با خوشحالی گفت: «آه، آن دارو، این پایین است. من متعجبم که چطور آن، اینجا است؟»

زمانی که زن داروخانه را ترک کرد، شروع به کنار هم گذاشتن آن اتفاقات کرد. هنگامی که او پال توییچل را در رویا دیده بود، او خیلی جوان بود (می دانید ما همگی در ابعاد ماورای کالبد فیزیکی خود جوان هستیم.) اما مرد در داروخانه پیر بود.

بعداً او دریافت که در آن زمان، پال توییچل پیر بوده است. او هیچ نظری درباره قد پال توییچل نداشت؛ از رویاهایش او فکر کرد وی شش

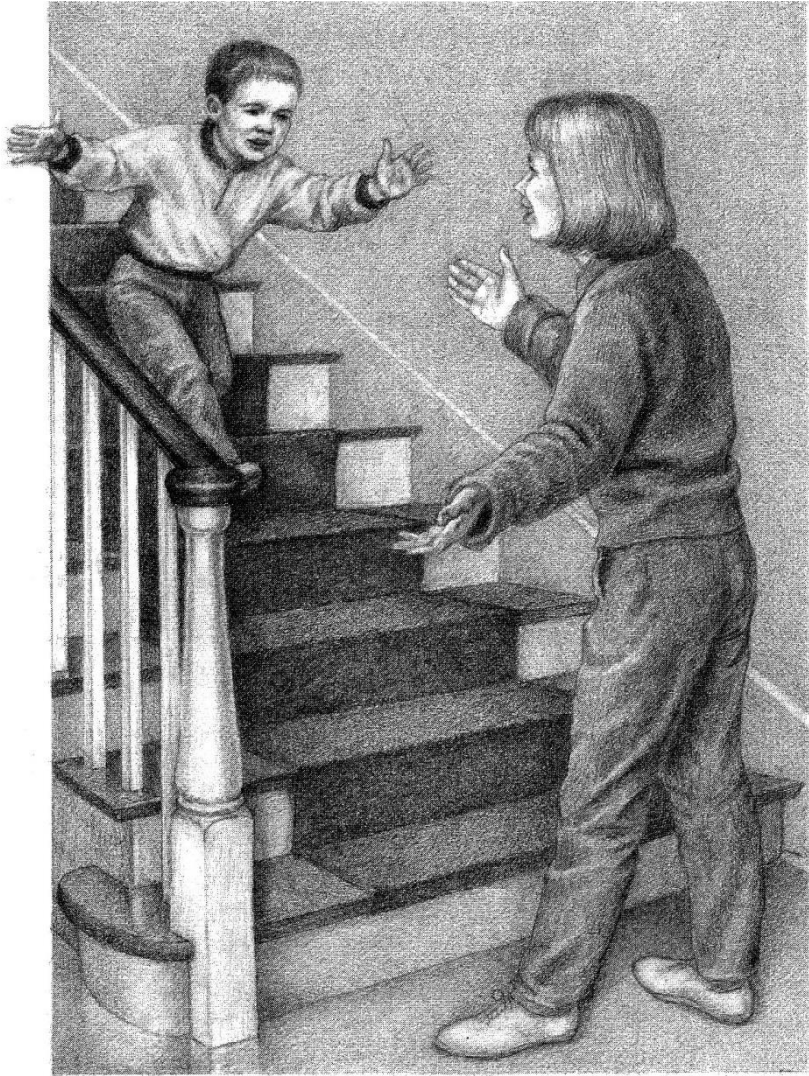
فوت قد داشته ، اما در دنیای فیزیکی، پال توئیچل کوتاه بود، شاید پنج و نیم فوت بلندی داشت.

او دریافت که ملاقات این استاد که به طور فرضی مرده بود، یا تغییر پیدا کرده بود، به طور به خصوصی برای او ایجاد شده بود، در نتیجه نگاه ممتد استاد را داشته باشد.

ما این را در اک به عنوان «دارشان» (نگاه خیره ماهانتا که همان توجه خاص ماهانتا به یک نفر است) می شناسیم. این خیرگی عشق الهی است که به افراد عرضه می گردد.

سمینار بهاری اک، نیویورک، نیویورک،

یکشنبه، ۱۱ اپریل، ۱۹۹۳



زن چیزی را تشخیص نمی داد: آن عقاید خشم آلود که او را احاطه کرده بود، سرانجام اجازه داد، عشق را هنگامی که پسرش نیازمند آن بود، به او بدهد.

عشق چیزی باوقار است



موضوع بعد از ظهر این است: عشق یک فرآیند باوقار است. من دوباره به توضیح عشق الهی، عشق خداوند برای روح، ادامه می دهم. عشق الهی به روش های حیرت آوری به سراغ ما می آید، که اغلب تشخیص آن دشوار است. در نتیجه هنگامی که می آید، ما روح الهی را تشخیص نمی دهیم. برای سهولت اقامت در این دنیای فیزیکی و سراسر سختی و مشکلات.

مورچه بزرگ

امشب در حالی که داشتیم از اتاقم خارج می شدم، دیدم چیزی روی پرده می خزید. آن، یک مورچه بزرگ بود. بنابراین من یک تکه کاغذ کوچک برداشتم و روی مورچه قرار دادم تا آن را به بیرون ببرم و با صدای بلند خطاب به همسرم، گفتم: «این مورچه اینجا چه می کند؟ این چه معنایی دارد؟ اک سعی می کند به من چیزی بگوید؟»

بنابراین این طور اتفاق افتاد که کتابی در اتاق درباره آمریکایی های بومی یا بینشی از حیوانات، پرنده ها و حشرات که ارائه می دهد، وجود داشت. همسرم گفت: «به این کتاب نگاه کن»، و من نگاه کردم. نوشته بود یک مورچه معنای صبر است.

و چون دیدیم آن مورچه چقدر بزرگ بود، همسرم گفت: «آن معنای صبر زیاد می دهد» آن علاوه بر صبر کردن همچنین به معنای اعتماد به زندگی بود. برای ساختن یک زندگی معنوی بهتر است صبور باشیم. من، سرانجام مورچه را بیرون انداختم، اما او دوباره به داخل اتاق برگشت. و هرچه من آن را بلند کرده، بیرون قرار می دادم؛ او باز هم به داخل بازمی گشت، بالاخره مجبور شدم آن را بیرون پرتاب کنم تا همان جا بماند.

یک درس واقعی از صبر، برای یک مورچه و همچنین برای من.

پیدا کردن یک جا

در سمینار بهاره اک، در شهر نیویورک، یک اکیست در انتظار برنامه عصر در جایی نشسته بود. او متوجه یک زن تازه وارد شد که توسط راهنما، هدایت می شد. اگر چه سالن تقریباً پر بود، اما درست در مقابل این اکیست یک جای خالی وجود داشت.

بنابراین راهنمای سالن، با اشاره به او خواست که آنجا بنشیند و زن به جای این کار، با تکان دادن دست، گویی به کس دیگری اشاره می کرد

تا بالا بیاید. به زودی شوهرش همراه او آمد؛ زن به طرف جای خالی اشاره کرد.

عضو اک، این را مشاهده کرد و گفت: «آن، یکی از آن عشق‌هایی بود که بین یک زوج است» و زن داشت به همسرش می‌گفت: «آن جای شما هست؛ بحث نکن، آن را بگیر»

من فکر می‌کنم تمام شما درباره این می‌دانید، اگر در یک رابطه عاشقانه این چینی هستید، یقین بدانید آن عشق از سوی خدا و در میان دو روح اتفاق می‌افتد، زیرا روح هم از آن خداست.

به عنوان یک روح به خود عشق بورزید

بعضی از مردم می‌پرسند، که چه کسی را بیشتر دوست داری؟ و چه کسی را اول دوست داری؟ آیا عاشق خدا هستی؟ آیا عاشق خانواده ات هستی؟ آیا خودت را دوست داری؟ و من می‌گویم که شما نمی‌توانید عشق الهی را به بخش‌هایی جداگانه تقسیم کنید.

دو هزار سال پیش مسیح گفت: «همسایه ات را مانند خود دوست مدار» او سعی داشت یک پیام مهمی را به مردم زمانه خود و نیز هم‌اکنون و در هر زمان برساند. شاید مردم خیلی کمی می‌دانند که چگونه عاشق خودشان باشند. من درباره جنبه‌های خودپرستی، آزمندی و طمع، صحبت نمی‌کنم، من دارم درباره عشقی صحبت می‌کنم که بخشی از خود شماست و آن ملکوتی است. عشقی که بخشی از خودتان که الهی است، زیرا ما همه روح هستیم.

عشق الهی در عمل

زن هنوز در راهروی بین صندلی ها ایستاده بود، اما به زودی راهنمای دیگری یافته و به او گفت که به جای دیگری نیاز دارد و بنابراین راهنما دورتر به سمت جمعیت رفت و جایی برای زن پیدا کرد.

در این لحظه اکیستی که کنار شوهر آن خانم، نشسته و شاهد این اتفاقات بود، به مرد گفت: «من تنها هستم، اگر مایل باشید، من جایم را با همسرتان عوض می کنم تا بتوانید کنار هم بنشینید» شوهر ایستاد و همسرش را صدا زد، در نتیجه دو خانم جاهایشان را عوض کردند. و هنگامی که زن در جای جدید خود قرار گرفت و چشمش به آن دو افتاد، شوهر یک بوسه تشکرآمیز برای او فرستاد. این هم نمونه ای دیگر از عشق الهی.

زندگی به عشق بستگی دارد

عوامل بسیار مختلفی در اک وجود دارد. در اکتکار این وظیفه من است که این جنبه های متفاوت زندگی الهی را آموزش دهم. در خیلی از مذاهب دیگر، چیزهایی از قبیل مطالعه رویاها، کوچک شمردن شده اند. من بر این باورم که مطالعه رویاها برای رشد روحی یک نفر، خیلی مهم هستند. رویاها، دروازه ای به فراسو و جهان روح هستند. روح توانایی حرکت به سمت عقب و جلو را از جهان فیزیکی به طبقات جهان های بالاتر دارد و می تواند انجام این کار را به طور دلخواه یاد بگیرد. در آغاز

مرحله رویا، روح می تواند به مرحله بالاتر، آگاهی، حرکت کند که ما آن را سفر روح می نامیم.

سفر روح به سادگی قلب شما را به سوی عشق الهی می گشاید و آن را قادر به ایجاد هماهنگی با آن موج می کند. این یک جنبه اسراری آموزهای اِک می باشد.

اما اگر کسی از من بپرسد: «شما که جنبه های متفاوتی برای آموزش دارید، مثل رویاها و سفر روح و اِک ویدیا (دانش باستانی پیامبری و پیشگویی) و همه این چیزهای مختلف. چه چیزی را مهمتر در نظر میگیرید؟» بدون شک می گویم: «آن عشق است، عشق الهی» هر چیزی در زندگی به عشق بستگی دارد. خدا عشق است، و موجودات وجود دارند، زیرا خداوند عاشق آنها است. خلقت به دلیل روح ها، بیلیونها روح در سطوح مختلف آگاهی وجود دارد.

روح چیست؟

اغلب آگاهی ما از روح در قالب شکل بشر می باشد، و بنابراین مردم در مرحله محدود آگاهی و درک دانش روحی شان، معمولاً می گویند: « ما یک روح داریم، مردم یک روح دارند» همان طور که من مکرراً گفته ام، ما روح هستیم و به عنوان روح یک بدن متمایز داریم.

من دوباره و دوباره این نکته را به سادگی متذکر می شوم، زیرا اگر یک بار بتوانید این مسئله را درک کنید، شانس این وجود دارد که آن درک به قلبتان برسد.

این آگاهی، یا روح، در تمام سطوح خلقت وجود دارد. اغلب مردم راه طولانی را برای رسیدن به ادراک شان از خدا و هستی انتخاب میکنند. افراد میانسال، فکر می کنند که بشر، بالاترین مخلوق خداوند است. باید بگویم این عقیده از خودشیفتگی نژاد بشر است. عشق الهی به طور مساوی برای تمام مخلوقات گسترش یافته است. انسان، حیوانات، سبزیجات، مواد معدنی. اگر یک شخص، این را درک کند، یقیناً در آغاز خردمندی، قرار دارد.

ارزش عشق الهی

من می دانم که دارم محدودیت های آگاهی انسان را برای بعضی از شما خیلی توضیح می دهم، اما فکر می کنم اینکار لازم است و باید انجام شود: آگاهی روح، تا ماورای ذهن انسان می رود. اما ذهن بشر، سعی میکند یک برچسب و مشخصه روی هر دریافتی قرار داده و بگوید: «عشق الهی امتیاز و ارزشی برای انسان محسوب، و شامل مخلوقات دیگر، نمیشود.» گاهی اوقات ما مجبوریم این سوال را بکنیم که آیا انسان ها شبیه به حیوانات نیستند؟

بعضی از رفتارهای انسانها با هم آن هم به نام مذهب، سرشار از نفرت و کینه است. و باید گفت خشم و بیزاری، دورترین راه فرد به سوی عشق الهی است.

البته، ممکن است برسید: «چگونه تو میخواهی قلب مرا بگشایی؟ در حالی که آن بیشتر از هر زمان که می تواند باز باشد، گشوده است؟» من

موافق نخواهم بود؛ زیرا آگاهی هر کس از جایی است که آن فرد قرار دارد. ما همه جایی هستیم که باید باشیم. هر کسی درک خاصی از خداوند دارد. اما اینکه آیا درک ما بالاترین است یا نه، باید گفت طبق قانون زندگی ما همه مسئول و جوابگوی کارهای خویشیم. در مورد چگونگی رفتارمان با مخلوقات خدا و حتی با خودمان. قانون زندگی که به عنوان قانون کارما شناخته شده است، بزرگترین آموزگار است. همان گونه که شنیده اید: آنچه شما بکارید همان را برداشت می کنید. این یک قانون انتقام جویانه نیست؛ بلکه به منظور گشودن قلب به سوی عشق خداوند طراحی گردیده است.

مادر بهترین را می داند

گاهی اوقات ما، به عنوان والدین، عقاید شخصی خود را در مورد بچه ها بکار می بریم. ما نظرات خود را تا آنجا که ما می توانیم، حتی تا زمانی که آنها به مدرسه می روند اعمال می کنیم. هنگامی که دختر من در اوایل سال های مدرسه بود، ما غذاهای خوبی برای او آماده می کردیم. سیب و پرتقال و همه چیزهای مناسب. اما با کمال تعجب متوجه شدیم او دارد بیمار می شود، و ما نمی توانستیم دلیل آن را بفهمیم. تا وقتی که پی بردیم او سیب و پرتقال ها را با شیرینی معامله می کرد!

مادری با داشتن سه فرزند از چگونگی احاطه شدن او و سه فرزندش با عشق الهی اینگونه توضیح می داد: یکی از پسرانش دوازده ساله و عضو یک تیم بیسبال بود. و با این که کفش بیسبال لازم داشت. اما برای آنها

خیلی پافشاری نمی کرد؛ او فقط گفت که کفش بیسبال می خواهد. و از آنجایی بودجه خانواده اجازه نمی داد، پدر و مادر نیز آن را پشت گوش انداختند.

اما مادر می خواست، پسرش را با کفش بیسبال متعجب کند. بنابراین بدون این که شماره پای او را بداند به مغازه ای رفت و سایز پنج را برای او خرید. دقیقاً همان روز بعد از ساعت مدرسه قرار بود یک بازی بیسبال برگزار شود. او سعی داشت هر چه زودتر خود را به مدرسه برساند. زیرا نمی توانست منتظر بماند تا خوشحالی و هیجان را در چشمان پسرش وقتی جعبه را باز کرده و کفش های بیسبال را می دید، مشاهده کند.

تجسم کنید درخشش چشمان پسر زمانی که کفش ها را می دید، چه لذتی داشت.

او به محض دیدن آن با خوشحالی در پارکینگ، بالا و پایین پرید. اما بعد از پوشیدن آنها گفت: «آنها خوبند، فقط کمی گشاد هستند». واقعاً آنها در پایش لق می زدند و بالا و پایین می رفتند. اما بازی تا یک ساعت دیگر شروع می شد. و در جواب مادر که گفت: «می توانیم آنها را عوض کنیم» گفت: «نه، خوب است، من آنها را نگه می دارم»

او به تعویض کفش هایش راضی نمی شد. زیرا در آن سن به زودی پاها رشد نموده و به اندازه آن کفش می شود. اما عاقبت پس از اصرار فراوان مادر به عوض کردن آنها رضایت داد.

بنابراین مادر و بچه ها خود را به ماشین رسانده و براه افتادند. در بین مسیر کفاهی آنها در مقابل یک بستنی فروشی ایستادند. و اینجا درس دوم، قبل از اینکه اولی تمام شود، شروع شد.

تافی و شکلات

مادر پرسید: «هر کدامتان چه نوع طعم بستنی می خواهید؟» او فقط بستنی شکلاتی معمولی می خواست، اما دخترش یک بستنی شکلاتی همراه با طعم تافی می خواست.

اما مادر گفت: «دو طعم با هم نه. آنها با هم جور نیستند. و مزه مناسبی نمی دهند. دختر پذیرفت. بچه ها باهوش هستند؛ آنها می دانند که شما می توانید برای آنچه می خواهید قادرید مدت طولانی پافشاری کنید و اگر قضیه را کش دهید، هیچ بستنی نصیبشان نمی شود. درست زمانی که او رفت تا بستنی اش را بردارد، یک زن که آنجا ایستاده بود، و یک بستنی شکلاتی با روکش تافی در دستش را دید که به او می گفت: «امیدوارم بستنی شکلاتی با طعم تافی را بپذیری، چون دستگاه بستنی وانیلی ما خراب شده است»

یکی از پسرها به مادر گفت: «هی، این واقعاً خوب است، شما کمی میخوری؟»

البته، مادر نمی خواست بستنی بخورد-زیرا می پنداشت که شکلات و تافی، با هم جور در نمی آید. اما بچه ها می خواستند: کمی امتحان کند. بنابراین او در حالی که داشت رانندگی می کرد، قدری از آن را چشید. و آن را خیلی خوشمزه یافت. زن تشخیص داد که روح الهی به دختر چیزی را که او می خواست، داده بود. و این مادر بود که نیاز به یادگیری چیزی داشت. مادر مجبور بود نظر خود را در مورد ترکیب طعم ها، تغییر دهد و سرانجام توانست بگوید: «من یک کمی خواهم خورد» و با این

سخن رشته محبت، بین مادر و فرزندانش، قوی تر شد. چرا؟ زیرا مادر از عقیده خود صرف نظر کرد. اِک، یا روح الهی، این درس ها را درباره عشق الهی به ما هر روز در شکل های کوچکی یاد می دهد.

مثال های روزانه

روح الهی مثال های کوچکی را در زندگی به کار می برد تا شما درباره عشق الهی بیاموزید. هر زمان که درباره چیزی اطمینان دارید، شاید به توسط فرزندانان به نتیجه دیگری برسید. از آنجا که شما، تجربه بیشتری دارید. بچه ها چه می توانند بگویند؟ تمام آن چیزی که آنها میدانند این است که این بستنی خوشمزه است. آنها می توانند آن را با چشمان دل خود ببینند و چیزی را بخواهند و اگر روح الهی، ماشین بستنی وانیلی را خراب کند، مشکلی نیست. بچه ها قرار نیست درباره آن فیلسوفانه قضاوت نمایند. فقط به آنها بستنی مخروطی شکلاتی با روکش شیرقهوه ای بدهید. بچه ها به سادگی عشق را می پذیرند.

گاهی شما مطمئن هستید که یک نفر نیاز به یک بستنی قیفی وانیلی دارد، اما شاید این طور نباشد. شاید آنها دقیقاً نیاز به آن چیزی که قرار است داشته باشند، دارند: شکلات با روکش تافی.

گاهی اوقات افراد در مورد عشق، اشتباه دخالت یا کنترل می کنند. والدین خیلی دوست دارند که این کار را بکنند؛ آنها می گویند: « از آن جایی که من عاشق بچه هایم هستم، اجازه نمی دهم که آنها ... » و سپس جای خالی پُر می شود. البته، خیلی وقت ها والدین به نفع فرزندانشان

عمل می کنند. این چیزی است که زندگی معنوی را نامطمئن می سازد. مردمی که به روش هایشان می چسبند، هرگز عشق الهی را نمی شناسند. آنها آن قدر به تجربیات ناچیزشان مطمئن هستند که هیچ روش دیگری را نمی پذیرند.

آموزه های اِک، درباره نور و صوت خداوند صحبت می کنند. صوت، صدای خداوند است، و به گونه های متعددی ظاهر می شود. گاهی اوقات نور و صوت، به شکل صحبت کردن با یکدیگر در اتفاقات روزانه، می آیند که ما آن را رویای بیداری می نامیم. درست مانند مثال آن مادر و سه فرزندش. شاید از یک رویای بیداری، جایی که حقیقت الهی در یک اتفاق معمولی در زندگی خود را نشان می دهد. مادر مجبور بود عقیده اش را در مورد سازگاری طعم های مختلف، عوض کند.

انتخاب کفش های بیسبال

خانواده به مغازه کفش فروشی رسیدند و داخل شدند. زمان در حال گذشتن بود؛ آنها هنوز می خواستند، به بازی برسند. بنابراین مادر به فروشنده می گوید که آنها می خواهند کفش بیسبال را با سایز دیگری، تعویض کنند. او یک جفت کفش، سایز چهار و نیم را آورد.

شما می دانید بچه ها چگونه کفش ها را امتحان می کنند. پسر آنها را پا کرد، سپس بالا و پایین مغازه دوید تا آنها را در روی قالیچه امتحان کند. او تا آنجا که می توانست سریع دوید. و سرانجام گفت: «بله، آنها خیلی خوبند» اما باز هم گویا او کاملاً راضی نیست. بنابراین فروشنده می گوید:

«من فکر می‌کنم شما می‌توانید سبزه چهار را بگیرید» بنابراین پسر سبزه چهار را امتحان می‌کند. آنها واقعاً مناسب هستند. اما باز به نظر آینده نگر مادر او به شماره چهار و نیم راضی شد.

زمان اجرای مسابقه نزدیک و نزدیک تر می‌شد. جعبه‌ها و کفش‌های باز شده، در سراسر مغازه پخش بودند. بنابراین مادر شروع به برداشتن کفش‌ها و جا دادن آنها در جعبه‌ها نمود تا هر چیزی دوباره مثل قبل مرتب شود. خانواده تعویض را انجام داده و به طرف بازی بیسبال شتافتند، جایی که پسر با تمام لذت و شادی؛ و کمک کفش‌های بیسبال خود سعی داشت تا بازی بهتری را انجام دهد.

آن شب هنگامی که آنها به خانه رسیدند، مادر به کفش‌ها نگاهی انداخته، که خیلی کثیف شده بودند و می‌گوید: «تو می‌دانی، چند ساعت قبل آنها کاملاً نو بودند. حالا به آنها نگاه کن.» پسر دوازده ساله به داخل یکی از کفش‌ها نگاه می‌کند. او می‌گوید: «مامان، اینها سبزه چهار و نیم نیستند، آنها سبزه چهار هستند. ما چطور سبزه چهار را گرفتیم؟» و مادر نمی‌دانست، او تنها کسی است که جعبه‌ها را در مغازه کفش فروشی دوباره بسته بندی کرده بود.

آن درس دوم بود. او دوباره آموخته بود که باید با دقت بیشتری گوش داده و خیلی مطمئن نباشد که حق با اوست، به ویژه به عنوان یک پدر و یا یک مادر.

همین اصول برای یک معلم هم صادق است، حتی برای بعضی از مقامات در حکومت یا تجارت. زمانی که شما خیلی مطمئن هستید که حق با شماست، می‌توانید تقریباً مطمئن باشید که شما اشتباه می‌کنید.

من دارم درباره موضوع قضاوت صحبت می‌کنم، نه هنگامی که محدوده و یا سنجشگری هست. آنوقت دیگر بحثی وجود ندارد. به عنوان مثال اگر محدودیت سرعت، پنجاه و پنج مایل در ساعت است، و شما دارید هفتاد و پنج می‌روید، به سنجشگر اعتماد کنید.

مداد تراش مدل جدید

مادری که واصل اک بود، و سعی داشت تا ببیند چگونه روح الهی با او هر روز صحبت می‌کند. بنابراین، تجربه سومی هم با پسر دیگرش برای او به وجود آمد.

او یک مداد تراش از مدل جدیدی خریداری کرده بود، هنگامی که آن را به خانه آورد، پسرش بسیار آن را بررسی کرد- و آن به هر دلیلی، در طول بررسی، شکست. اتفاقی که معمولاً برای من می‌افتاد.

پسر یک میخ پلاستیکی قرمز کوچکی داشت که مربوط به بازی نبرد ناوش بود، همان طور که مداد تراش جدید را بررسی می‌کرد، با خود فکر کرد: این میخ پلاستیکی نیاز به تیز کردن دارد. بنابراین هنگامی که مادرش در اتاق دیگر بود، او این میخ پلاستیکی را در مداد تراش الکتریکی فرو کرد. تیزکن، میخ را بلعید و فوراً از کار افتاد. حالا پسر یک مشکل داشت.

او به نزد مادر رفته و می‌گوید: «من خیلی متأسفم. مداد تراش، میخ پلاستیکی قرمز را خورد»

مادر واقعاً غمگین شد، بنابراین پسر را به اتاقش می فرستد. او حتی فرصتی برای استفاده از این مدادتراش نداشت و حالا بنظر می رسد که باید دور انداخته شود. او خیلی عصبانی شد و در همان حال، نامه ای را از جعبه پست بیرون آورد و روح الهی، یا اِک، خاطره ای را به ذهنش خطور داد؛ درباره اتفاقی که در زمان کودکی خود او بود.

هنگامی که او در حدود سن و سال پسرش بود، والدین او یک روز بیرون از خانه بودند. بنابراین او شروع به گردگیری خانه کرد، که البته یک سورپرایز واقعی برای اغلب والدین می توانست باشد. در روی میز صبحانه، لیوان های تزئینی کوچک وجود داشت، یک لیوان بشکل سیب و دیگری گلایی و ... همان طور که دختر کوچک داشت آنها را گردگیری می کرد، به همدیگر خورده و شکستند.

او می دانست، که قرار است مورد سرزنش و پرخاش قرار گیرد از اینرو زمانی که والدین او به خانه آمدند او به یک گوشه پله ها دوید و ساکت فقط گریه می کرد که والدینش او را پیدا کردند. دختر کوچک با ناراحتی و ناثر گفت: «من داشتم سعی می کردم شما را خوشحال کنم. و در حالی که داشتم خانه را گردگیری می کردم، یکی از لیوان های میوه ایی را شکستم» اما والدین او افراد دانایی بودند. آنها می دانستند که او سعی داشته برای کمک به آنها کاری انجام دهد. بنابراین آنها ابداً او را سرزنش نکردند. آنها او را در آغوش گرفته و به او فهماندند که می دانند که او تقصیری نداشته است.

این خاطره مانند یک برق به ذهن زن خطور کرد. او به داخل برگشت، پسرش که به سمت پایین پله ها می دوید، او را در آغوش گرفت و گفت:

«مامان، من خیلی متأسفم» و حالا این او بود که گفت: «مشکلی نیست. من می دانم که تو قصد شکستن آن را نداشتی. بگذار ببینم شاید ما بتوانیم آن را درست کنیم»

آنها یک چراغ قوه گرفتند، داخل مدادتراش را نگاه کردند و دیدند میخ پلاستیکی در یک قسمت پشت تراش، در یک گوشه گیر کرده بود. زن داشت سعی می کرد صبور و سرشار از عشق باشد. پرسش گفت: «بگذار آن را بیرون آورم» او گفت: «نه، یک سوزن به من بده» و با سوزن، آنها توانستند آن را خارج کنند؛ سپس مدادتراش دوباره شروع به کار کرد.

تسلیم شدن، عشق به ارمغان می آورد

اکیست تشخیص داد که اگر او به خشمش ادامه می داد؛ به سادگی تیزکن را دور می انداخت.

اما از آن جایی که با صحنه های گذشته که هدیه روح الهی به او بود، روبرو شد. زمانی که پرسش پایین پله ها دوید تا او را بغل کند، او توانست این عشق را بر او بتاباند. و آنها هر دو شروع به رفع و حل آن نمایند.

زن چیزی را دریافته بود؛ و آن صرف نظر کردن از عقاید یا خشم اش بود که به او اجازه داد تا به پرسش، زمانی که او نیازمند است، عشق اعطاء کند.

عشق بسیار جذاب است. عشق همیشه می بخشد، کسانی که نیاز دارند درباره عشق خدا بدانند، سخن گفتن از عشق با روشی که آنها می توانند

درک کنند. در اِک، آسان ترین کار برای کسی که گرفتار است، تکرار کلمه «هیو» است. گاهی اوقات اگر شما دچار مشکل هستید، می توانید به دیگران در مورد «هیو» بگویید. «هیو» نامی باستانی برای خداوند است و تکرار آن سبب ایجاد عشق الهی می شود.

سلامتی، ثروت یا خرد

در انکار هیچ سوء برداشتی از اینکه زندگی ممکن است نسبت به افراد دیگر، بهتر رفتار کند، نداریم، خیلی ساده است، زیرا ما در انکار هستیم.

چندی پیش داستانی در مجله «دایجست ریترز» خواندم، استادی که رهبری گروهی. از معلمان را برعهده داشت. یک روز هنگامی که معلمان داشتند با استاد که پشت میزی نشسته بود ملاقات می کردند، یک فرشته نگهبان در برابرش ظاهر شد و گفت: «چون تو آدم خوبی بوده ای، من یک آرزویت را برآورده می کنم. می توانی از میان خرد، زیبایی یا ثروت یکی را انتخاب کنی»

مرد بی درنگ گفت: «خرد!» فرشته گفت: «انجام شد». ناگهان برقی از نور و صدای مهیبی از رعد و پدید، و فرشته ناپدید شد. اطراف سر و صورت مرد شعله آرامی از نور در گردش بود. معلمان با مشاهده این صحنه بهت زده شده، و با سکوتی عمیق بر جای خود نشستند. سرانجام یکی از آنان به نجوا گفت: «آیا تو می توانی با ما صحبت کنی؟» و مرد در پاسخ سوال او که علت نور و صوت را می پرسید، جواب داد: «من باید

ثروت را انتخاب می کردم» گاهی اوقات خرد آن طور که به نظر می‌رسد، نیست.

آزادی و بندگی

من به خوانندگان دایجست، توجه می‌کنم آن سرگرم‌کننده‌ترین مجله است. از سال ۱۹۸۱ تا سال ۱۹۸۳ و سپس ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۳، که سالهای بحران اقتصادی در ایالات متحده بود. در طول تمام این سال‌ها، مجله دایجست بصورت نشریه‌ای با نقطه نظر و دیدی محدود در آمد که خدا را در نهاد مردم نابود می‌کرد. چاپ مطالب شاد و طنز آن گاهی شش ماه یکبار اتفاق می‌افتاد که گویی خوانندگان آنها نظر فاقد حس نیاز به خنده و مزاح هستند. سپس به محض اینکه اقتصاد شروع به رشد کرد، ناگهان من متوجه شدم که چاپ‌های اخیر دایجست ریدرز، بیشتر شاد و روشن شده‌اند. من فکر کردم خوب است هر سازمان و نهادی آنقدر آینده‌نگر باشد که با هجوم یک بحران زودگذر با مشکل مواجه نشود دولت که مجبور نیست همیشه در حکم برادر بزرگی باشد که از ما مواظبت می‌کند، ما باید یاد بگیریم از خود و تمام امور شخصی مان مراقبت کنیم. من همیشه خیلی نگرانم؛ زمانی که می‌بینم دولت، به نام انجام دادن آنچه که برای مردمش بهترین است، از آنان مالیات‌های سنگین می‌گیرد. این امر استقلال روحی را از مردم می‌ستاند. این احتمالاً بزرگترین نوع برده‌داری است. من تصور می‌کنم بطور یقین این عمل، یک دروغ معنوی است و خیلی مرا اندوهگین و نگران می‌سازد.

مردم هرگز تشخیص نمی دهند که رویای آمریکایی مبتنی بر اعانه و مستمری است. دولتی که این چنین عمل می کند، دقیقاً همانند پدر و مادری است که فکر می کند هر چیزی را می داند. گاهی اوقات شما مجبورید اجازه دهید مردم، بزرگ شوند. گاهی اوقات شما باید به خاطر آورید که روح این کشور، آزادی است و زمانی که امور مالی مردمی را در دست دارید که در مالیات ها گرفتارند، آزادی از آنان سلب میگردد.

ما همیشه کشوری بوده ایم که دنیا، به عنوان پیشگام آزادی به آن تگریسته است. پشت آزادی سیاسی، آزادی معنوی وجود دارد. و شما با اخذ مالیات این آزادی را از بین می برید. نباید این کار را بکنید. بگذارید مردم بر زندگی خودشان تسلط داشته باشند و برای این کار باید به آنها اجازه داد که به پولشان کنترل داشته باشند. کره زمین یک مدرسه است؛ مکانی برای یادگیری، بزرگ شدن، مستقل شدن. پیام اک این است: ما اینجا هستیم تا عشق الهی را بیاموزیم، در نتیجه بتوانیم همکار خداوند شویم. همکار خداوند قوی، و مستقل است. نه چنان برده ای که در انتظار بررسی دولت بعدی باشد، که چه موقع قصد دارد کمک های بیشتر برایش انجام دهد. کندی می گفت: «نپرسید کشور چه می تواند برای شما انجام دهد؛ پرسید شما چه کاری می توانید برای کشورتان انجام دهید» این نقطه نظری معنوی صحیح برای این ملت است.

خواندن «هیو»

مرد اکیستی به مدت دو سال از عارضه ای در رنج بود و سرانجام بجایی رسید که ناچار بود دو عمل جراحی جداگانه برای بهبودی داشته باشد. اما او نگران بود، بنابراین قبل از اینکه به اتاق عمل برود یکی از دوستانش گفت: «چرا ذکر (هیو) را نمی خوانی، همانطوری که بروی تخت اتاق هستی (گویا بیهوشی موضعی می شد)؟» مرد گفت: «من نمی دانم که آیا واقعاً می خواهم آن کار را انجام دهم» او آن کار را نکرد.

مرد در حین عمل از تیم جراحی سوال کرد: «می توانم من یک درخواستی کنم؟»

کادر جراحان گفتند: «مطمئناً، بگو از ما چه می خواهی؟» مرد پرسید: «در مورد (هیو) چیزی شنیده اید؟» یکی از جراحان گفت: «مانترا یا یک چیزی شبیه آن است؟» بیمار گفت: «بله نوعی مانترا آن یک آواز عاشقانه برای خداوند است» جراحان پرسیدند: «خوب، چگونه آن را بخوانیم؟» مرد «هی یووووو» را خیلی به آرامی خواند و دکترها نیز تکرار کردند، خیلی زود بیمار به خواب رفت.

به خاطر بیاورید که دیگران هم روح هستند

عشق یک امر جذاب است، هم چنین زندگی باوقار نیز جذاب است. ما هر وقت خیال می کنیم که نظرمان درباره چیزی کاملاً درست است، احتمالاً این طور نیست زیرا بجای پای فشردن بر ایده مان باید بدانیم

دیگرانی که ما با آنها دربرخورد هستیم نیز روح هستند، یک جرقه ای الهی از خداوند.

ما خیلی زود به خاطر می آوریم: اوه، بله، من روح هستم و هیچ کس حق انتقاد از مرا ندارد اما دیگران چطور آیا آنان نیز روح نیستند؟

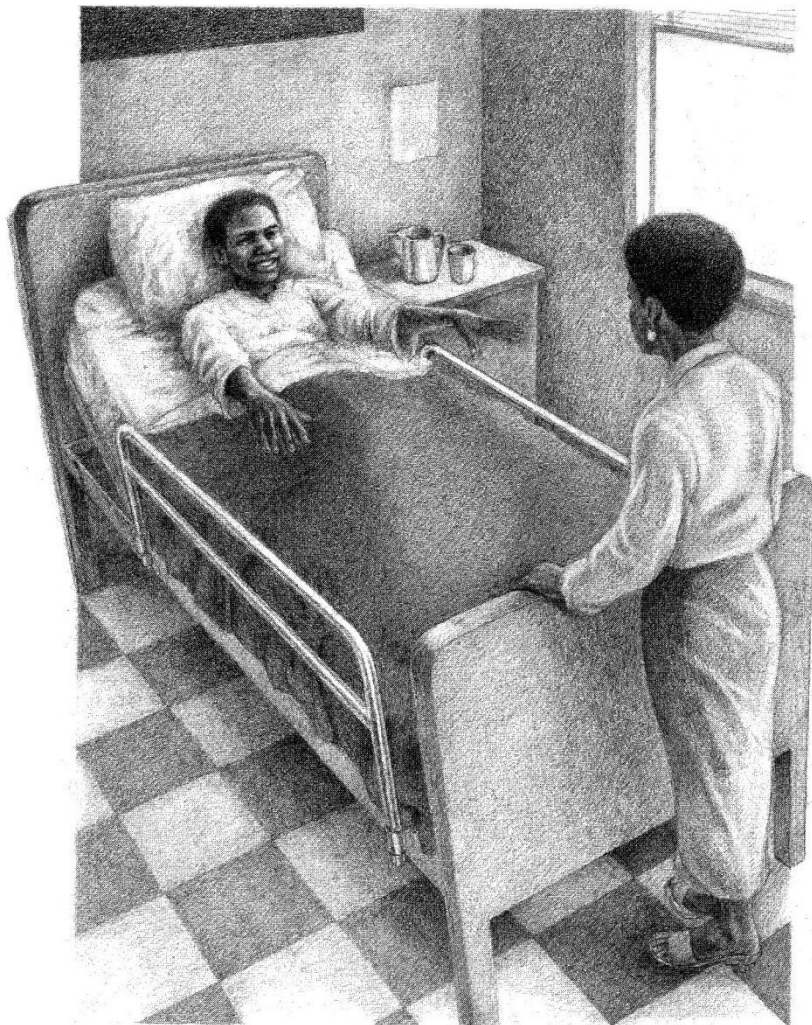
عشق خداوند از درون به بیرون می آید

ما پیشنهاد زیادی به مردم این جهان داریم. به خودتان و دیگران نام خدا را یادآوری کنید، تکرار «هیو» را پیشنهاد کنید. اگر آنها بخواهند که آن را استفاده کنند، خوب است و اگر هم نخواهند آن را بکار برند، مشکلی نیست. عشق خدا از درون به بیرون می آید.

همه اینها بستگی به شخص دارد. همه بستگی دارد که آیا قلبش را از درون باز کرده یا نه و چه چیزی قلب را می گشاید؟ ذکر تعدادی از کلمات الهی و نیایش می تواند، اما یکی از بهترین هایی که من یافته ام، کلمه «هیو» است. من آن را، امروز به شما و همه مردم جهان پیشنهاد میکنم. بنابراین آن را به دیگران پیشنهاد نمایید.

جشنواره تابستانی اک، مینیاپولیس، مینه سوتا،

شنبه، ۱۲ جون، ۱۹۹۳



زن گفت: «خوب، شما توانستید سعی کنید (هیو) را بخوانید» در طول این دو روز، بازوهای مرد بهبود پیدا کرده بود.

استاد درون چگونه عمل می کند؟



دقیقاً چند دقیقه پیش، مرد جوانی از من سوال جالبی پرسید. اجازه دهید ببینیم که آیا می توانم متن آن را به خاطر آورم. بله، او گفت که برای مدت زیادی از زندگی خود را، در راه کسب آگاهی سعی کرده و می خواست بداند چرا مردم آنقدر که دوست دارند به آگاهی کیهانی برسند، سعی نمی کنند به خدانشناسی برسند؟ این سوال خوبی است.

هدایت توسط عشق الهی

فایده ای که اِکنکار دارد این است: اجازه می دهد آنهایی که به آگاهی رسیده اند، یکدیگر را تشخیص بدهند. من به آن جوان گفتم: مردمی که به مرحله واقعی آگاهی روح رسیده اند، توسط عشق الهی هدایت می شوند. افرادی وجود دارند که عشق الهی را می شناسند. مهم نیست که آنها در اِکنکار هستند یا در هر یک از مذاهب دیگر و یا اصلاً به هیچ مذهبی معتقد نباشند. این اهمیت ندارد. اما در اثر تجاربی در زندگی های گذشته، بعضی افراد، کیفیت عشق الهی را

درک می کنند. و زمانی که به هم می رسند، همدیگر را تشخیص می دهند. آنها فقط می دانند که او شخص خوبی است، دلسوز است و خیلی زود او را از گروه دیگری که چیزی درباره عشق الهی نمی دانند، جدا کنند. افرادی که بی خبر از عشق الهی اند، اکثراً رُک و بی پرده از عشق صحبت می کنند. و آن را به عنوان بخشی از تعلیم شان می دانند. آنها اقرار می کنند تا تمام این اعتقادات درباره عشق الهی را باور دارند. اما در زندگی روزانه، شما می توانید ببینید که آنها آن چیزی هستند که در اصطلاح «مسیحیان یکشنبه ای یا اکیست های یکشنبه ای می نامیم.»

رفتن فراسوی آگاهی کیهانی

اکیستی که در مورد آگاهی عظیم کیهانی و خداشناسی، داشت می پرسید، گفت: «بعضی از مردم در گذشته با داشتن آگاهی کیهانی، می پنداشتند که به بالاترین نقطه رسیده اند» او می خواست بداند چرا آنها جلوتر نرفتند!

من به او توضیح دادم این آگاهی در طبق پنجم اتفاق می افتد « طبقه روح.»

گفتم: « در یک لحظه گویی پرده هایی از زندگی کنار زده می شود و به آنها اجازه انداختن یک نگاه گذرا داده می شود. و اینست که آنها احساس می کنند وارسته و روشن دل شده اند. آنها اطراف را نگاه میکنند و دیگرانی که هنوز در غفلت فرو رفتند مشاهده می کنند، بعد خیال میکنند که خود به بالاترین مرحله آگاهی رسیده اند.

در اِکنکار، کسانی که آگاهی عظیم کیهانی دارند، فرصتی برای ملاقات همدیگر می یابند. امروزه فرصت واحدی به دلیل سفرهای هوایی وجود دارد. مردم از گوشه و کنار جهان به سادگی پرواز کرده و به سمینارهای اِک می آیند؛ همینطور افرادی با اعتقادات گوناگون.

آنهایی که آگاهی عظیم کیهانی دارند، امروز می توانند به هم پیوندند، کاری که در گذشته امکان کمتری داشت. به عنوان مثال، سقراط آگاهی کیهانی داشت. در قرن دیگری یک نفر همانند والت ویتمن این آگاهی را داشت و شاید همچنین نویسنده آمریکایی هنری دیویدترو آن را داشت، شخصی همچون شکسپیر، نمونه ای از آگاهی کیهانی بود، تاجایی که آن را با خلاقیت و به طور مداوم با نوشته های خود در اختیار عموم می نهاد. اما اگر شما یک نفر همانند والت ویتمن را کنار شکسپیر قرار دهید (دو نفر از قرن های متفاوت که سطوح مختلفی از آگاهی کیهانی را دارند) آنها به یکدیگر نگاه کرده و می گویند: «هام» آنها راه های متفاوتی از رسیدن به زندگی داشتند. یکی خیلی خود دار و درون گرا بود و دیگری خیلی برون گرا و خوش برخورد.

این دلیلی است که چیزی بالاتر از آگاهی کیهانی، برای کسب خداشناسی وجود دارد.

زمانی که خود را بالا دست می گیریم

حتی امروزه در اِکنکار ما کسانی را داریم که به طور سطحی، به وصل بالاتری می رسند در حالیکه آگاهی کیهانی را نداشته و یا به درک

خودشناسی نائل نشده اند. در جهان مادی، دنیای فیزیکی، خیلی دشوار است که مراسم عضویت ها را به طور خالص از روی پیشرفت روح اجرا کنیم. در خیلی موارد، عضویت های بالاتر، به طور حقیقی عضویت های بالاتر هستند. اما بعضی از این اعضا، بعد از عضویت، به عقب می لغزند و پس روی می کنند زیرا آنها اغلب به افرادی که در وصل های دوم، سوم و چهارم هستند، با دیده حقارت نگاه می کنند.

نیازی به گفتن نیست اینگونه افراد، از زمان عضویت خویش به عقب لغزش پیدا کرده اند. من در این مورد چه کار می کنم؟ هیچ! من بالا سر آنها نمی روم که بگویم: «شما پس رفت کرده اید. من قصد دارم آن عضویت را از بگیرم» من اجازه می دهم، عضویتشان را داشته باشند و صبر می کنم تا زندگی به آنها به شکل بهتری آموزش دهد.

پیدا کردن طرز تلقی دوباره

ما واصلین بالاتر را برادرهای برگ می نامیم. امروز صبح شنیدم یکی از آنان نیز، لغزش پیدا کرده است، باید آن را برگ مرده بنامیم. من فکر می کنم ما باید پیش از آنکه به دیگران اشاره کنیم، به خودمان هم نگاهی انداخته و فکر کنیم: «من از این زندگی چه می خواهم؟ قبل از اِک، چه نداشتم؟ چرا به دنبال آموزه های اِک می گشتم؟» به عبارت دیگر، چه چیزی شما را وارد اِک کرد؟ سعی کنید به عقب برگردید و ببینید چه چیزی در آموزش های مذهب قبلی نداشتید؟ چه چیزی شما را به آغوش اِک راند؟ گاهی اوقات مجبوریم گذشته را مرور کنیم. تصور

کنید علت آن همه تنهایی، فقدان و ناامیدی چه بود؟ اگر شما بتوانید به طور حقیقی به یاد آورید، من یقین دارم دیدگاهی تازه در درونتان برای رسیدن به (آموزه های حقیقت) پیدا خواهید کرد.

صحبت در مورد حقیقت

زمانی پیش می آید مثل هنگامی که می بینم مسائل دارند از نظر معنوی اشتباه می شوند، احساس می کنم باید بیشتر از حقیقت صحبت کنم. تا به حال من سعی در بیان داستان های زیبا، کوچک شاد یا گاهی اوقات حزن انگیز، البته با استفاده از نامه های خود شما از حقیقت، داشته ام.

اما گاهی، احساس می کنم، بایستی کمی هم از برخی واصلین بالا و نحوه برخورد آنان با زندگی اطراف خود انتقاد کنم. در این میان عده ای ممکن است استنباط کنند: « هارولد دیگر کار خود را درست و بر طبق روال همیشه انجام نمی دهد»

مردم فراموش می کنند که شنیدن حقیقت اغلب خوشایند نیست. اما برای من که اک از کودکی تا حال دردهای بزرگی را برای کار کردن با من از وجودم ستوده، واجب است پیوسته سعی کنم تا جایی که ممکن است حقیقت را خوشایند سازم.

مثلاً در شب گذشته بعد از صحبت های من در مورد بستنی مخروطی. بعضی ها بیرون رفتند تا بستنی بخورند. شخصی می گفت: هنگامی که به اطراف نگاه کردم، همه را با بستنی قیفی در دست دیدم.

بدینگونه من سعی می کنم صحبت هایم را خوشایند سازم، تا به نحو آرام و سبک آنچه را که مقصودم هست بیان کنم. اما گاهی اوقات چنین چیزی امکان ندارد. در نتیجه سبب می شود بعضی مردم احساس کنند که من شخصیتم عوض شده است.

یافتن خودتان در بیرون

من در روی سن دارم به عنوان استاد بیرون عمل می کنم. اما رابطه شما با استاد درون است که مهم می باشد.

چیزهای خارج از اینجا وجود دارد که من هرگز نمی توانم و هرگز مایل نیستم به شما بگویم، به سادگی، زیرا احتمالاً ایمان شما را نابود خواهد ساخت. استاد بیرون باید اجازه دهد که هر فرد برای خودش کسب تجربه کند، چرا؟ زیرا در این روش شخص هرگز نمی تواند بگوید: «من با شما موافق نیستم زیرا چیزی که درباره من گفتید حقیقت ندارد» اگر شنیدن آنچه استاد دارد می گوید مطابق با سوء عادت شما باشد و شما را از نظر روحی عقب نگه میدارد، ناراحت می شوید بدانید زندگی با دنیایی از ضربات سخت به شما یاد خواهد داد.

علم اخلاق شناسی و اخلاقیات

خارج از اینجا من اغلب قصد ندارم به بعضی افراد مختلف اخلاقی، تذکر دهم این خیلی مشکل است.

مردم همه منحصر به فرد هستند. شرایط زندگی آنها واحد نیست. بعضی مردم از آفریقا می آیند، دیگری از استرالیا، بعضی از سنگاپور، و برخی از ایالات متحده یا آمریکای جنوبی، بعضی از برزیل یا آرژانتین می آیند. و هر کشوری، ارزش ها و معیارهای خود را دارد.

خارج از اینجا، من قادر نیستم به شخصی بگویم: «شما به طور اخلاقی عمل نمی کنید» زیرا او شاید اصلاً نداند من درباره چه چیزی صحبت میکنم. اما هنگامی که شخص به کشورش باز می گردد، اوضاع فرق میکند. در واقع دیدگاه کلی و کاملی درباره علم اخلاق و ارزشهای اخلاقی وجود ندارد اما بعضی ها اینگونه فکر نمی کنند.

همیشه یک قدم بیشتر

الگوی کاملی از بالاترین تکامل روح وجود ندارد، زیرا باید بدانیم حتی برای آنهایی که به سطوح بالاتری از آگاهی می رسند همیشه یک قدم جلوتری برای تکامل وجود دارد.

این ما را وا می دارد تشخیص دهیم که همه چیز نسبی بوده و مطلق تنها عشق و اراده سوگماد متعال است.

بعضی از کلیساها خیلی راحت همه سطوح اعضای خود را واضح نشانه گذاری کردند. قدیسین یا کشیشان خرقة های مشخصی می پوشند که نسبت به تغییر رنگ رداها، آنها مورد احترام قرار می گیرند» و ما نیز در اکنکار ملاحظات مشابهی داریم. چرا؟ زیرا مردم، مردم هستند. آنها همگی

از نظر روح منحصر به فردند. گاهی اوقات هم در حالی که قوانین معنوی را می شکنند امیدوارند که گیر نیافتند ولی اغلب گیر می افتند.

تجرّد و کلیسا

در کلیسای کاتولیک روم، راهبه گی به طور تجربی برای بالا بردن سطح تقدس پدید آمد. مردان و زنان کیش نمودارهای اخلاقی را خیلی قاطع بیان می کردند. اما خود در خیلی موارد از آن موازین به سختی تخلف می کردند.

و جالب است که یک نفر که حافظ اخلاقیات بود، ناگهان به عنوان متخلف اخلاقی معرفی می شد. اکنون کلیسا باید تمام این آداب و القاب را بررسی کند، زیرا هنوز هم خیلی ها اعتقاد دارند که مردمی که کیش هستند باید بیشتر عاشق خدا باشند. اما این حقیقت ندارد زیرا بشر، بشر است. این موارد بخشی از طبیعت بشر است. بعضی مردم می خواهند مجرد باشند و به آن روش زندگی کنند، زیرا آنها می توانند. و بعد دیگران نیز به آنها می پیوندند و پس از مدتی در می یابند که نمی توانند آنگونه زندگی کنند.

نشانه های آگاهی بالاتر

من زمان زیادی را صرف بیان کردن داستان هایی درباره موارد گوناگون زندگی بر روی زمین همچنین توقعاتی که استادان اک از چلاها دارند، نموده ام.

حال می رسیم به این مطلب که: آگاهی روح چیست؟ نشانه های افرادی که دارای آگاهی بالایی هستند چیست؟

من حالا به تفاوت بین آنهایی که آگاهی روح دارند و آنهایی که آن را ندارند، اشاره می کنم. این تمایز در هر مذهبی روی می دهد؛ در هر گروه معنوی. آگاهان، پیوسته پذیرشی هر چه افزونتر از عشق الهی در خود احساس می کنند. آنها اغلب افراد درستکار و صادقی هستند که معمولاً در میان انبوه جمعیت یکدیگر را تشخیص می دهند. درحالی که بقیه مردم هنوز در تلاش برای فهمیدن دیگران هستند. بطور مثال آنها اگر اکیست هم باشند همواره با سرگردانی از خود یا دیگران می پرسند: قدم بعدی من چیست؟ چه موقع من وصل بعدی را به دست خواهیم آورد؟ به جای زندگی در نور و صوت خدا!

نور، صوت و عشق

نور و صوت خدا چیست؟ اساساً، عشق الهی به صورت نور و صوت تجلی می کند. آنها نشانه های از عشق الهی هستند.

ما هنگام صحبت درباره نور و صوت، سعی می کنیم برای همه توضیح دهیم. و بگوییم: «بله، نور خدا وجود دارد. و آن از هر نوری روشن تر، درخشان تر و زیباتر است.» کسانی که هرگز نور خدا را تجربه نکرده اند و ندیده اند، خواهند پرسید: «آیا آن از خورشید، روشن تر است؟» بله، در خیلی موارد، از نور خورشید درخشان تر است، زیرا نور خورشید فقط از

یک سمت می آید. اما نور خداوند به نظر می رسد یکباره از هر سو رسیده و تمام وجود انسان را پر می کند.

و درباره صوت الهی، می توانید تجسم کنید کسی دارد با مهارت و شیوایی بسیار، فلوت یا ویولون، می نوازد باید بگوییم بله شبیه است، فقط خیلی بهتر از آنهاست» در طبقات درونی، شما ممکن است صدای متفاوتی از وسایل موسیقی را بشنوید، پرنده ها، گروه موسیقی، شخصی در حال آواز خواندن، همه این چیزها.

راهی برای بیان کردن حقیقت زیبایی حقیقت صوت خداوند وجود ندارد. همه کاری که می توان انجام داد، گفتن این است که: «تنها چیزی که کمک می کند تا قلب خود را باز کنید همان کلمه (هیو) است» پس «هیو» را دائم تکرار کنید.

دانستن قوانین معنوی

در اِکنکار، بین استاد بیرون و درون ارتباطی وجود دارد. و این بحث درباره چگونگی عملکرد استاد بیرون و درون است.

همان طور که ذکر کردم، چیزهایی وجود دارد که من نمی توانم به عنوان استاد بیرون بگویم. بنابراین زمانی که افراد بعضی از قوانین الهی را می شکنند، من معمولاً چیزی نمی گویم. اما اگر آنها به صدمه زدن به دیگران توسط (سرپیچی از قانون و...) ادامه دهند، من سعی می کنم آنها را به جای دیگری سوق دهم. جایی که آنها نمی توانند آن قدر زیاد به مردم دیگر آسیب بزنند.

کسانی که در آگاهی معنوی بالاتری قرار دارند، اغلب نفوذ بیشتری بر روی سایر مردم دارند. و اگر آنها بعضی از قوانین معنوی را زیر پا گذارند، من سعی می‌کنم آنها را، جایی که بتوانند رشد معنوی بیشتری کنند بفرستم. و سعی می‌کنم این کار را با روش آرامی انجام دهم. اما در هر زمانی، استاد درون در حال کار کردن است، او سعی دارد توجه افراد منحصر به فرد را جلب کرده، و به او بگوید که: «قانون روحی را بشناس» عشق از ناحیه سوگماد (خدا) است. و آن، تشریح هدف اکتکار برای مردم است تا آنها نیز حامل‌های نور و صوت خدا شوند. به عبارت دیگر، همکار خداوند شوند.

فقط گوش دهید

گاهی اوقات کانالی برای خدا بودن، نیازمند قرار گرفتن فرد در یک موقعیت درد، تأسف، یا تنهایی و یا داشتن قلبی شکسته است. وقتی آنها از غم خود صحبت می‌کنند، شما فقط گوش کنید. این کار شما، قلب آنها را باز می‌کند.

بعضی‌ها می‌پرسند: همکاری کردن با خدا چه معنایی می‌دهد؟ آیا آن، بیرون رفتن و صحبت کردن در مورد یک برای علاقمندان است؟ این امر همیشه ضرورت ندارد. گاهی اوقات فقط به مردم گوش دهید و بعد از اینکه به اندازه کافی گوش دادید، آنها احساس بهتری پیدا میکنند و اگر می‌پرسند: «شما چه نظری دارید؟» آنگاه، اگر گشایشی در نظر دارید

می توانید در اختیارشان بگذارید و در غیر این صورت، به آنها درباره «اِک» و صوت «هیو» بگویید.

شوک قبل از سمینار اِک

همان طوری که طوفان ها داشتند به طرف مناطق (مینه آپولیس) می آمدند، خیلی از شما داشتید به آنجا پرواز می کردید. زمان های زیادی قبل از یک سمینار اِک اتفاقی شوک آور می افتد.

خیلی از شما متوجه گرد باد یا ابرهای دودکشی در منطقه شده اید. این برای ما هنگامی بیرون به سمت شرق این منطقه رانندگی می کردیم، اتفاق افتاده. ناگهان سوت های خطر گردباد آرام شدند.

من دریافتم که احتمالاً ابرهای دودکشی درست اطراف جایی که ما داشتیم رانندگی می کردیم، خواهند بود و این درست از آب درآمد وقتی چهار ابر قیفی شکل داشتند در منطقه خیابان پال دیده شدند. یعنی همان جایی که ما بودیم. درست قبل از سمینار، هر مانعی که بتوانید فکرش را کنید به وجود می آید تا مرا از سمینار دور نگه دارد و همچنین شما را. اما شما در طول مسیر می رانید، چشمهایتان را باز نگه دارید و توجه تان را بر روی «هیو» و استاد درون قرار دهید. ببینید آن تجربه برایتان چه درسی در بردارد. زیرا هر تجربه ای می تواند شما را از نظر معنوی چنانچه آن را تشخیص دهید، بالا ببرد. سپس، بهتر قادر خواهید بود با آن موقعیت های مشکل تر از آن کنار آیید.

تجربه بیرونی

درست بعد از هر سمینار، اغلب احساسی از شور و نشاط و سرخوشی وجود دارد. نه همیشه، اما در خیلی از موارد. در حدود یک هفته بعد از سمینار، تجربه بیرونی به وجود می آید. می تواند یک احساس تنهایی مفراط باشد، بطوری که از خود می پرسید: «آیا خدا مرا فراموش کرده است؟ چرا من چنین احساسی دارم؟» باید گفت در واقع این احساس به منظور ایجاد تعادل به وجود می آید. زمانی که در معرض عشق الهی، در یک سمینار یک قرار می گیرید، و آن بیش از چیزی است که شما عادت داشتید بعد از این که به خانه و به زندگی معمولی خود باز می گردید، در پایان هفته، شما احساس خلاء و تنهایی و طرد شدن می کنید. در حالی که نباید آن احساس را داشته باشید.

فرصتی برای روبرو شدن با ترس ها

با این توضیحات من، شاید فکر کنید: گاهی اوقات آمدن به یک سمینار یک، کمی سخت است، زیرا هم زمان زندگی دارد به شما فرصتی برای رویارویی با ترس هایتان را می دهد.

ترس چیزی است که روح را از عشق خدا، جدا می کند. اگر پیش از هر چیز بتوانید در مورد عوامل ترس که درون خود شماست، کار کنید، و سپس به سمینار یک بیایید، به مقیاس بزرگتری از عشق الهی دست خواهید یافت.

یاری استاد درون

دختر جوان آفریقایی تباری داشت با خانواده دوستش به مدرسه میرفت. همان طور که آنها در طول مسیر رانندگی می کردند، ناگهان در وسط جاده، یک سگ دیدند. آن سگ درست وسط جاده نشسته و حرکت نمی کرد.

او آن را به عنوان «سگی با گریه رقت آور» توصیف کرد. در آفریقا این گریه نشان شگون بد است. او از ماشین پیاده شد و به طرف سگ رفت. او گفت: «پال، موضوع چیست؟ چرا تو این قدر گریه می کنی؟» سگ به کنار جاده دوید و عقب را نگاه کرد، گویی منتظر بود زن او را دنبال کند. بنابراین او دنبالش کرد و سپس سگ دوباره ایستاد. او به طرف سگ که گریه اش بیشتر شده بود رفت و شروع کرد به نوازش حیوان. او دوباره گفت: «چرا آنقدر جگر خراش گریه می کنی؟ همه چیز درست می شود» اما سگ به طرف جنگل کنار جاده بالا رفت. زن به دنبالش به جنگل وارد شد. دوستانش که از انتظارخ سته شده بودند، همان موقع دور شدند. بنابراین زن، با راحتی خیال سگ را دنبال کرد تا گودال خیلی عمیقی رسیدند، و او دید که ماشینی لبه گودال گیر کرده و در پایین مرد جوانی را که داخل گودال افتاده و زخمی شده بود را دید. سگ و زن جوان ارتباط درونی قوی داشتند.

زن از خودش پرسید: «چطور من این شخص را از اینجا بیرون آورم؟» بنابراین او شروع کرد به خواندن «هیو»، زیرا این راهی است که میتوان با استاد درون تماس گرفت. اگر شما نیاز به کمک یا حفاظت دارید، این

نام خدا را بخوانید. (خواندن هیو). بنابراین او «هیو» را خواند و زمانی که او به اطراف برگشت، با حیرت بسیار کنارش یک نردبان دید. تنها چیزی که او در یک جنگل آفریقایی نیاز داشت، یک نردبان بود. زن نردبان را گرفت و از آن به طرف گودال پایین رفت. بعد از خود پرسید چگونه در ماشین را باز کند؟! او نیاز به کمک داشت. بنابراین او دوباره «هیو» را خواند. در این موقع، مرد جوانی قد بلند، به طور غیر معمول قدم زنان از آنجا می گذشت، زیرا این بخش جنگل راهی از جاده از بین رفته بود. زن از مرد جوان کمک خواست و او قبول کرد در حین کمک زن متوجه شد، کلمه «هیو»، همچنین داشت از دهانش بیرون می آمد. تا آنجا که او توانست نور درخشانی را اطراف چشم معنوی مرد در مرکز سرش ببیند. زمانی که او نور را دید، تشخیص داد که استاد درونی، این فرد را فرستاده بوده است. در زمان خیلی کوتاهی، آمبولانس آمد، و آنها قادر شدند شخص مصدوم را از گودال بیرون آورده و به بیمارستان ببرند.

سلامتی از «هیو»

این زن جوان به دانستن شرایط مرد مصدوم علاقمند شده بود، بنابراین در طول هفته بعدی او چندین بار به بیمارستان رفت تا مطمئن شود که حال او خوب است. یک بار که او به اندازه کافی خوب بود تا بتواند صحبت کند. او از زن چند سوال کرد. اتفاقی، زن به او درباره آموزش های یک گفت. بازوهای مرد در تصادف آسیب دیده بود، و پزشکان

احتمال می دادند که او دوباره قادر نخواهد بود آنها را صاف کند. بنابراین مرد از اکیست سوال کرد: «من برای کمک به خودم چه کاری می توانم انجام دهم؟»

او گفت: «تو می توانی کلمه (هیو) را امتحان کنی، چون این ارتباط درونت را به طرف سلامتی باز می کند و اگر قرار باشد بهبود یابی، این کمک می کند» در طول دو روز، بازوهای مرد بهبود پیدا کرده بود. والدین این مرد جوان منتظر بودند تا با اکیست دیدار کنند. یکی از کارکنان بیمارستان به او گفت: «خانواده مرد اینجا هستند تا شما را ببینند» خانواده همه به طرف او دویده و او را در آغوش گرفتند. آنها خیلی سپاسگزار بودند که او، پسرشان را در آن گودال در جنگل پیدا کرده بود، زیرا شانس پیدا کردن او خیلی کم بود. او به طور جدی صدمه دیده بود و شاید نمی توانست نجات پیدا کند، اما او به سگ گوش داده بود و سگ او را به طرف گودال در جنگل راهنمایی کرده بود.

ارتباطی با عشق الهی

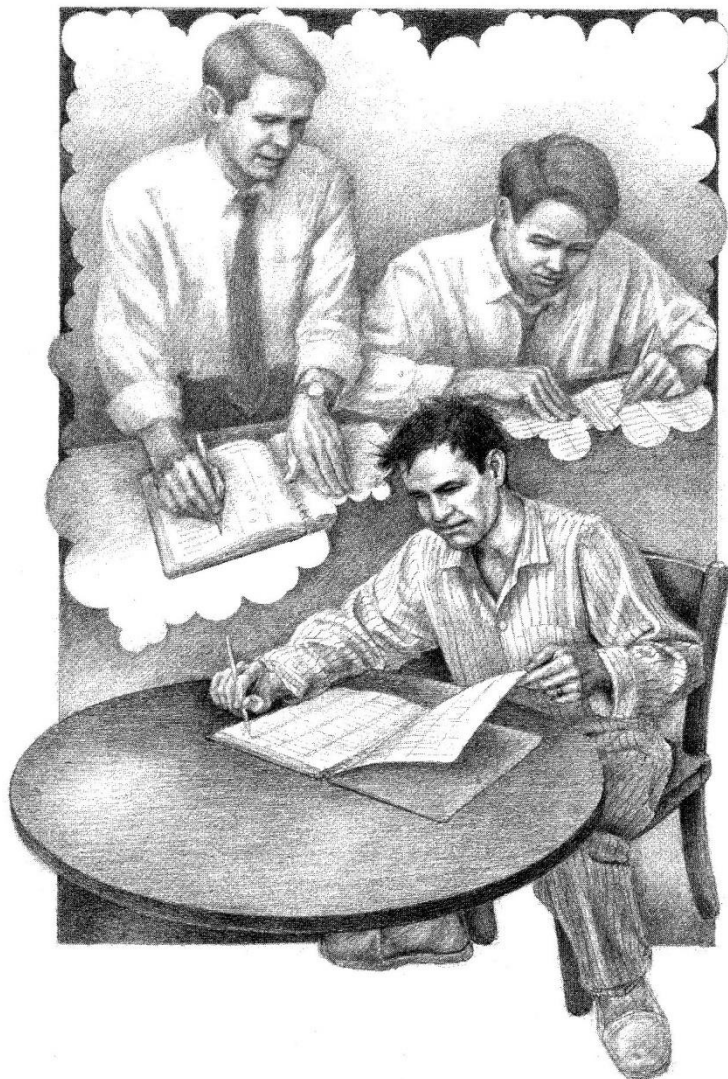
زن به دلیل ارتباط با عشق الهی، همدردی کرده بود. او تشخیص داده بود که روح سگ، مشکلی داشت و سعی داشت برای کمک به مرد جوان، کمک بگیرد؛ بنابراین زن گوش داد و سگ را در داخل جنگل دنبال کرد.

خانواده مرد گفتند: «ما خیلی خوشحالیم، و فکر می کنیم دو راه برای تشکر از شما داریم. اول این که: شما می توانید با پسر ما ازدواج کنید» اما

زن جوان برای آن آماده نبود. آنها گفتند: «یا، ما می توانیم اکیست شویم» و او آنها را به آن تشویق کرد. من برای همه شما آرزوی یک سفر امن می کنم و به خاطر داشته باشید که مهم نیست کجا هستید، به عنوان استاد درون، من همیشه با شما هستم. عشق من با شما در سفرتان به خانه می آید. خانه ای به سوی خداوند.

جشنواره تابستانی اک، مینیاپولیس، مینه سوتا

شنبه، ۱۳ جون، ۱۹۹۳



در رویا دو مرد جوان شروع به گرفتن امتحان از کتاب های حسابداری شدند. هنگامی که مرد بیدار شد، او فوراً شروع به رسیدگی حساب هایش کرد. در روز سوم، دو مرد ممیز جوان جلوی در ظاهر شدند.

روایهای شما، منبعی از حقیقت



من به تازگی به عنوان فردی متخصص در امور رویاها معرفی شده ام بودم. مطمئن نیستم کسی تا به حال در زمینه رویاها تخصص داشته باشد. اما اگر علاقه در رویاها یک شایستگی است، پس من یک متخصص هستم. من رویاهای خود را بیش از بیست و پنج سال تماشا نموده ام. البته، این از زمان کودکی ام بوده است.

روایها برای شما چه کاری می تواند انجام دهد؟

من عقیده دارم امروزه، مطالعه رویاها، به همان اندازه حائز اهمیت است که مطالعه تاریخ جهان. زیرا کارما (اثرات اعمال مردم به روی یکدیگر و به روی خودشان در گذشته البته بدون اینکه متوجه باشند) به آنها می رسد. حالا زمان تسویه حساب است. و این آن چیزی است که ما به عنوان تسریع کارما، اشاره می کنیم.

روایها برای شما چه کار می تواند بکند؟ اولاً، اگر شما رویاها را مطالعه کنید، ارتباط شخصی خود را با روح الهی پیدا خواهید کرد. به این نیاز ندارید کسی، در بیرون به شما بگوید که چه چیزی درباره جهان درونی

شما حقیقت دارد؛ شما باید یاد بگیرید چگونه آن را برای خودتان به کار
گیرید.

مطالعه رویاها

زیگموند فروید شروع کرد به تجزیه و تحلیل رویاها به صورت علمی. اما مردم رویاها را مدت ها قبل از آن تعبیر می کردند. در گذشته، طبق داستان های انجیل، ژوزف (یوسف) رویابین وجود داشت. خیلی رویاها در کتاب مقدس ضبط می شوند. تمام آنچه فروید انجام داد، بررسی رویاها در یک روش خاص بود.

او گفت: رویاها همان آرزوهای برآورده نشده انسانند. بخش سانسور کننده (نمودی از بررسی های درونی برای حفظ تعادل) سعی می کند هر چیزی که قرار است شما را، غمگین کند تحریف و تغییر دهد.

نظر کارل یونگ این بود که رویاها، رویا هستند. سعی نکنید شکل سمبولیک زیادی به آنها دهید. مگر اینکه مشکلی وجود داشته باشد. او تجربیات زیادی در رابطه با رویاهایش، داشت.

آلفرد آدلر بعد از یونگ آمد. دیدگاه او درباره رویاها این بود که برای تعبیر رویا بایستی در ذات و عمق روح رویابین نگاه کرد. نمی توان به سادگی بر تعدادی سمبول تکیه کرده و بگوئید که بر طبق این نشانه برای شخص چنین اتفاقی رخ خواهد داد. شما نیاز به دانستن چیزهایی درباره پس زمینه و دورنمایی از شخص دارید. این تئوری تا اینجا، خوب و قابل قبول است.

اما در اِک، ما از تفسیر آدلر جلوتر می‌رویم. بدین معنا که نه فقط به پس‌زمینه شخص، بلکه خیلی دورتر در آن سوی کودکی، و حتی به سمت زندگی‌های گذشته رجوع می‌کنیم.

تمرکز بر روی زمان حال

شما هرگز نمی‌گویید: «من می‌خواهم یک رویا درباره گذشته داشته باشم» اگر چه ما این را گاهی اوقات انجام می‌دهیم، اما آموزه‌های اِک بیشتر متوجه زندگی امروز، در اینجا و اکنون، هستند. گذشته خوب است، اما بعضی مردم خیلی درباره زندگی‌های گذشته، هیجان زده می‌شوند. آنها تمام وقتشان را صرف اینکه چه شخصیت بزرگی در تاریخ بوده‌اند، می‌کنند. و شما می‌دانید، حداقل پانصد کلنوپاترا هر زمانی وجود دارد (این را یک مزاح فرض کنید). اما هیچ کس تا به حال خدمتکار، کلنوپاترا نبوده است.

تمام زندگی یک رویاست

من در خلال مطالعه رویاها، در یافته‌ام که تمام زندگی یک رویاست. رویای زندگی هر روز کمتر یا بیشتر از رویایی که در زمان خواب شب اتفاق می‌افتد، نیست. یک رویا، رویاست، اما واقعی هم هست؛ به واقعیت زندگی روزمره در بیرون از اینجا. و این مطلب با بررسی دقیق رویاها، هر چه بیشتر اثبات می‌گردد.

ما مطالعه رویا را در اِک با رویای بیداری شروع می کنیم. به عبارت دیگر، روح الهی سعی دارد هر روز برای ساختن یک زندگی بهتر برای خود ما نشانه هایی در اختیارمان قرار دهد.

کارتون رویای بیداری

در ماه آوریل گذشته کارتونی در روزنامه یکشنبه دیدم که اثر (دریک-یانگ بلوندی) بود.

در کارتون، داگ وودس که در حال رفتن به فروشگاه است؛ بلوندی از او می خواهد که مقداری جوجه برای شام تهیه کند. و او از در بیرون می رود.

سکانس اول فروشگاه شامل ابزار فلزی و سخت است. منشی پشت میز حساب است. دارد یک سفارش فروش را ثبت می کند. داگ وود میگوید: «اینجا که جوجه ای نیست چرا شما می گوئید در کشو باز هم جوجه است؟» و مرد می گوید: «منظورم این بود که باز هم نوار چسب وجود دارد»

سکانس بعدی داگ وود را در آرایشگاه نشان می دهد که روی صندلی نشسته است. آرایشگر صندلی را ترک، و به سمت پنجره می دود، و به خانمی که در حال عبور است، می گوید: «آه! آیا آن دختر جوجه را که دارد قدم می زند دیدید؟» و در کارتون داگ وود را نشان می دهد که دارد با حالتی گیج و مبهوت نگاه می کند.

بعد از کوتاه کردن مو، داگ وود در خیابان، درست بیرون یک تلفن همگانی است. دو مرد جوان در کنار کیوسک تلفن ایستادند. یکی از آنها دارد به دیگری می گوید: «اگر به او تلفن نمی زنی، پس تو یک جوجه هستی» جوان دیگر می گوید: «من یک جوجه نیستم» داگ وود سوار ماشین می شود، و همان طور که به طرف خانه می راند و به اخبار گوش می دهد. گزارشگر اخبار می گوید: «سرانجام از آنجا که مرغ ها، از تخم گذاشتن دست کشیدند، به وضعیت بدی رسیدند»

داگ وود به خانه می آید. این را بازی زیبایی با کلمات میگویند. بلوندی در را باز می کند و می گوید: «عسلم، تو جوجه را فراموش کردی» او توی سرش می زند و می گوید: «آه، نه! من باید یک نوشته برای خودم بر می داشتم»

گرفتن سرنخ ها

این یک مثال شگفت انگیزی از رویای بیداری است، چگونه روح الهی با همه و هر روز کار می کند. چرا بعضی ها متوجه آن نمی شوند؟ تکرار می کنم بسته به آگاهی است.

بعضی افراد از چنین کارهای روح الهی، آگاه هستند. آنها برای دیدن علامت هایی که روح الهی به آنها اعطاء می کند، هشیارند. هنگامی که روح الهی به شما نشانه های کوچکی می دهد، زندگی شما را بهتر میسازد، و ما آنها را رویای بیداری نام می نهیم. این ها به شیوه های ساده ای ظاهر می شوند، اما مردم احساس می کنند که خدا و روح مقدس در

مورد چیزهای کوچکی از این قبیل، توجه نمی کند. از طرف دیگر آنها عبادت خواهند کرد و تقاضاهایی از خداوند می کنند، می گویند: «به من این را بده، آن را بده» در اصل آنها چیزی را می خواهند، که شاید به صلاحشان نیست. مثل برنده شدن در قمار.

روایهای پیش گویی

یکی از اعضای اِکنکار از آفریقا، در نامه ای نوشته بود که در گذشته در سال ۱۹۷۸ او و خانواده اش قطعه زمینی خریدند، پنج جریب در یک جنگل در حومه شهر.

یک روز که او بیرون برای سرکشی زمین رفت متوجه شد که عده ای به سمت زمینهای او آمده اند. بنابراین به همسرش گفت: «من احساس میکنم ما نیاز به نقشه بردار و کارشناس داریم و فکر می کنم باید روز دوشنبه با آنها در مورد ساخت بخشی از زمین برای سکونت خود صحبت کنیم»

آن شب قبل از اینکه او بخوابد، گفت: «من این را به خدا واگذار میکنم. تا چند نشانه به من بدهد آنگاه این، آن چیزی است که باید انجام دهم» در اواسط شب، اِکیست ناگهان می شنود که یک نفر یک نامی را صدا می زند. او بیدار می شود، نام را به همسرش می گوید، و دوباره به خواب می رود. هنگامی که صبح دوشنبه شد، مرد به دفتر نقشه بردار ملک رفت.

او مهمانی در دفترش داشت. اکیست گفت: «ببخشید، من به یک پیمانکار برای شروع ساختمان روی زمین خود نیاز دارم.»
نقشه بردار گفت: «این مرد یک پیمانکار است» هنگامی که او نام مرد را گفت، آن همان نامی بود که اکیست در خواب شنیده بود.
بنابراین خانه ساخته شد. خیلی طول نکشید، دولت یک علامت خیابان قرار داد. نام خیابان، نام پیمانکار بود، و برای اکیست، آن رحمتی مضاعف بود. در واقع به او طبیعت پیشگویی رویاها را نشان داد و اینکه چگونه روح الهی این را ردیفی از پیش تر، قرار داده بود، حتی به او اشتیاق انجام فوری این کار را داد، در نتیجه ملک او از دست نرفت.

یک وسیله بهتر

افرادی هستند که عطش عجیبی برای خدمت به خدا دارند. این نهایت هدف روح در زندگی است. اگر شما تاکنون به هدفتان پی نبرده اید، باید یاد بگیرید که چگونه به خدا خدمت کنید.

این به این معنا نیست که هر کس باید یک عضو تمام وقت معنوی شود یا هر چیزی شبیه این. بلکه به عنوان روح الهی، باید هدف همه در این زندگی گسترش عشق و شفقت و خصوصیات الهی باشد، و عشق به این هدف است وسیله بهتری برای یار خداوند شدن می سازد.

کجا و چگونه این را یاد می گیرید؟

شما این را در خانه یاد می گیرید، با خانواده تان. گاهی اوقات شما هم با آنان عقیده نیستید. و همین فشارهای روزمره، این آموزش را به شما

میدهد. ممکن است فردی بر حسب لغات و کلمات ناخوشایندی را بکار ببرد، و بعد ناگزیر شود همه آنها را ترک و جبران کند. همین جبران کردن دوباره تقسیم کردن عشق، عشق انسانی است که سعی می کند عشق الهی را بیان کند.

و همین ها درس هایی از شبیه خداشدن است خیلی ساده، تا اینکه یک روز شما بتوانید همکاری برای خداوند شوید! شما این درس ها در خانه، محل کار، در فروشگاه، و در میان اشتباهاتتان یاد می گیرید. و این زندگی است که به شما بهترین آموزش می دهد. این آموزشها آن زمانی است که برخی می گویند: «چرا من مجبورم چنین سختی هایی در زندگی ام داشته باشم؟»

دور ماندن از راه های مضر

من دوستی در تگزاس دارم. در حدود یک سال پیش آنها، بارندگی شدیدی داشتند، و من می دانستم که پدر او خانه ای، در همان حوالی دارد. بنابراین من به او تلفن زدم تا ببینم پدر و خانواده اش چطورند؟ من از دوستم پرسیدم: «آیا آنها خوبند؟ من می دانم آنها درست نزدیک منطقه سد هستند» او گفت: «نگران نباش» «خانه آنها بالای سد است» اما گفت: «اگر قرار بود سفارشی بکنم، توصیه من به همه این بود که خانه خود را در پایین سد نسازند»

بنابراین اغلب اوقات، مردم خودشان را در معرض خطر و زیان قرار میدهند. سپس زمانی که حادثه ای پیش می آید، آنها می پرسند: «چرا

خدا مرا فراموش کرده؟» خیلی ساده است، زیرا آنها هنوز دارند یاد میگیرند که چگونه با هدایت درونی روح الهی، حرکت کنند. روح الهی به شما تنها در جهت پیشرفتتان، کمک می کند. اما هنگامی که مسائل غلط از آب در می آیند، به جای این که از او گله بکنید، خوب است بگویید: «خدا آن قدر مرا دوست دارد که به من فرصت می دهد؛ تا بیاموزم چگونه به یک ماهیت معنوی تر تبدیل شوم»

حرکت زندگی

زن جوانی آموزه های اک را در حدود یک سال قبل پیدا کرد. پنج ماه بعد زندگی اش درست و حسابی زیر و رو شد. در ابتدا، او یک تصادف ماشین با خواهرش داشت. سپس شغل خود را رها کرده، و کار دیگری را گرفت، و در همان زمان شروع به حرکت کرد.

اما این همان چیزی بود که او دوست داشت، او می گوید، زیرا هر زمان که زندگی از حرکت می ایستد، احساس می کند که در یک منطقه راکد معنوی مانده ام. اما دوست دارم به طرف جلو حرکت کنم، زیرا احساس می کنم زندگی همیشه چیزهای بیشتری برای عرضه کردن به مرا دارد.

یک شب در ماورای آنچه او می خواست بیاموزد اتفاقی افتاد. چگونه او می توانست این را انجام دهد؟ او خود این را در مراقبه خود، که روش ما در عبادت خدا و روح الهی است، خواسته بود. ما این را با خواندن (هیو) یا بعضی دیگر از نام ها یا کلمات معنوی برای پانزده یا بیست دقیقه

در هر روز اگر بتوانیم انجام می دهیم. این زمان آرامی با خدا، یک حضور ملکوتی و الهی است.

او به اطمینان بیشتری نیاز داشت تا آرزویش برای همکاری با خدا، در مسیر صحیحی باشد. او می خواست بداند چگونه با این مسئله روبرو شود. بنابراین در مراقبه خود، در لایه های درون هشیار شد. و با ماهانتا، استاد درون، ملاقات کرد.

استاد درونی

در آموزش های اک ما هم استاد بیرونی و هم استاد درونی را داریم. آنها یکی هستند. من نمی دانم چطور درباره این با تو واضح و سادگی صحبت کنم. اما مثل این است: اگر من به شما نگویم، پس چه کسی باید بگوید؟!

من مجبورم اینجا به اصول اشاره کنم، زیرا اصول آموزش های درونی و بیرونی اِکنکار مدت ها بعد از اینکه من رفته باشم، وجود خواهد داشت. بنابراین اگر چه من باید درباره این چیزها گفتگو کنم، این مربوط به شخص من نیست که در آن من ایجاد غرور کنم و بگویم: «وای، نگاه کنید، این منم»

زیرا به محض اینکه این اتفاق بیافتد، روح الهی به من هم چنان درس هایی می دهد. من مدت های طولانی قبل، یاد گرفتم که یک خدمتکار متواضع، برای روح الهی باشم و بگذارم از من به عنوان مجرای اک استفاده شود. «زندگی عاشقانه» آنچه شما می توانید برای صلح آمیزی

طولانی و با دوام با دیگران انجام دهید، و هر زمان که لازم بود از خودتان دفاع کنید، و هنگامی که می توانید ترحم و مهربانی کنید و به زندگی ادامه دهید. خوب، در سطوح درونی، این زن «ماهانتا» را ملاقات کرد، نامی برای استاد درون. او در حال انجام تمرین معنوی اک، هزاران نفر را در این تالار سخنرانی دید. مردم در حالی که نشسته بودند؛ «هیو» را با هم می خواندند. در حالی که می خواست سوالی در مورد آموزش های معنوی بپرسد، اما همه بیش از حد مشغول بودند، اینجا و آنجا می رفتند، و کارهایی انجام می دادند. بنابراین زن فکر کرد بهتر است به آشپزخانه رفته و چیزی برای نوشیدن بیاورد.

یک فنجان قهوه

او به آشپزخانه می رود و یک فنجان قهوه روی پیشخوان می بیند. او می گوید: «من می دانم، باید از حاضرین در سالن پذیرایی کنم. با اینکه فقط یک فنجان قهوه است، اما من با همین شروع می کنم» و ماهانتا آرام داشت او را تماشا می کرد.

او با فنجان قهوه از آشپزخانه بیرون می رود، به هزاران نفر در تالار نگاه می کند، و می گوید: «این بی فایده است. چگونه من قصد دارم با این یک فنجان قهوه از همه پذیرایی کنم؟» بنابراین ناراحت و نا امید به داخل آشپزخانه بر می گردد.

در بازگشت به آشپزخانه، متوجه یک قهوه ساز در آنجا شد همینطور فهمید که ماهانتا یک سینی فنجان هایی پر از قهوه آنجا گذاشته بود. زن

پرسید: «من چه می توانم انجام دهم؟» ماهانتا یک کلمه هم حرفی نزد و فقط سینی را به دستش داد.

او سینی فنجان ها را به سمت تالار برد و مردم قهوه ها را برداشتند. سپس سریع به سمت آشپزخانه برگشت. قهوه ساز داشت با آخرین سرعت کار می کرد، و آنجا سینی دیگری از فنجان های پر، وجود داشت تا برای پذیرایی به تالار ببرد. هنگامی که او بیدار شد، معنای این رویا را فهمید. آن یک رویای معنوی با این معنا بود که اگر تو مشتاق باشی، گام های معنوی برداری، همیشه راهی برای خدمت به دیگران وجود خواهد داشت.

رویاها به زندگی روزانه کمک می کنند

مردی مسئولیت حسابرسی شرکت کوچکی را به عهده داشت. او پس از اتمام کار برای مدتی دفاترش را نگه نمی داشت. و یک شب در رویا، دو مرد جوان به اتاق او آمدند و شروع به بررسی دفاتر حسابرسی کردند. بیننده رویا در کناری ایستاده بود و حسابرس ها را در حالی که نشسته و سرگرم حسابرسی بودند تماشا می کرد. بعد از بیداری، او فوراً شروع به رسیدگی به حساب های کل و دفتر حسابش نمود. او چند روز کار میکرد، همسرش از او پرسید: «چرا مواقع عادی این کار را نمی کنید؟» روز سوم، هنگامی که او سر کار رفت، دو مرد جوان داخل آمدند. آنها حسابرس بوده و آمده بودند تا دفاتر را حسابرسی کنند. و او آماده بود،

همه به خاطر این بود که او به پیامی که از رویایش گرفته بود، اعتماد کرد.

محکم کردن کمر بند

داستان دیگری از یک کشور آفریقایی، جایی که تورم حاد در آن غوغا می‌کند. ما اینجا معنای تورم حاد را نمی‌شناسیم. زمانی که میزان تورم ما از سه درصد به سه و نیم می‌رسد، ما واقعاً عصبی می‌شویم. با آبر تورم، قیمت‌ها می‌توانند تا صد درصد افزایش پیدا کنند.

در اواخر سال‌های ۱۹۷۰، میزان تورم در آمریکا به یازده درصد رسید. در آلمان، قبل از جنگ جهانی دوم، آن به بیش از صد درصد فقط در طول یک سال رسید. پول در بانک در طی یک شب، بی‌ارزش شد. یک چرخ دستی پر از پول، فقط برای خرید یک قرص نان، داده می‌شد. تورم حاد خسارت زیادی به کشورهای آفریقایی وارد می‌کند، زیرا در حال توسعه است. در آنجا مشکلات سیاسی فراوانی وجود دارد، و هم‌چنین، مشکلات اقتصادی زیادی هم وجود دارد.

یک اکیست و همسرش در حالی در این کشور زندگی می‌کردند که اوقات خیلی سختی از نظر درآمد داشتند. آنها نمی‌دانستند که چه کار کنند. بعضی از قبض‌های معوقه که باید پرداخت می‌شدند و خانواده برای پرداخت آنها نیاز به پول داشت.

یک شب در رویا، ماهاننا نزد همسر آمد، در حالی که در دستش یک کمر بند بود. فقط یک کمر بند. او آن را به بیننده رویا داد. و گفت: «آن را کوچک و تنگ کن»

بنابراین زمانی که آنها بیدار شدند، مرد و همسرش نشسته و از آنجا که قرار بود کمر بندها را محکم ببندند در آمد خود را دقیقاً بودجه بندی کردند. آنها این را بخوبی انجام دادند، و قادر شدند بر تورم چیره شوند.

جهان های رویاها واقعی هستند

فروید تصور می کرد که رویاها معمولاً به طور زیادی تحریف شده اند. زیرا آنها رویایی را از چیزهای ناخوشایند حمایت می کنند. اما در اک ما می دانیم که اگر شما خودتان را به روح الهی بکشاید، خیلی اوقات، تجربه های درونی واضحی را به دست می آورید. آنها در مراحل معینی به شما خواهند گفت که با زندگی بیرونی تان چه کنید؟ جهان رویا جهان جالبی است که در آن شروع و پایانی وجود ندارد. گاهی اوقات شما به یک خانه مشخص بارها و بارها خواهید رفت، اما هر دفعه که بر میگردید، آدم های متفاوتی ممکن است در آنجا باشند.

جهان رویا یک دنیای واقعی است. جهانی است که شما در آن زندگی می کنید. آن دنیایی است که در گذشته، اکنون و در آینده در آن زندگی خواهید کرد؛ در هشیاری کامل، هنگامی که شما این بدن را ترک کردید.

درس های روی زمین

این دلیلی است که من احساس می کنم باید برای هر کس که میخواهد بر ترس از مرگ غلبه کند، مهم باشد، که درباره جهان رویاها بیاموزد. زیرا آنها جهان هایی هستند که شما قرار است به آنها بروید. اما زشتی و نادرستی آنجا نخواهد بود؛ شما آنجا به روشنی زندگی خواهید کرد و معمولاً جهان های شفاف تر و شادتری از اینجا هستند.

اگر شما زمین را یک برزخ در نظر بگیرید، احتمالاً یک تجربه موازی یا برابری در جهان های دیگر خواهید داشت. اما آن جا نیز جایی که شما قرار است به درس هایی از چگونه همکار خدا شدن، ادامه دهید.

در اِک، ما می دانیم که فقط یک دوره زندگی وجود ندارد. عمرهای خیلی زیادی وجود دارد. اگر شما همه درس های ضروری را در این زمان نیاموزید، بنابراین زمان های دیگری وجود خواهد داشت. عجله ای نیست. روح فناپذیر است؛ و شروع و پایانی ندارد.

جاده حقیقت

اِک، یک آموزش معنوی است. و در آن ارتباط نزدیکی با روح الهی داریم، بنابراین چیزهایی برای کسانی که راهی این جاده هستند، اتفاق می افتد. یا ممکن است آنهایی که در گذشته قدری در اِک بوده اند، اما در این دوره زندگی به خاطر نمی آورند که آن آموزش ها را در گذشته ترک کرده اند و اکنون به سادگی برمی گردند تا دوباره سعی کنند. مردم زیادی در این زندگی به اِک خواهند آمد، چند ماهی یا چند سالی

می مانند، سپس می گویند: «من آن را داشته ام. من نمی خواهم بیش تر از این به آموزه های اک پیردازم» آنها انواع کارها را برای آسیب زدن به اکتکار انجام می دهند، سپس با ترس هایشان در این زندگی و زندگی های دیگر پیش می روند. و بعد از اینکه زندگی به آنها آموزش های کامل تری داد، با افتادگی زیاد باز می گردند؛ سپاسگزار برای فرصت یادگیری مسیر حقیقت به سمت خداوند، و در مستقیم ترین و واضح ترین روشی که ممکن است.

ملاقات رویا قبل از اک

این نامه اخیراً از یک نفر که عضو اک نیست به دستم رسید. همسر این زن می خواست به کارگاه اکتکار در یکی از ایالت های جنوبی آمریکا، برود او نیز که با بی میلی رفته چنین می نویسد:

«هنگامی که در ابتدا داخل رفتم، احساس کردم مثل اینکه مردمی که آنجا بودند را می شناختم. به خودم گفتم شاید به این دلیل است که آنها خیلی دوست داشتنی بودند. سپس عکس تو را دیدم و فکر کردم، من او را قبلاً دیده ام. شاید در تلویزیون یا یک مجله»

هنگامی که او در جلسه بوده، کسی او را به گوش دادن به یک نوار درباره «هیو» دعوت کرد، آواز عشق به خدا که شما بیشتر خواندید. او می نویسد:

«من تشخیص دادم که تمام آن را فقط چند شب قبل در رویا دیده بودم. من آنجا در رویایم بودم. همچنین دانستم که تو را از رویاهایم میشناختم»

« اولین باری که شما را دیدم، روی یک ایوان بودید و به سمت من، همان طور که به سوی شما می آمدم، برگشتید. آن نگاه مرا شوکه نمود، چشم های ما همدیگر را دیدند، و من می توانستم به شما بگویم که تمام ترس هایم مرا رها کردند» شما گفتید: « می توانم کمکت کنم» و من گفتم: «نه، شما نمی توانید، هیچ کس نمی تواند»

شما دوباره به من گفتید: «من می توانم به شما کمک کنم»
«ما ایستادیم و به یکدیگر نگاه کردیم، و من توانستم از آن نگاه، منظور شما را متوجه شوم و آگاه بودم که شما نیز قادرید فکر مرا بخوانید»
شما برای بار سوم به من گفتید: «اگر تو پذیرا باشی من می توانم کمکت کنم، باید مرا باور کنی» و به من لبخند زدید، و من فکر کردم، اما من شما را می شناسم و شما گفتید: «بله، مرا می شناسی. اما نه به عنوان کسی که اکنون هستی. من منتظر بوده ام تا با من بیایی»

و من گفتم: «کجا منتظرم بودید؟» «هرجا که مرا یاد می کردی، تو راحت را گم کردی، اما من می دانستم که آن را پیدا خواهی کرد»
گفتم: «من تقریباً می دانم شما چه کسی هستید. با چه اسمی خوانده می شوید؟ و همان طور که سعی می کردم آن را به خاطر آورم، بیدار شدم»

استاد درون دوباره در رویای دیگری به سمت او آمد. او می نویسد:
«در جایی مانند باغ بودم، و ناگهان شما آنجا بودید و گفتید؛ ببین، من شما

را پیدا کردم. و ما هر دو دوباره خندیدیم و من در حال خندیدن، بیدار شدم. اما صورت شما را به خاطر آوردم؛ همان صورتی بود که امروز در عکس دیدم. من احتمالاً هرگز شخصاً شما را ملاقات نخواهم کرد. اما این را فقط برای در جریان قراردادن شما در مورد تجربه ای که من با شما در رویاهایم داشتم، می نویسم»

او به گفتن ادامه می دهد که او و همسرش احتمالاً از اعضاء نخواهند بود، زیرا همسرش توانایی حاضر شدن را ندارد. زمان های زیادی اگر یکی از زوجین آماده نباشد، مانند این خانم می گوید: «من آماده نیستم.» و من در جواب میگویم « ما می توانیم همدیگر را در مرحله رویا ملاقات کنیم»

من این نامه ها را گرفته، و برایتان می خوانم تا مثال هایی از قدرت فعال روح الهی در بیان آموزش های زنده اک، زده باشم. شما غیر از آن جای دیگری را در روی زمین پیدا نخواهید کرد. این یک جاده خیلی مستقیم به سوی خداوند است.

خواندن «هیو» برای خودتان

من سعی می کنم این گفتگوها را در جلسه تمرینات معنوی اک خلاصه کنم. در سمینارها، من طولانی تر صحبت می کنم. برای پنجاه دقیقه تا یک ساعت که آن بستگی به تشکیل سمینار دارد. من دوست دارم آن را اینجا برای مهمانانمان در معبد اک، کوتاه کنم، زیرا خیلی از آنها عادت به شنیدن سخنرانی خیلی طولانی ندارند.

در طول زمان استراحت و تجدید قوا، هر سوالی، درباره اکتکار یا در مورد رویاها و چیزهای شبیه ایندارید، می توانید یکدیگر پرسید. درباره آنچه برای به خاطر آوردن بهتر رویاهایتان، باید انجام دهید، من می توانم خواندن «هیو» را برای شما پیشنهاد کنم. «هیو» را هر زمان که احساس می کنید نیاز به کمک دارید بخوانید.

«هیو» نامی کهن برای خداوند است. آن به شما زنجیره مستقیمی از کمک های معنوی که در آن لحظه نیاز دارید، می رساند.

یک فیض قدیمی

من مایلم شما را با رحمتی از استادان اک و ایراگی آشنا کنم. این رحمت سعی نمی کند به خواسته ها معطوف شود یا از خدا بخواهد که این یا آن را انجام دهد. این یک دعای خیر نمی باشد. بلکه اجازه میدهد، چیزها همان طور که هستند، باشند. زیرا این راه الهی است. ما نمی خواهیم چیزها را تغییر دهیم؛ ما نمی خواهیم آرزوهایمان را به خدا تحمیل کنیم. ما می خواهیم خواسته های خدا را همان طور که در زندگی کردن هر روز خود را نشان می دهد، درک نماییم، شاید که رستگار شویم.

کارگاه خدمات اک، معبد اک،

چنهن، مینه سوتا، یکشنبه، ۴ جولای، ۱۹۹۳



استادانِ اِک هنوز اینجا هستند. آنها بعضی اوقات در وضعیت رویا فعالیت می کنند، اگر مردم در مشکل باشند و نیازمند حمایت، یا زمانی چیزی سریع به طرف شان بیاید آنها به صورت خیلی مستقیم راهنمایی می کنند.

دانه طلایی



موضوع گفتگوی امروز عصر «دانه طلایی» است. دانه هایی از آموزش های اِک، که بر روی زمین می آیند و به مردم کمک می کنند که راه خانه خودشان به سمت خداوند را بیابند.

در جستجوی صلح

چند سال پیش، بعد از این که دیوار برلین ، فرو ریخت، جهان به دنبال صلح می گشت. اما حتی صلح و آرامش کمتری نسبت به قبل وجود داشته است. مردم از مذاهب مختلف و گروه های قومی متفاوت فرصتی را برای ویران کردن خود و همسایگان شان به کار می برند. امروز نیاز بیشتری برای گفتن مردم درباره اِک، آموزش های روح الهی احساس می شود. آموزش ها به مردم نشان می دهند که چگونه عشق، آگاهی و آزادی روح را با قلب خود بیابند، اما آنها هرگز عشق، خرد و آزادی معنوی را به طور کامل در این جهان پیدا نخواهند کرد.

جهان بر لبه ویرانی و تکه تکه شدن خودش قرار دارد. من می گویم: «تکه تکه» زیرا ما بیش از همه قابلیت ویران کردن خود و جهان اطرافمان

را داریم، اما اکنون باید توجه به مردمانی نماییم که دارند یکدیگر را تکه تکه و قطعه قطعه می کنند.

مهم است بدانیم در هر زمانی راهی برای صلح و هماهنگی، حتی در سخت ترین شرایط وجود دارد. امیدوارم در این مورد اشتباه کنم، اما احساس می کنم که زمان های مشکل تری در جلوی ما قرار دارد.

امروزه بیشتر جهانیان، دستانشان را روی سلاح های هسته ای گذاشته اند و میگویند « ما چیزی برای از دست دادن نداریم. ما می بایستی، سلاح های هسته ای را برای نابود کردن آنهایی که سعی می کنند ما را از بین ببرند، بکار ببریم» این تصویر زیبایی نیست.

من امیدوارم این گونه مسائل به وجود نیایند. اما بشر، بشر است، بسیاری از دولت ها، هر کاری که می توانند برای صدمه زدن به یکدیگر انجام می دهند. چند سال پیش بزرگترین دشمن آزادی جهان اتحاد جماهیر شوروی بود. اما شوروی نیز سرپوشی براعمال خود قرار داد. اعمالی که توده های دیگر در زیر آن، قرن ها نسبت به یکدیگر نفرت داشتند، و شوروی این مردم را تحت کنترل نگه داشت. ارتش پر ابهت شوروی نوعی صلح را اعمال کرد. اما از آنجا که مشت آهنین شوروی به غبار تبدیل شده، این کنترل ها روی مردم بیش از این ادامه نمی یابد. آنها آزاد هستند تا یکدیگر را نابود کنند، توده ها آزاد هستند سرزمین ها را تکه تکه بگیرند. جایی که ما داشتیم چند سال قبل بدنبال صلح می گشتیم، اکنون صلحی آنجا نمی یابیم.

چرا این جهان ها خلق شده اند

در اِک، ما می پی می بریم اصولی که این جهان ها برای آن خلق شده اند، خیلی ساده است.

خدا، از روح الهی که ما اِک می نامیم، این جهان ها را به عنوان یک زمین آموزشی برای روح خلق کرد. این جایی است که روح می تواند تمام تعدّی و تجاوزش را، تمام تنفرش، خشمش، خود خواهیش یا فقدان بخشندگی و بزرگواری اش را به کار گیرد.

در نتیجه روح می تواند با روش خود، عشق الهی را پیدا کند. قانون کارما، که قانون تعادل یا همان، قانون علت و معلول است، می گوید اگر شما به کس دیگری خشم بورزید، سپس مطمئن باشید کس دیگری در برگشت به هر طریق ممکن آن خشم را نثار شما خواهد کرد. و این در طول سال ها، ادامه می یابد، همان طور که مردم دوران های زندگی زیادی را سپری می کنند. سرانجام شما به این درک نائل می شوید که اگر می گوئید شما فرزند خداوند هستید، پس نمی توانید با کسی با عصبانیت رفتار کنید. شما نمی توانید نفرت را بدون صدمه زدن به خودتان، به هیچ کس دیگری به کار برید.

هنگامی که فردی به این تشخیص می رسد، پس برای جاده و مسیر اِک، آماده است.

آموزش معنوی

این به آن معنا نیست که اعضای اِکنکار، درمورد عشق الهی حرف آخر را می زنند. ابداً این طور نیست.

هر یک از شما یک میزان از آگاهی و درک جداگانه ای دارید. شما نمی توانید به کس دیگری صدمه بزنید بدون صدمه زدن به خودتان، زیرا اصلی ترین خصوصیت را برای آمدن در مسیر اِک دارید. شما حق گام نهادن به دروازه حقیقت را دارید.

و در این لحظه، آموزش معنوی شما به طور جدی شروع می شود. آن برای خیلی از مردمی که به مسیر اِک می آیند تسریع می شود؛ می گویند که زندگی آنها گاهی اوقات برای یک یا دو سال سخت تر می شود. اما آنها دلیل آن را تشخیص می دهند. آنها دارند دین خود را به زندگی پرداخت می کنند. آنها دارند قرض های قدیمی را که با مردم دیگر به وجود آورده اند، پرداخت می کنند، و معمولاً یک دوره تسریع برای مدتی کوتاه وجود خواهد داشت. بعد وقتی آنها به مسیر اِک عادت کردند، بعد از چند ماه یا یکسال، مسائل به سمت هماهنگی و تعادل بر میگردد و زندگی همانند قبل ادامه می یابد.

واجد شرایط برای به عضویت درآمدن

بعد از یک سال یا دو سال بودن در اِک، شخص واجد شرایط به عضویت اِک در می آید.

در سال های اول مطالعه یک فرد، برای عضو شدن ابتدایی آماده میشود. این عضویت در روپا صورت می گیرد. این کاملاً در روپا اتفاق می افتد، در روپاهای شما، استاد درون به نزد شما می آید و به شما چند تجربه برای اینکه شما یک کانال خالص تری شوید، می دهد؛ یک ماهیت معنوی خالص تر.

روح های زیادی وجود دارد که وظیفه کمک کردن به مردم را دارند تا راه اِک را پیدا کنند. ما این مردم را استادان اِک می نامیم. آنها افرادی هستند که رهبران معنوی اِکنکار را کمک می کنند تا آنهايي را که آمادگي دارند در مسیر حقيقي خداوند قدم بردارند را بیابند.

جاده حقیقت

هنگامی که می گویم «مسیر حقیقی» منظورم این نیست که مسیره‌های دیگر حقیقت ندارند. هر مسیر در روش خود حقیقی است. مسیحیت درس های خود را برای آموزش دارد. اسلام درس هایی برای تعلیم مردمش دارد. و اصلی ترین درس در بین هر گروه، بنیان عشق الهی است. اما بودن در یک مذهب، به این معنا نیست که همه پیروان آن دارند اصول را انجام می دهند.

این به سادگی یک ایده آل معنوی است که مردم به طرفش می روند. اگر مردم برای یک مذهبی که به آن تعلق دارند، دچار مشکل شوند، ممکن است بنا به دلیل اجتماعی، باشد که آنها بخشی از آن هستند، زیرا مذهب احساسات و افکار آنها را شکل می دهد. من امیدوارم که همیشه

آن مذهب، به صورتی باشد که مردم را به سمت یک ماهیت معنوی تری سوق دهد. یک مذهب تا زمانی که سعی می کند روش هایش را به سایرین تحمیل کند، اینکار، به نظر من خودخواهی و سرپیچی از عشق الهی است.

پیام آوران

ما، در یک پیام آورانی داریم که بین مردم بوده و آموزش های اک را به دیگران ارائه می دهند. با گفتن اینکه «اینجا آموزش هایی از نور و صوت خداوند است، آنها اینجا هستند تا به شما کمک کنند که راه خانه را بیابید» بعضی مذاهب رسولانی دارند که می گویند: «این راه صحیح است، و اگر آن را دنبال نکنید شما لعنت خواهید شد» این برخوردها ترس هایی را به مردم وارد می سازد، و ابداً حقیقت ندارد. این نوعی اعمال خشونت است که برای وارد کردن ترس به دل های مردم به کار می رود تا آنها را مجبور به عضویت در آوردن دین خود سازند.

گاهی اوقات پیام رسانان احساس می کنند که باید یک قدم جلوتر بروند. آنها مردم را با شکنجه مجبور می کنند، اگر آنها به مذهب آنها وارد نشوند، زندانی می شوند. این شدیدترین خشونت است که می توان تصور کرد.

این نشان می دهد که مردم اصلاً مذهبی نیستند، مردم قوانین الهی خداوند را نمی شناسند.

آموزش های عشق الهی

من برای آموزش عشق الهی اینجا هستم. عشق الهی در ابتدا با خودتان شروع می شود تا زمانی که یاد بگیرید به خودتان عشق بورزید، نمیتوانید به شخص دیگری عشق بورزید. تا زمانی که شما نیاموزید عاشق خودتان باشید، نمی توانید حتی عاشق خدا هم باشید. بنابراین همه چیز از شما شروع می شود.

اما من دارم درباره عشق الهی صحبت می کنم؛ من درباره غرور و بیهودگی یا هر نوع دیگری از عشق خودخواهانه که بخشی از طبیعت انسان است، صحبت نمی کنم. آن ها تربیت های منفی هستند. مردم همان طور که به زمین می آیند، تا بیاموزند چگونه همکاری برای خدا شوند.

آنهايي که به جوینده کمک می کنند، به عنوان استادانِ اک شناخته می شوند. در اک ما تعدادی از استادانِ اک را داریم که کمک می کنند تا من به شما برسم. این برنامه تبلیغاتی مذهبی ماست. من سعی می کنم آموزش های اک را برای مردم جهان پیاده نمایم. در اکتکار اعضایی هستند که مرا در انجام این وظیفه مهم یاری می کنند. استادانِ اک، معمولاً در مرحله رویا مردمی را ملاقات می کنند که در رابطه با اک تازه وارد هستند. آنها به نزد شما هنگامی که آماده هستید، می آیند تا به شما کمک کنند.

دیدن ربازار تارز

چندی پیش نامه ای از یکی از واصلین بالا در استرالیا گرفتم. او نوشته است: دنبال یک کلاس آموزشی می گشته است، و سرانجام موفقیت خوبی در کویت به دست آورد. او به زودی سفری به امید شروع کردن آموزش ها در پاییز خواهد داشت. اما پیش از شروع کلاسها، زمانی را در مرکزِ اک گذراند و مکالمات شگفت و جالبی با مردمی آنجا می آمدند، داشت. یک روز مردی فریاد کنان از پله ها بالا آمد که: «من نمی توانم آن را باور کنم، من نمی توانم آن را باور کنم» در همان حال استاد که داشت به مرکزِ اک رسیدگی می کرد از او سوال کرد: «چه چیزی را نمی توانی باور کنی؟»

مرد گفت: «دو روز پیش رویایی داشتم و مرد ریش داری آمد، با او نور آبی درخشان وجود داشت» به خاطر بیاور، ما در آموزش های نور و صوت هستیم.

او گفت: «این مرد خیلی گیرا بود. عکس او یکی از تصاویری است که شما روی دیوار آویزان کرده اید»

معلمی که مرکزِ اک را سرپرستی می کرد، گفت: «کدام یک از آنها را در رویایتان دیدید؟» مرد به عکس ربازار تارز اشاره کرد، یک استادِ اک والا که به عنوان رهبر معنوی آموزه هایِ اک، چندین قرن پیش خدمت می کرد.

کمک از استادانِ اِک

استادانِ اِک هنوز اینجا هستند. آنها گاهی اوقات مستقیم و یا در رویا کمک می کنند، و در صورتی که مردم گرفتار نیاز به حمایت دارند این استادان حاضرند تا به شما کمک کنند.

هنگامی که شما نیاز به کمک دارید، حتماً یک نفر را پیدا خواهید کرد همانند ربازارتارز یا پال توئیچل، که آموزش های به عصر حاضر اکنکار را بنیانگذاری کردند. آنها می آیند و به شما کمک خواهند کرد. ممکن است از خود بپرسید که چرا این ها به من غریبه کمک می کنند؟! گاهی اوقات مردم درباره این موضوع از من سوال می کنند، می گویند که: «هر چه باشد، من یک مسیحی هستم. من اعتقاد به استادانِ اِک ندارم» اما به خاطر بیاورید که یکی از اصول در اِک تناسخ است. تقریباً نود و نه درصد مردم که به اِک در این زندگی رو می آورند، یک دنباله رویی از اِک در گذشته بوده اند؛ تحت نظر یکی از همین استادانِ اِک.

ما به این دلیل عکس هایی از استادانِ اِک را تهیه می کنیم. بعضی از آنها در کتاب های ما هستند، گاهی اوقات آنها را به روش های دیگری در دسترس داریم، همانند مرکز اِک. ما این را برای مردم جدید انجام میدهیم، آنهایی که برای اولین بار به اکنکار می آیند، تا اینکه آنها شاید یکی از استادان را در رویاهایش تشخیص بدهند. این معلمان رویاها، استادانِ اِک، اغلب با مردم برای دسترسی به زندگی های کامل هستند، مدت ها قبل از اینکه آنها حتی از اکنکار چیزی بشنوند.

ارتباط درونی

هنگامی که مردم به عضو شدن در اک علاقمند هستند، ما به آنها فرصت می دهیم فرم درخواست عضویت را داشته باشند. در مینیاپولیس، ما پرسنلی داریم که همه کارهای نوشتاری و کاغذبازی را مراقبت و به تازه واردین کمک می کنند.

اما برخی مواقع اتفاقاتی ناخوشایند بوجود می آید همانند اینکه؛ یکبار یکی از پرسنل که سعی کرد نامه ای را که سه روز پیش با پست رسیده و نیاز به ویرایش داشت، را متوقف کند.

از اینرو تصمیم گرفت با اکیست در خانه اش در کانادا تماس بگیرد. او خود را معرفی کرد و گفت: «من آن را اصلاح کرده ام، بنابراین لطفاً نگران نباشید، همه چیز مرتب است»

زن در کانادا درست آن روز صبح، نامه دیسکورس های ماهیانه اک را دریافت کرده بود. و متوجه اشتباه خود در تکمیل کردن کارت عضویت شد. او خیلی در مورد آن غمگین شد، اما هنگامی که در تمرین معنوی بود، پال توییچل که در سال ۱۹۷۱ مرده بود، در درون نزد او آمد و گفت: «در مورد آن نگران نباش، آن یک اشتباه بود؛ آنها دارند اشتباه را درست می کنند، بنابراین آسان بگیر و غمگین نشو»

دقیقاً بعد از اینکه این اتفاق افتاده بود، تلفن زنگ زد. و شخصی از مرکز معنوی اکنکار بود که از برطرف شدن اشتباه خبر می داد.

یک نوع مقاومت در برابر حقیقت

در آموزش های اکنکار، آئین نور و صوت خداوند، شما قرار است در معرض نوع متفاوتی از مسیر حقیقت نسبت به آنچه تا به حال تجربه کرده اید، قرار بگیرید. بنابراین، این ارتباطی درونی - بیرونی خواهد بود. من نمی گویم که مردم قصد دارند به شما در بیرون، هر روز، دقیقه به دقیقه کمک کنند. این، آن جاده ای نیست که درباره اش گفتیم. اگر استادان هر کاری را برای شما انجام دهند و تمام تصمیم های شما را بگیرند، آنگاه چگونه می توانید از نظر معنوی رشد کنید؟ اما گاهی اوقات این امر اتفاق می افتد، در موارد استثنایی و برای بعضی مردم این ممکن است فقط یک بار در طول بیست سال اتفاق بیافتد، در حالی که مردم دیگر ممکن است تجربیاتی همانند این را هر هفته داشته باشند. این بستگی دارد به اینکه شما چقدر کمک، نیاز دارید، چقدر قدرت، نیاز دارید؟ چه مقدار عشق الهی شما نیاز دارید؟ اینها همه بستگی به شما دارد، زیرا این آموزش های اک نهائناً، یک مسیر فردی است.

مناسب کردن آموزش ها

در خارج از اینجا ما کتاب ها و دیسکوس ها را داریم، نامه های ماهانه شما به من، همچنین من برای خیلی از مردم شخصاً نامه می نویسم. من سعی می کنم با قلب شما صحبت کنم و همچنین با نیازهای معنوی شما. من سعی می کنم یک معلم معنوی باشم.

من احساس می‌کنم اغلب اوقات شکست می‌خورم. من یک دیسکورسی خواهیم نوشت و سعی می‌کنم بعضی اصول حقیقت را تا جایی که ممکن است برایتان واضح و روشن، نمایم. ممکن است بعضی مردم به من انتقاد کنند و بگویند: «این خیلی ساده است» و مردم دیگر نظر دهند: «این خیلی پیچیده است» در بیرون، من سعی می‌کنم، آموزشی برای سطوح مختلفی از آگاهی را ارائه دهم.

اما در درون، به عنوان معلم درونی، من می‌توانم به شکل خاص و سفارشی آموزه‌ها را برای شما مناسب نمایم، تا تجربیاتی را که شما در رویا نیاز دارید، به شما ارائه دهم.

گاهی اوقات من به شما تجربه‌هایی را که در زندگی بیرونی‌تان نیاز دارید، می‌دهم. هنگامی که شما مایل‌ها دور از استاد زنده‌یک هستید. هنگامی که چیزی اتفاق می‌افتد، ارتباطی که در محل کار وجود خواهد داشت، در خانه با دوستان و شما قرار است بدانید که دست خدا در این امر وجود داشته است. دست ملکوتی اینجا بوده است.

یکی شدن با روح الهی

من ادعا نمی‌کنم که خدا هستم، یا چیزی شبیه آن. این برای هر بشری، غیر ممکن است. و تقریباً فکر کردن به آن نیز مسخره است، اما بعضی از مسیرهای شرقی می‌گویند: «اگر متون ما را مطالعه و عمل کنید با خدا یکی خواهید شد» وضعیت ما متفاوت است. هدف ما یکی شدن با روح الهی است. زیرا روح الهی، نور و صوت خداوند است.

ما می توانیم با نور و صوت یکی شویم، ما می توانیم با روح الهی یکی شویم، اما با خدا یکی نمی شویم. خدا یا «سوگماد»، خالق است. اما مخلوق از میان صوت خداوند آمده، یا همان کلمه که روح الهی است. و ما می توانیم با روح الهی یکی شویم. من می خواهم این تمایز را برای شما روشن سازم.

دیدن گذشته

گاهی اوقات مردم از خود می پرسند که چرا آنها در خانواده معینی به دنیا آمده اند! و اگر شما در یک خانواده مسیحی، یهودی یا اسلامی متولد شده اید، جواب همیشه واضح است.

یک عضو اک، در شهر نیویورک، از زمانی که بچه بود از کوه یخ میترسید، با رفتن از یک نقطه شهر به منطقه دیگر، او اغلب مجبور بود سوار قایق شود، و قایق سواری را دوست نداشت. او شناکردن در طول صخره ها را هم دوست نداشت. هنگام تعطیلات، در پیورتو رایس، موج ها او را گیر انداخته بودند و او را از بالای صخره ها پایین کشیده بودند؛ تقریباً غرق شده بود، زن همیشه می پرسید چرا او این ترس و تنفر را از صخره ها، از آب و از قایق ها داشت؟!

این ترس همان طور که او بزرگ می شد و به طرف دوران پیری جلو می رفت، قوی تر می شد. تا زمانی که پیر شده، و کاملاً نمی توانست بایستند تا حتی به عکس های کوه یخ نگاهی بیاندازد.

در یکی از کلاس های اِک، آنها یک تمرین معنوی انجام دادند تا به گذشته نگاه کنند، (برای آنهایی که خودشان می خواستند.) همان طور که آنها تمرین را انجام می دادند، زن تعجب کرد، آیا ممکن است که من در کشتی تایتانیک که در سال ۱۹۱۲ غرق شد، بوده ام؟! بنابراین او به مراقبه پرداخت، و او شروع کرد تا گذشته را ببیند. اما قبل از اینکه بتواند نتیجه را ببیند، تجربه را قطع کرد و فقط در اتاق دیگر منتظر نشست تا سایرین تمرین معنوی شان را تمام کنند. شب بعد در بستر، او در حالی که تمرین معنوی روزانه اش را انجام می داد، استاد درون به نزد او آمد و گفت: «چرا مراقبه دیروز را قطع کردی؟» زن گفت: «من فقط احساس ناراحتی کردم، و نمی خواستم دیگر آن را ببینم» استاد گفت: «این برای شما مهم بود که ببینید و آنچه را که در گذشته اتفاق افتاده بود، بدانید، تا در نتیجه بتوانید در این زندگی بدون ترس زندگی کنید»

کارمای ما، در تولد

هنگامی که ترس یک نیروی مسلطی در زندگی شما هست، آن لذت و آزادی زندگی کردن را از بین می برد. تمام این ترس های نهفته وجود دارد، انباشته و انباشته، خرمین و خرمین از این نوع ترس ها، درون هر انسانی. و آنها از کجا می آیند؟ خیلی از آنها از قبل از تولد به این دوره زندگی می آیند. هر انسانی صدها و حتی هزاران زندگی گذشته داشته است. و زمان های زیادی هم برای پیدا کردن فرصتی برای صدمه زدن به

دیگران و برگشت این صدمه از دیگران به خودش. شما اغلب به اندازه کافی از یک مورد مشخصی صدمه می‌خورید و از آن می‌ترسید. مردم، هنگامی که به این جهان در زمان تولد می‌آیند، با هم برابر نیستند. هر کس بار کارمای متفاوتی در موقع آمدن به این زندگی دارد. اما اغلب مردم هیچ نظری درباره تحلیل و وجود این موضوع، ندارند. بنابراین آنها در پوسته بشری شان زندگی می‌کنند، بیش از حد از اینکه زندگی می‌کنند، می‌ترسند، و هنوز بیش از حد برای مرگ می‌ترسند. خواستار بهشت‌اند، اما زمین جهنم است، و می‌ترسند تا به بهشت بروند، زیرا شما مجبورید بمیرید تا به آنجا برسید. این یک مشکل معنوی بزرگ است.

خاطره تایتانیک

این زن به مراقبه پرداخت. استاد درون به او اجازه داد که گذشته را همانند یک فیلم ببیند، گویی او یک هنرپیشه در آن فیلم بود. او دید که در کشتی تایتانیک بود. اما او در کشتی تایتانیک نمرود. او یکی از زن‌هایی بود که قادر شد به داخل یک قایق نجات برسد و بنابراین قادر بود زندگی اش را نجات دهد. مردهایی در آب بودند و می‌خواستند به داخل قایق بیایند. او ترسید که این امر موجب غرق شدن قایق شده و زندگی اش را تهدید کند.

در این زندگی، زن دو فرزند سالم به دنیا آورد، اما بعد از آن، او چهار پسر پشت سرهم باردار شد که همگی نزدیک تولد مردند. هر کدام فقط چند ساعتی یا چند روز زندگی کردند و او نتوانست این را درک کند. در مراقبه اش، دید هنگامی که به مردها اجازه نداد به قایق نجات او بیایند، با خودخواهی بسیار و حق زندگی کردن را از آنان سلب کرد. و بنابراین در این زندگی، او چهار فرزند را یکی پس از دیگری از دست داد؛ در زمان خیلی کوتاهی بعد از تولد. او همچنین تشخیص داد که در یک خانواده ای متولد شده بود که سخاوت و بلند نظری را ارج نمینهادند؛ و خانواده ای خودخواه بودند.

شما به چه خانواده ای ملحق می شوید؟

مردم از خود می پرسند که چطور آنها به خانواده هایی که در آن هستند، وارد می شوند؟ این همیشه ارباب کارما است که تصمیم های نهایی را در بین یک زندگی می گیرد. یا، اگر شما برای مسیر اک آماده اید، استاد درون و ارباب کارما با هم تصمیم می گیرند که کدام تنظیم و قرارگیری، کدام دسته از افراد در زندگی گذشته شما برای ملحق شدن به شما به عنوان پیکره خانواده، بهترین خواهد بود، در نتیجه شما میتوانید بهترین فرصت های معنوی را در این عمر دارا باشید.

معنوی ترین فرصت، الزاماً آسان ترین زندگی نیست. من فکر می کنم خیلی از شما موافق خواهید بود که زندگی شما هر چیزی به جز اینکه آسان باشد، بوده است. در حقیقت برای خیلی ها این خیلی سخت بوده

است. گاهی اوقات بهترین راه برای یاد گرفتن درسهای معنوی، در جریان یک زندگی سخت می باشد. هنگامی که من دوازدهم بزرگ میشدم، سختی های خودم را داشتم. من امروز هم سختی هایم را دارم. یا زندگی شما را در چنگال خویش می فشارد، و یا یک زندگی کامل و با لذت بیشتر، سپری خواهید کرد. گاهی اوقات این مشکل است. خیلی از مردم در مراحل متفاوت سلامتی، در سنین مختلفی از زندگی هستند.

ما سعی نمی کنیم حق کُشی کنیم، زیرا ما می دانیم که این بخشی از پروسه تکامل است. ما آنچه را که می توانیم انجام می دهیم، تقویت، و حفظ سلامتی مان تا زمانی که امکان دارد می باشد. ما خلاقیت خدادادی و توانایی مان را برای گوش دادن و یادگرفتن به منظور گسترش زندگی مان تا جایی که ممکن است، به کار می بریم. ما آنچه را که در توان داریم برای ساختن یک زندگی غنی انجام خواهیم داد، برای با ارزش ساختن مشکلات.

ابدیت در یک روز

به خاطر دارم در یک، دو یا سه سالگی، هر روز یک ابدیت به نظر میرسید. به عنوان مثال، اگر مادرم می گفت: «چرتی بزنی»، او می توانست فقط برای دو یا سه ساعت ما را بخواباند، اما این برای ما مثل دو روز به نظر می آمد. من آنجا فقط دراز می کشیدم و فکر می کردم که زندگی ام، بالاخره می گذرد.

والدین آن را نمی دانند، زیرا زمان برای یک بچه نسبت به بزرگسال است، کاملاً متفاوت می باشد.

زن جوانی در هواپیما در حال آمدن به سمینار، بود، هنوز در اواخر نوجوانی با یک بچه خیلی کوچک. هیچ کدام از آنها عادت نداشتند در هواپیما برای شش یا هفت ساعت بنشینند. مادر خیلی جوان بود و آن امتحانی واقعی از تحمل برای او بود.

او نسبت به کودک خود، مشکلات رفتاری زیادی، داشت. اگر چه مادر غمگین بود، بچه در سرتاسر پرواز طولانی، خوب و سر حال بود. اگر چه برای هر دو پرواز سه روزه بود.

سفر به آفریقا

هفته بعد، سمینار آفریقایی اِک است. پیتر اسکلسکی، رئیس کل اکنکار، قرار است آنجا باشد. بعضی مردم فکر می کنند: «باید کار کردن در رهبری اِکنکار جالب باشد.» اما آنها داستان واقعی را نمی دانند.

حتی من هم درست سختی های کار او را درک نمی کنم، زیرا او معمولاً آنها را برای خودش نگه می دارد. من همه جا ناراحتی خود را افشا می کنم، اما دیگران آنرا برای خودشان نگه می دارند.

پیتر در ارتباط با کار خود سختی هایی داشت، در واقع اگر شما قرار باشد در آفریقا صحبت کنید متوجه سختی هایی در راهتان خواهید شد، به عبارت دیگر شما حتماً بایستی موقعیت مردم آنجا را درک نمایید.

ما اینجا، زمان های سختی داریم. اما در یک کشور در حال توسعه، آنچه اعضای یک تحمل می کنند، غیر قابل باور است.

این را هم بگویم؛ ارتباط آنها با استاد درون، گاهی اوقات نسبت به آنچه در هر جای دیگری از جهان، مثل ایالات متحده، اروپا یا کانادا، خیلی بهتر و قوی تر است. آنها حمایت یک جامعه مستحکم را ندارند؛ گاهی اوقات قانون آنها فاقد تعادل و تعقل است. اما مردم مجبورند کشور را توسعه دهند و در این بین گام های دردناکی نیز بردارند که خیلی از آنها، از دوستان سال پیش نهادینه شده است. در آمریکا، و اروپا، و سایر کشورهای پیشرفته، وقتی به گذشته، برمی گردند، متوجه می شوند چطور این چرخه ها را تحمل کردند.

امروزه بسیار اتفاق می افتد که افراد از آلمان، انگلستان، فرانسه، نیجریه، یا هلند؛ بیایند. این مهم نیست. به عنوان روح، در هر کشوری از جهان، قبل از اینکه به مسیر اک بیایید، یقیناً با آن آشنا بوده و با آن زندگی یا بهتر است بگویم بارها زندگی کرده اید.

بارها شنیده و دیده ایم افرادی که به آفریقا می روند، احساس میکنند در وطن هستند، گویی آنها اخیراً در آفریقا بوده اند. و توسط بعضی نقشه ها یا موقعیت کارما، این بار آنها یک شهروند در کشوری متفاوت هستند. اما آنها در قلب خود، آفریقایی هستند. و همچنین، آفریقایی هایی هم داریم که احساس می کنند شهروند کشورهای دیگر هستند.

در یک، ما از هر کشوری در دنیا عضو داریم. مذاهب دیگر هم این طورند اما ما یک آئین جدیدی هستیم و خیلی خیلی کوچک تر از

مسیحیت، اسلام، یا مذهب هندو. اعضای ما در سراسر دنیا، به طور پراکنده و متفرق هستند.

رانندگی در نیجریه

یکی از اعضای اک در نیجریه به نام مایک است. یک روز او در خلال تمرین معنوی خود به استاد درون گفت: «هیچ اکیست دیگری در این شهر وجود ندارد، من آرزو می کنم افراد دیگری اینجا بودند» زندگی آنجا مشکل تر است؛ دزدهایی درست در بیرون، در خیابان وجود دارند حتی بیشتر از ایالات متحده ماشین های مردم دزدیده، و خود آنها مورد زورگویی قرار می گیرند، بعضی اوقات آسیب می بینند. مایک، یک روز به خانه رسید و فهمید که نامادری اش ماشین خود را به توسط سارقین ازدست داده است. آنها پلیس را مطلع و هر کاری که می توانستند انجام دادند. نامادری خیلی ناراحت بود. مرد گفت: « قرار بود این ماشین ده سالی برای من کار کند و حالا من با این وضع بد اقتصادی هیچ چیزی ندارم»

مایک گفت: «اما شما زندگی تان را دارید. شما می توانید همیشه ماشین دیگری به دست آورید، حتی اگر ده سال طول بکشد. شما زندگی تان را دارید. چه کسی می داند؟ اگر شما ماشینتان دزدیده نشده بود، ممکن بود حین رانندگی در یک تصادف جانتان را از دست می دادید» اگر کسی تا بحال در نیجریه رانندگی کرده باشد، کاملاً می تواند، این را درک کند. ترافیک اینجا در پاریس، غوغا می کند، اما فکر می کنم در

مقایسه با نیجریه مانند سر خوردن روی ریل قطار است. ترافیک آنجا میتواند نفس شما را بند بیاورد.

آفریقا جایی برای یادگیری رانندگی اتومبیل نیست. خودش یک تجربه است. شما بهتر است بگذارید یک شهروند نیجریه ای بجایتان رانندگی کرده، به این طرف و آن طرف ببرد. بهتر است سعی نکنید این کار را خودتان انجام دهید. این کار شما نیست.

در گذشته در ایالات متحده، ما احساس می کردیم، راندن یک ماشین به اندازه کافی ایمن است. اما چند سال پیش که ترمز ماشینم از کار افتاد، من با مکانیک هایی که کار را خوب انجام نمی دادند، مشکلاتی داشتم. (مکانیک های آمریکایی و ماشین های ژاپنی) همین سبب شد، من به مانعی برخورددم، و شانس آوردم از آن تصادف جان سالم به در بردم.

طرز تلقی در مورد زندگی

همسر برادر مایک، یک مسیحی دو آتسه و متدین است. هنگامی که مایک داشت به همسرش می گفت: «برادرت برای ما از حقیقت خدا با چه شورو حالی صحبت می کند. ما باید خیلی از شما سپاسگزار باشیم که جانمان را از دست ندادیم»

همسرش گفت: «خیلی ها زندگی شان را در سرقت مسلحانه، یا تصادفات گوناگون از دست می دهند، او فقط از حقیقت حرف می زند. باید سپاسگزار باشی.»

روز بعد، دوستی به آنها گفت که ماشین برادر همسرش احتمالاً نزدیک شهر دیگری پیدا شده است. بنابراین مایک، با دو نفر دیگر برای شناسایی ماشین رفتند.

در مسیر، جلوی یک فروشگاه توقف کردند. ماشین دیگری که با سرعت خیلی زیاد رانندگی می کرد ایستاد و چند مرد مسلح از آن بیرون پریده شروع به سرقت از آنها کردند.

مایک حتی مطمئن نبود که نجات پیدا می کند یا نه. بنابراین او «هیو» را با خودش خیلی آرام خواند یکی از مردهای مسلح به او اشاره کرد و گفت: «راننده این ماشین کیست؟» مایک گفت که خودش است مرد گفت: «سوار ماشین شو و روشن اش کن»

مایک گفت: «ماشین کار می کند؛ ما تا اینجا رانندگی کردیم» سارق گفت: «اما حالا کار نمی کند برای ما آن را روشن کن»

بنابراین مایک، ماشین را روشن کرد. و گفت: «شما مجبور نیستید به ما صدمه بزنید. شما ماشین را دارید؛ همه دارایی ما را هم بردارید و ببرید» و سارق ها ماشین او را بردند.

آن هرگز برای تقاضا کردن، آسیبی نمی رساند

روز قبل مایک برادر همسرش را موعظه کرده بود که چگونه باید برای زندگی اش، شکرگزار باشد و اکنون او آنجا نشسته، در حالی که ماشین زیبایش ربوده شده بود.

به محض اینکه مردهای مسلح رانندگی کردند، شاهدان واقعه برای همدردی، دوان دوان آمدند. اما مایک گفت: «من به خاطر جانم شکرگزارم»

همه شوکه شده بودند؛ و نمی توانستند آن را درک کنند. مایک، برادر زن و دوستش به خانه رسیدند، گزارش پلیس را تکمیل کردند، و شرحی از ماشین و سارقین دادند. مایک خیلی خوشحال بود، و می خندید. خانواده اش گفتند: «چطور می توانی آن قدر خوشحال باشی وقتی آنها ماشینت را دزدیده اند؟»

او گفت: «این همان چیزی است که دیروز به برادرزنم گفتم، من خوشحالم که اکنون زندگی ام را دارم». او ناگزیر بود موعظه اش را از صمیم قلب زندگی کند و آن را به استاد درون واگذار کرد، او گفت: «ماهانتا، اجازه نده آنها ماشین مرا داشته باشند، مگر اینکه این برای کارمای من ضروری باشد»

این گونه درخواست نمودن بسیار منطقی و شایسته است، همچنین به تقاضا کننده هم صدمه ای وارد نمی کند. مایک همه چیز را به ماهانتا استاد درون سپرد و رها کرد. او از خود نپرسید: «اکنون چه اتفاقی می افتد؟!» و روز بعد، پلیس ماشین را پیدا کرد، آنها شماره ماشین را برای او خواندند و او گفت: «بله، این ماشین من است». سارقین آن را در نزدیکی یک شهر کوچک، رها کرده بودند. همان نقص فنی کوچک اتومبیل سبب رها کردن آن شده بود.

دانه طلایی

مایک قبل از این اتفاق رویایی داشت، و او از استادِ اک؛ گوپال داس (کسی که قرن ها پیش در مصر خدمت کرده است) درخواست کرد: «چرا هیچ فرد دیگری در روستای من وجود ندارد که درباره اک بدانند یا عضوی از اک باشد؟»

گوپال داس که سه دانه طلایی در دستش داشت، به مایک گفت: «بیا این دانه ها را در خاک بکاریم»

همان طور که او آنها را می کاشت، گفت: «خاک آماده است. اما خاک و مردم نیاز به پرورش و رسیدگی کردن، دقیقاً در روش صحیحی دارند، و دانه ها نیاز به زمان دارند تا رشد کنند. هر دانه زمانی که آماده باشد، رشد خواهد کرد»

زمان خیلی زیادی از رویا نگذشته بود، مایک (رِزا) را ملاقات کرد؛ رهبر اک در نیجریه. رِزا گفت: «من کسی را در شهر شما می شناسم که اکِست است؛ من نام او را به شما خواهیم داد تا بتوانید یکدیگر را ملاقات کنید» و بنابراین این ارتباط اتفاق افتاد، توسط رویا و بخشی از کمک های بیرونی دیگر، از هدایت درونی و حمایت درونی. اک، حفاظت اک را در برابر سارقین از او، به علاوه هدایت در جایی که او اکِست دیگری را در شهرش پیدا کند.

با طراوات و هدایت

مسیرِ اک به سادگی زنده است، زیرا آن از نور و صوت خداوند ناشی می‌شود. آن زنده ترین و مستقیم ترین مکتب در جهان امروزی است، با روح ترین فرجام و سرنوشت، آموزش روح سبب بیداری و بزرگ شدن در زمان خاصی است.

با استفاده از کلمه بزرگ، منظورم این نیست که آموزش‌ها، خودشان، بزرگتر خواهند شد. منظور من گسترش اک در سراسر جهان است.

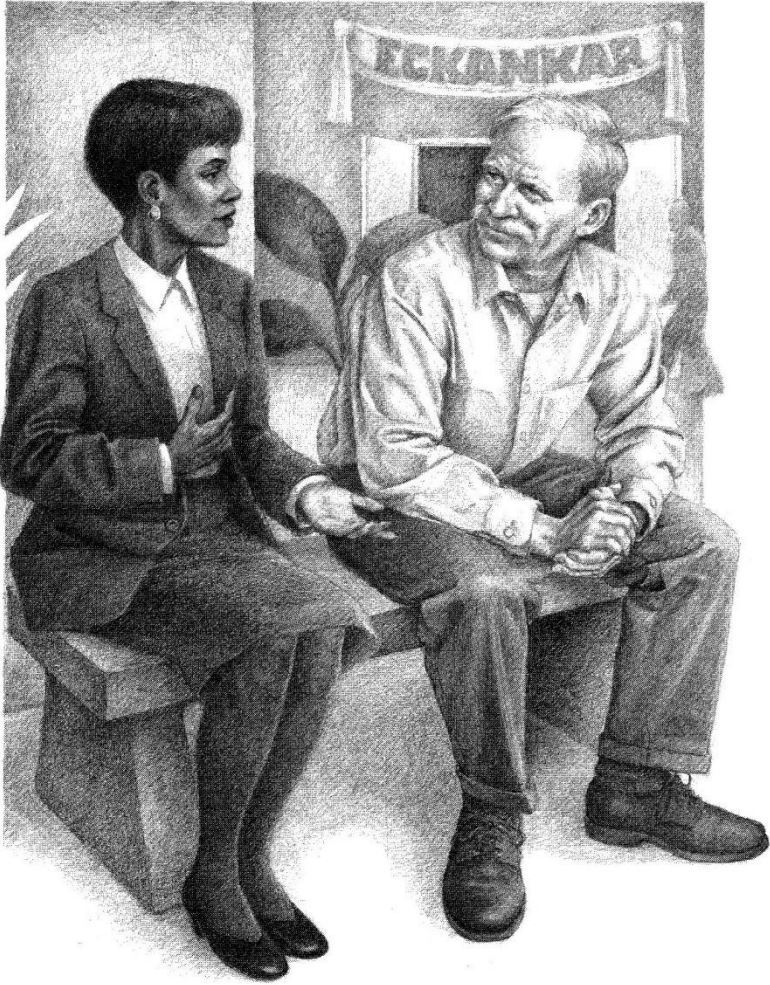
ما در این نسل، این رشد را نخواهیم کرد، و بچه‌های ما این فرجام را نخواهند دید. اما نوه‌ها و نیره‌های ما و بچه‌هایشان، آن را خواهند دید و از کاری که شما اکنون در حال انجام دادن هستید، سود خواهند برد؛ به دیگران درباره نور و صوت خداوند گفتن.

من امیدوارم که در بعضی جهات، چیزی که من به شما گفته‌ام، به لحاظ معنوی به شما کمک کند. اگر شما افرادی را در رویاهایتان ببینید که نزدتان می‌آیند و مشتاق کمک کردن به شما هستند، متحیر نشوید. اما آنها فقط در صورتی که شما به آنها اجازه بدهید، خواهند آمد.

بنابراین، من دوست دارم شما را با دانه طلایی تنها بگذارم. دانه طلایی، پیام اک است، پیام روح الهی در جهان امروزی در مستقیم ترین و زنده ترین مسیر رسیدن تکامل روح.

سمینار اروپایی اک، پاریس، فرانسه،

شنبه، ۳۱ جولای، ۱۹۹۳



هنگامی که یک نفر درباره آموزش های ایک از شما می پرسد، «آن
برای من چه چیزی دارد؟»، به او چه می گوئید؟

آرام گرفتن در بازوهای اِک



من از خیلی از شماها که به سمینار اِک در اروپا آمدید، قدردانی میکنم. مسئله اقتصاد در بعضی از کشورهای شما دارد وخیم می شود. در ایالات متحده، ما از قرار معلوم داریم به پایان رکود خود می رسیم (همان طور که در موردمان گفته می شود) و تا کنون بر طبق نظرسنجی های متفاوت از مصرف کننده و غیره، مردم واقعاً آن را باور نمی کنند. ما با زمان های سختی مواجه هستیم.

فواید آموزش های اِک

دیشب، داشتم درباره بعضی از نگرانی های امور سیاسی صحبت میکردم. اساساً، این جهانی است که ما در آن زندگی می کنیم و همان طور که داشتم دوباره به این موضوع فکر می کردم، با خود گفتم: «من باید فواید آموزش های اِک را خیلی روشن کنم» ما می توانیم درباره نور و صوت خدا صحبت کنیم؛ ما می توانیم درباره این مستقیم ترین مسیر به سوی خداوند به همگان توضیح دهیم. اما زمانی که کسی به آموزش های اِک

وارد می شود و سوال می کند: «آن برای من چه دارد؟» شما به او چه می گوید؟

ما آن قدر به گفتگو کردن درباره اینکه ما چه هستیم می پردازیم که گاهی اوقات فراموش می کنیم: ممکن است مردم در یک و آنهایی که دارند به یک می پیوندند در جستجوی چه چیزی هستند.

اصولاً، تفاوت بین اکنکار و مذاهب دیگر چیست؟
خط انتهایی به سادگی این است: مذاهب دیگر، با قوانین روح، تناسخ سر و کار ندارند.

چرخه تناسخ

در یک، ما می دانیم که چرا هر کسی اینجا هست؛ زیرا آنها قبلاً اینجا بوده اند و آنها دوباره اینجا خواهند بود. این آن چیزی است که ما آن را این چرخه تناسخ می نامیم یا چرخه کارما. این دقیقاً زندگی بعد از زندگی دیگر، ادامه می یابد. مسیحیت حتی تناسخ را آموزش نمی دهد، اما آن به این معنا نیست که مسیحیت از تناسخ معاف است.

مردم در اعتقاد مسیحی، باور دارند که هنگامی که ما می میریم، همه چیز همان است. زندگی، یک بار است، و بعد از آن بهشت یا جهنم. آنها نمی دانند که قبلاً بازگشته اند و آنها دوباره هم باز خواهند گشت. آنها روی چرخه هشتاد و چهار هستند که اشاره به هزاران زندگی می کند که مردم در جهان های پایین تر در طول زندگی های مکرر، زندگی میکنند.

آن چرخه آنقدر ادامه می یابد تا پیر و مستهلک گردد. و بعد شخصی که در زندگی های گذشته بارها اینجا بوده است، به این احساس می رسد: چیزی در این درک اشتباه است، چیزی با این دست نویس، جور در نمی آید. آیا واقعاً چنین هدف بزرگی (سیر تکامل روح) فقط در یک دوره عمر می گنجد یا نه! سپس آنها شروع می کنند تا به اطراف خود بهتر نگاه کنند.

بچه هایی که زندگی های گذشته را به خاطر می آورند

امروزه، ارتباط با تمام جهان بسیار خوب است. تقریباً هر بار که شما تلویزیون را روشن می کنید، یک نفر درباره تناسخ صحبت خواهد کرد و بعضی از داستان ها خیلی خیلی خوب هستند، از قبیل آنهایی که درباره بچه هایی است که زندگی های قبلی خود را به خاطر می آورند.

مبالغه آمیز پنداشتن چنین داستان هایی از یک بزرگسال آسان است و اینکه بگوییم: «آن فقط یک شخص سرخورده و توهم زده دیگری است که دارد، دروغ می گوید»

کار زمانی دشوار است که شما بچه هایی دارید که با زندگی های گذشته مواجه می شوند، و می گویند آنها در زمان دیگری زندگی کرده اند و حتی مسائل مشخصی را شرح می دهند و موقعیت هایی را با جزئیات دقیق شرح می دهند. این برای مردم در جامعه مسیحیت دشوار است که این اطلاعات را بپذیرند. بنابراین آنها سعی می کنند برای آن توضیح دیگری بیابند، که آن یک نوع انتقال ذهنی است. اما اینکه فقط حقیقت تناسخ را بپذیریم، خیلی آسان تر خواهد بود.

اما در مسیحیت اغلب پنهانی به آن معتقدند. و این پایه مذهب را سُست می کند. اگر آنها تناسخ را بپذیرند، به معنای خراب شدن و نابودی ایمانشان خواهد بود. زیرا تناسخ بخشی از مسیحیت نیست. اما با تمام اطلاعات، آن امروزه قابل دسترس است. مردم بیشتر و بیشتر دارند در حقیقت تکرار تولد ها، جستجو می کنند. نکته ای که ناگهان حس بیشتری برای خروج از مذاهبی این چنین را، ایجاد می کند این است که فرد بگوید: «من دارم دنبال چیزی بیش از دین مسیحیت می گردم»

مردم در حاشیه

اگر فردی در دین مسیحیت احساس راحتی می کند، من هیچ تلاشی برای بیرون کشیدن آنها ندارم. زیرا آن تلاش، ایمان آنها را سُست میکند. اما در هر گروهی (شامل اِک) همیشه مردمی وجود دارند که در کناره و در حاشیه قرار دارند؛ آنهایی که کاملاً از مذهبشان مطمئن نیستند. آنها یا دارند وارد آن می شوند، یا در راه خارج شدن از آن هستند. این در هر مذهبی صحت دارد. همیشه مردمی دارند به آموزه ای داخل یا از آن خارج می شوند.

این جایی است که شما مردمی را که دارند جستجو می کنند و دنبال حقیقت می گردند را پیدا می کنید و این جایی است که ما چیزی برای پیشنهاد دادن به مردم داریم. همین که آنها شروع می کنند که به دنبال چیز دیگری بگردند، دلیل شکی است که احتمالاً به بیش از یک بار زندگی می کنند.

مردم دیگر، در حال آموختن آنچه برای دانستن در مسیحیت نیاز دارند، هستند. احساس من این است، بگذار آنها باشند. آنها را تنها بگذار، سرانجام به خانه برواهند گشت، به موقع، هنگامی که آنها آماده هستند.

زندگی کردن بدون ترس

آرام گرفتن در بازوانِ اِک، زندگی کردن بدون ترس را فراهم میکند. اما زمانی که مردم در ابتدا به اِک می آیند، یا حتی بعد از گذشت مدتی از ورود به اِک، ترس های خیلی زیادی وجود دارد.

یکی از بخش های اِکنکار و آموزش های اِک، سفر روح است. من در مورد آن به اندازه ای که سابقاً صحبت می کردم، توضیح نمی دهم. بعضی ها ممکن بود احساس کنند که این یک مسئله خیلی عجیب است. اما حقیقتاً، سفر روح، را می توان اینگونه توضیح داد: «حرکت به مرحله بالاتری از آگاهی».

سفر روح، بخشی از آموزش های ما در اِکنکار است.

آن زندگی شما را عوض می کند

روزی یک خانم جوان دوست پسرش را به محل کار رسانده و در راه بازگشت به خانه، تصمیم گرفت چرتی بزند.

همان طور که دراز کشید، ناگهان سفر روح را احساس کرد. او قبلاً نیز از این تجربه ها داشته است. اغلب احساسی چون معلق ماندن در خارج از بدن است. مانند معلق زدن در کودکی با همسن و سالهای خود که به

نوبت اینکار را می کردید و به تو می گفتند: «خوب، بگذار ببینم که آیا تو می توانی معلق بزنی؟» بنابراین تو یک معلق روی کف زمین می زدی، یک بار دیگر سعی می کنی و روی میز معلق بزنی، سپس یکی از والدین داخل می شد و آن پایان ماجرا بود.

گاهی اوقات شما به این شکل خارج از بدن می روید، هنگامی که من می گویم بیرون از بدن، منظورش در درک این است که شما در یک بدن، روح هستید، شما بدن نیستید، این لباس گوشتی با تعدادی انگشتان و بازوها، پاها، و معمولاً یک سر. مردم به این فکر می پردازند که این لباس جسمانی، هویت واقعی آنهاست.

این گونه نیست. شما روح هستید، درون این کالبد گوشتی، گاهی اوقات استادان یک به نزد مردمی که در مسیر اک و یا یکی از مذاهب اصولی، خواهند آمد. آنها خواهند آمد تا به خارج شدن او از بدنش کمک کنند.

چرا آنها این را انجام می دهند و عکس العمل شخصی که برایش این اتفاق می افتد چیست؟

هنگامی که این اتفاق می افتد، زندگی شما دگرگون خواهد شد. اگر قبلاً جستجوگر نبوده اید، بعد از این تجربه خروج از کابد جسمانی حتماً خواهید بود چرا؟ زیرا ناگهان شما بیشتر درباره زندگی معنوی نسبت به معلمان در مذهبتان می دانید. ناگهان شما چیزی می دانید که هرگز قبل از این نمی دانستید. و حالا شروع می کنید به پرسیدن سوال ها. این معمولاً قدم بعدی است.

ساعت معنوی

خیلی اوقات، کسی که توسط استاد اک به خارج از بدن برده می شود چلا (دانش آموز) اک در زندگی دیگری بوده است. شخص ممکن است در خانواده مسیحی در این زندگی به دنیا آمده باشد، اما ساعت معنوی دارد تیک تاک می کند، و به زمان معینی این فرد قرار است برای آمدن به مسیر اک آماده باشد نزدیک می گردد.

چند ساعتی قبل از اینکه این تغییرات درونی شروع شوند، یکی از استادان اک، ممکن است به نزد شخص آمده و به او یک تجربه سفر روح بدهند. در این زمان، جستجوی جدی شروع می شود. شخص شروع به پرسیدن سوال هایی از معلمان در مذهب فعلی اش می کند.

اگر شما یک تازه وارد هستید، از یک اکیست می پرسید: «چه مدتی شما در اک بوده اید؟» سپس می پرسید: «چه اتفاقی افتاد که شما بین مذهبی که قبلاً در آن بودید و اکنکار، اک را انتخاب کردید؟»

گاهی اوقات آن یک تجربه سفر روح است. گاهی اوقات نیز، احساسی از عشق الهی که شخص نسبت به اکنکار احساس می کند.

اما رفته رفته حرکتی دور از آموزش های قدیمی وجود دارد و به طرف آموزش های جدید اک. چرا؟

زیرا روح، صدای خدا را شنیده است و اکنون می خواهد به خانه بازگردد. این، آن مسئله ساده و غیر بغرنج است. و در آرزویش برای رفتن به خانه به سمت خداوند، به سمت بهشت های واقعی، روح همچنین چرخه کارما را ترک خواهد کرد و تناسخ ها را پشت سر خواهد گذاشت.

این، آن چیزی است که ما باید در یک پیشنهاد کنیم: چگونه چرخه تناسخ را تمام کنید؟.

تجربه سفر روح

هنگامی که این زن جوان در خارج از بدن فیزیکی سفر روح می کند، خیلی می ترسد، حتی با اینکه او اکیست است. و چندین تجربه سفر روح را داشته است، زیرا او یک شخص ماجراجو و اهل مخاطره است. هر کسی تجربه سفر روح را ندارد. بعضی مردم به سادگی برای ماجراهایی از این قبیل نمی روند. اما این زن می رود.

حتی با این وجود، هنگامی که این اتفاق افتاد، او ترسیده بود، او گفت: «آه، اکنون، نه»

چرا؟ زیرا او ترسیده بود که بمیرد. ناگهان او دیگر در بدن فیزیکی نبود. اغلب مردم فکر می کنند، هنگامی که شما بدن فیزیکی را ترک میکنید، آن به معنای مرگ است. ابدأً به این معنا نیست. آن واقعاً معنی زندگی بزرگ تری می دهد و فهم کامل تری از آنچه اطراف شما دارد اتفاق می افتد و اینکه شما به عنوان یک هویت معنوی چه کسی هستید.

معمولاً اینگونه بود که اگر شما یک تجربه بودن در خارج از بدن داشتید، شما یک زمان خیلی سختی برای از پیدا کردن کسی داشتید که به شما اعتقاد داشته باشد. اما در چند سال اخیر، با شوهای تلویزیونی و کتاب های مختلف نوشته شده، هر کسی به راحتی با تجربه خروج از بدن آشنا می شود. بسیاری از مردم آنها را با روش دیگری داشته اند. اما

هنگامی که آنها از کشیش ارتودوکس می پرسند، این روحانی، اغلب جوابی ندارد.

دانشمندان و تراپیستها هنوز دارند سعی می کنند دریابند که آیا این پدیده (سفرروح) بعضی انواع انحراف و گمراهی ذهنی نیست؟ این یک انحراف ذهنی نمی باشد. آنها به سادگی خارج از بدن هستند. جواب، گاهی اوقات آنقدر ساده است که سوء ظن ایجاد می کند. روح (فقط برای یک زمان کوتاهی) بدن فیزیکی را ترک کرده و برگشته است. همین.

شروع جهش

چیزی برای ترس در آن وجود ندارد. استادان یک به فردی که در زندگی گذشته اش عضوی یک، بوده اما فراموش کرده است، نزدیک میشوند، زیرا خاطرات زندگی گذشته تا سن شش سالگی از حافظه محو می شود. استادان یک، این تجربه فردی را ارائه می دهند؛ اما آنها آماده اند تا ببینند هنگامی که شخص خارج از بدن است، ضری متوجه او نمی باشد. بعد از چند دقیقه، شخص به بدن برمی گردد.

شخص بیدار می شود و به هر کس دیگری در خانواده می گوید. البته، بقیه خانواده متفکرانه به نگاه می کنند. این واقعاً خنده دار است. زندگی از آن لحظه به بعد، گام برداشتنی به تنهایی می شود. شما در روی زمین گام بر می دارید، جوابهایی برای شرح تجربه تان جستجو میکنید. بعضی جواب ها را پیدا می کنید، بعضی جواب ها را جای دیگر،

اما این تماماً تدریجی و مرحله به مرحله است، هر جوابی شما را کمی جلوتر هدایت می کند؛ شما نزدیک و نزدیک تر می شوید. در حال رفتن در میان دریای تعلیم و آموزش واقعی هستید.

استادانِ اک برای استارت زدن شما، آنجا هستند. اما بعد از آن، آنها شما را برای پنج، ده، پانزده، یا بیست سال، در حالی که از یک مسیر به مسیر دیگری می روید، شما را تنها می گذارند.

خیلی از کسانی که به اکتکار می آیند پیرو مذهبی هستند، بعد شروع می کنند به داشتن انواع تجربه ها، یا یک رویای خیلی روشن و واضح یا یک تجربه ای خارج از بدن در طول سفر روح داشته اند.

آنها شروع به تحقیق جدی برای دریافت جواب می کنند، آنها قلمروها و مناطق زیادی را طی می کرده. و از میان مسیرهای مختلفی عبور میکنند (گروه های متفاوتی، گروه های سری و ورای درک انسانی، مذاهب مختلف)، آنها همیشه در حال جستجو هستند، همیشه به دنبال جوابی که آوای حقیقت را در قلب آنها به صدا درآورد و بتواند آنچه را برایشان در سالیان زیادی اتفاق افتاده، شرح دهد. و سپس آنها به مسیرِ اک رو می آورند.

صدای روح

در اک، ما خیلی در مورد کارما و در مورد تناسخ، حتی سفر روح، بی پرده و رک صحبت می کنیم. اینها حقایقی از کسانی است که عاشق خدا می باشند. آنها بیش از هر چیز دیگری به خدا عشق می ورزند و در گذشته

نیز عشق ورزیده اند. عشق آنها برای خدا در گذشته و در این دوره زندگی، آن چیزی است که به آنها کیفیت لازم را می دهد و شما را به جاده اک می رساند.

بگذارید بگویم، شما در اک، تازه وارد هستید. شما شروع به سوال کردن در گوشه و کنار می کنید. شما از بعضی از اعضا که پانزده یا بیست سال در اک بوده اند، سوال می کنید: «آن شبیه چیست؟ چرا به اک آمدید؟»

شما احتمالاً از جواب هایی که آنها می دهند متعجب می شوید و آنها تقریباً جادویی را که اتفاق افتاد و سپس برگرداند را فراموش کرده اند. آنها تقریباً ناامیدی، ترس، تنهایی و فقدان عشقی را که قبلاً در زندگی آنها بود و اینکه چیزی برای آنها اتفاق افتاد را فراموش کرده اند و همین طور احساسی که موجب شد آنها سوال کنند: که معنای این زندگی چیست؟! اعضای قدیمی اک، امروزه گاهی اوقات فراموش می کنند که زندگی قبلاً یک جهنم بود، شکنجه بود. آنان، برای جواب دادن به این صدای روح، مشتاق بودند.

جستجوی جواب

چرا من اینجا هستم؟ کجا من دارم می روم؟ و چه زمانی؟ در جستجو برای یافتن پاسخ این سوالات، شما درسهایی در باره زندگی و مرگ می آموزید. اطلاعاتی که بعضی از افراد روحانی مذاهب اصلی، یک سر سوزن هم در مورد آن ندارند.

با انجام این تحقیق ، بعد از استادان اک، شما شروع می کنید تا جایی که از نظر معنوی نسبت به معلمان پیشین خود، فاضل تر می شوید. این آموزش ها چه هستند؟ آنها چه چیزی را شامل می شوند؟ چگونه آنها زندگی ام را تغییر خواهند داد؟ چطور آنها مرا به شخص بهتری تبدیل می کنند؟ اینها همه سوالاتی هستند که اکنون باید خودتان، جواب آنها را بیابید .

امتحان در مورد ایمان

هنگامی که زن جوان خارج از بدن اش، سفر روح را انجام داد، در خود احساس کشیدگی کرد، همان طور که اغلب اتفاق می افتد. او چشمهایش را باز کرد و خودش را نزدیک سقف دید. سپس به سمت پایین راهرو حرکت براه افتاد و وحشت زده شد.

او می گفت: «خواهش می کنم، من اکنون نمی خواهم بمیرم، من یک دوست پسری دارم، خیلی هم خوشحالم، بگذارید این تجربه متوقف شود» بنابراین تجربه متوقف شد.

اندکی بعد، او یک نامه معذرت خواهی، به من نوشت و به من گفت: «من از داشتن تجربه، قدردانی می کنم، و دوباره در زمان دیگری آن را می خواهم، اما اکنون نمی خواهم»

در نتیجه من گفتم: «اشکالی ندارد. آرام و بر خود مسلط باشید. کمی بیش تر، صبر کنید؛ هیچ اشکالی ندارد هر زمان دوباره آماده هستید، ما به

شما تجربه دیگری که شما را سرگرم کند، نشان خواهیم داد و اگر نترسید، حتی آن شما را شاد می کند»

توس، چیزی است که لذت زندگی کردن را از بین می برد. آن همیشه این کار را می کند. هر بار که به درون ما نفوذ می یابد.

حتی اگر شما برای سال های زیادی در یک بوده باشید، زمان هایی وجود دارد که ایمان شما در یک، سنجیده خواهد شد. زمان هایی هست که وجود شما روی این زندگی فیزیکی مورد تنش قرار خواهد گرفت.

ایمان شما در یک، همیشه به نقطه شکستن نزدیک می شود، چرا؟ تا شما را از نظر معنوی قویتر سازد.

فرد ضعیف هرگز خدا را نخواهد داشت

اگر شما قرار است روزی همکار خداوند شوید، باید قوی باشید. ضعیف هرگز خدا را ندارد.

در کتاب مقدس مسیحیت می گوید: «فرد بی اراده و بی عرضه (ضعیفان) باید وارث زمین باشد» این حقیقت دارد. آنها زمین را باید به ارث ببرند. اما چه کسی خواهان آن است؟ حتی مسیحیان همیشه درباره بهشت صحبت می کنند، درباره زندگی کردن روی زمین و رسیدن به بهشت.

آنها هرگز این دو را با هم و در کنار هم قرار نمی دهند و هنگامی که من شهادت انجام آن را دارم، مردم از بیم آسیب رسیدن به آموزش هایشان، از من ناراحت می شوند.

من تنها دارم خلاف گویی هایی را در یک آموزش بیان می کنم. آنها (ضعیفان) در وراثت زمین، احساس راحتی می کنند، زیرا آن به این معنی است که شما قرار نیست بدن فیزیکی را رها کنید و شما از مرگ دور هستید. بهشت آن چیزی است که آنها آرزویش را می کنند. و می گویند: «من می خواهم به بهشت بروم» اما وقتی زمانش فرا می رسد، آنها آماده رفتن نیستند، چرا؟ چون آن به معنای کنار گذاشتن بدن فیزیکی است. در این لحظه، مردم می خواهند به بی اراده بودن و وارث زمین بودن ادامه دهند. این چیزی خنده دار است؛ آنها نمی خواهند زمین را رها کرده و وارث بهشت شوند. فکر می کنم آنها باید سعی کنند بهشت را دارایی خود سازند. من این نکته ها را بیان می کنم تا بعداً مردم شروع به فکر کردن در مورد آن ها نمایند. اول آنها غمگین شده، احساس میکنند: «این اشتباه است، اینها همه نادرست است» بعد از چندی که آنها حتی از فکر کردن به آن می گریزند، اما سرانجام آن برایشان قابل درک و معقول می شود.

مردی با لباس آبی نورانی

زنی در سن پانزده سالگی، رویایی داشت؛ این در حالی بود که او داشت در مزرعه والدینش زندگی می کرد. او در رویا دید که از تختش پایین آمده و به سمت آشپزخانه قدم می زند تا یک لیوان آب بردارد. همان طور که او در رویایش در پشت ظرفشویی ایستاده بود و بیرون

پنجره را نگاه می کرد، یک سفینه فضایی آبی که روی یک تپه کوچک نشسته بود را دید.

ناگهان احساس کرد چیزی او را به طرف سفینه می کشد. و اتفاق بعدی این بود که او داخل سفینه شد. او داشت در حال پرواز در فضا، از سیارات و کهکشان ها عبور می کرد. سپس سفینه سریع تر از سرعت نور به طرف زمین برگشت. زن گویی تمام این چیزها را در بهشت دید که او هرگز قبلاً ندیده بود. سفینه فضایی روی تپه کوچکی در خارج از پنجره آشپزخانه توقف نمود. او همراه شخصی که عینک به چشم و پیراهنی از نور آبی بر تن داشت، به خانه برگشت. مرد به او گفت: «هنگامی که چهل ساله شدی، من دوباره باز خواهم گشت» زن از این رویا بیدار شد، فکر می کرد این روشن ترین رویایی است که تاکنون داشت.

او در تمام دوران جوانی، گفته بود که نمی تواند تا چهل سالگی، منتظر بماند. اما چهل سالگی داشت می رسید و قرار بود برای او مهم باشد. او نمی دانست به چه دلیل؟! زیرا فراموش کرده بود که آن مسافر معنوی به او گفته بود زمانی که او چهل ساله شود، برمی گردد. تمام چیزی که او به خاطر آورد این بود که او نمی توانست تا آن سن منتظر بماند. و بنابراین آن اتفاق افتاد. هنگامی که او چهل ساله شد، او خواهرش را به اکتکار معرفی کرد.

هدیه ای برای دیگری

شما می دانید آن چگونه است. مردم همیشه به دیگران، چیزی را معرفی می کنند، خرید هدیه برای مردم دیگری که آنها خودشان میخواهند. آنها باور می کنند که نمی خواهند، سپس آن را برای فرد دیگری خریداری می کنند.

من هدیه های خیلی زیادی همانند آن را دریافت کردم. مردم چیزی را به من می دهند که آنها واقعاً برای خودشان می خواهند. اما آنها آن را به من می دهند، و من آن را نمی خواهم. اما شما باید با ادب باشید و بگویید: «آه، تنها چیزی است که من همیشه می خواستم» سپس شما یک مدتی در حالی که آنها برای ملاقات آمدند، منتظر می مانید؛ شما خیلی زود آن را دور نمی کنید؛ شما خیلی زود آن را از دست نمی دهید. بعد از زمان زیادی من فقط آن را به یک نفری که می تواند از آن استفاده کند یا بعضی از کارهای خیریه را انجام دهد، می دهم. زیرا ترجیح میدهم فرد دیگری از آن استفاده کند. کسی که می دانهم خارج از آنجا وجود دارد که و نیازمند آن است.

این زن جوان می دانست که در سن چهل سالگی چیز مهمی در شرف وقوع است. او به نوعی به یک علاقمند بود، اما به جای اینکه خودش یکی از اعضای اکتکار شود، به خواهرش درباره آن گفت. بنابراین طی دو سال، خواهرش او را برای عضویت در اکتکار آماده کرد.

شما می دانید این چگونه انجام می شود. او آموزش های یک را پیدا می کند، به خواهرش می گوید، خواهرش یک عضو می شود. سپس

میگوید که فردی به او گفته که آن آموزش‌ها چقدر خوب هستند. سرانجام هر دو خواهر از اعضای اِکنکار می‌شوند.

آن استاد بود

زن تجربه رویای پانزده سالگی خود را، فراموش کرده بود، تجربه‌اش با سفینه فضایی را.

روزی در حین مراقبه در سالن اکنکار، ناگهان آن رویا را به خاطر آورد و تشخیص داد که مسافر معنوی چه کسی بود. تجربه در سال ۱۹۶۰ در گذشته اتفاق افتاده بود.

در طول آن زمان، من هنوز عینک می‌زدم اکنون لنز به چشم دارم و زمانی که لنز نمی‌زنم، از عینک استفاده می‌کنم و اگر لنز یا عینک نداشته باشم، من فقط اطراف نزدیک خود را می‌بینم. این بعضی از مردم را غمگین می‌کند. آنها می‌گویند یک استاد معنوی باید دید بینایی خوبی داشته باشد.

من مردم بسیار زیادی را می‌شناسم که بینایی خوبی دارند، ولی خیلی معنوی و روحانی نیستند. علاوه بر آن، اگر من بخواهم نقش بازی کنم (اگر خیلی استاد بودن برایم مهم بود)، یکی از آن عمل‌های جراحی را انجام می‌دادم.

هر زمان که من ساده‌ترین کار را انجام می‌دهم، حتی به سادگی به دست آوردن یک عینک جدید یا لنز چشم، آن هم برایم مشکل است. ده ماهی از آخرین باری که نزد یک چشم‌پزشک خوب بودم، می‌گذرد.

پنج سال قبل از آن هم به چشم پزشکی دیگری می رفتم، و من هرگز راضی نبودم. من با بهترین روحیه که هر نوع آدمی را خوشحال می کند، به نزد پزشکان می روم. اما نمی دانم یک باره چه اتفاقی می افتد، که همه چیز اشتباه از آب در می آید.

به همین علت اکنون من به دنبال یک عمل جراحی برای خودم نیستم. لنزهای چشم دقیقاً خوب کار می کنند.

قدرت سلامتی از نوشتن

موضوع اصلی این سمینار «تقسیم و شریک شدن پژوهش برای حقیقت» است. و من درباره دلایل مختلفی که مردم مسیرهایشان را ترک می کنند و به سمت اک می آیند، بسیار صحبت کرده ام. مقاله ای در مجله «چرخه خانواده» چند ماه پیش دیدم، که در مورد قدرت شفابخشی نوشتن درباره مشکلات می گفت.

در اِکنکار ما گزارش های واصلین را داریم. یک شخص بعد از دو سال یا بعد از مطالعه زیاد واصل دوم می شود. در واقع من خود، شخصی را که دومین وصل را گرفته است به منظور نوشتن یک گزارش ماهانه دعوت می کنم.

این حقیر و سرکوب کردن در نوشتن مشکلات یا نگرانی هایی که شما در زندگی روزانه دارید، می باشد و (این بخش را به خاطر بسپارید)، فواید معنوی از زمانی که شما عضوی از اِکنکار شده اید، به سویتان آمده است. یا تجربه های معنوی، از قبیل سفر روح، تجربه های خوب و رویا،

هر چیزی که به شما درک معنوی بهتری از زندگی تان می دهد. این چیزی است که گزارش های اعضاء را شامل می شود.

اگر شما یک عضو ابتدایی (وصل اول) هستید که رویای عضویتی داشته اید و می خواهید یک نامه هر چند وقت یکبار بنویسید، لطفاً انجام دهید. من خیلی از اینها را به طور جسمانی و فیزیکی می خوانم. من تمام آنها را به طرق دیگر می خوانم.

من نامه های را از مردمی که اعضای اک هم نیستند، می گیرم. آنها درباره بعضی مشکلات می نویسند.

مجله چرخه خانوادگی تغییری داشت در مورد مطالعه افراد چهل ساله متخصصی که شغلشان را از دست داده بودند. حرفه و کار آنها در روی صخره ها بود. این مطالعه افراد چهل ساله را به دو گروه تقسیم می کرد. گروه اول که درباره شوک عاطفی و ضربه در مورد شغل از دست داده شان نوشتند و آنها آن را برای بیست دقیقه در روز برای دقیقاً پنج روز انجام دادند. گروه دوم درباره یک حادثه بدون هیچ تنشی برای بیست دقیقه روزانه به مدت پنج روز نوشتند. و گروه سوم ابداً هیچ چیزی ننوشتند.

بعد از هشت ماه، محققان گروهی را که درباره درد و ترس از دست دادن شغل هایشان نوشته بودند، بررسی کردند. نصف این افراد به سرکار برگشتند.

بیست و پنج درصد گروهی که درباره هر چیزی نوشتند، اما درباره فشارهای ازدست دادن شغل نبود، کار پیدا کردند. و در گروه سوم (آن

افرادی که اصلاً هیچ چیزی ننوشتند) فقط ۱۳/۶ درصد آنها کار پیدا کردند.

مطالعه سعی می کرد نشان دهد که مردمی که درباره مشکلات ضروری و فوری شان می نویسند، احتمالاً قصد دارند بهتر با آن مشکلات روبرو شوند و با زندگی هایشان کنار آیند.

تمرین گزارش وصل

در یک، شما گزارش وصل را می نویسید و هر آنچه را که روی شما اثر می گذارد که من ذکر کردم، از قبیل رویاها و تجربه های معنوی خود، ذکر می کنید.

شما با این کار ارتباطی بین زندگی درونی و بیرونی خودتان برقرار میکنید. زمانی که این کار را انجام می دهید، من فکر می کنم شما میخواهید کمک بگیرید. اگر شما یک گزارش در هر ماه بنویسید، من فکر می کنم آن به مقدار زیادی به شما کمک خواهد کرد.

آن می تواند یک یا دو صفحه باشد. لزومی ندارد خیلی طولانی باشد. گاهی اوقات آن فقط می تواند یک چند خطی روی یک تکه از کاغذ باشد. آن هم به شما کمک می کند. زمانی که شما این نامه را می نویسید، اساساً دارید خودتان را برای استاد درون باز می کنید و دارید می گوئید: «من گرفتاری هایم را به عنوان مشکلات شرح می دهم، و مایلیم کاری درباره آنها انجام شود مگر اینکه آن کارما و برای پیشرفت معنوی من ضروری باشد. که آن را می پذیرم»

این چگونگی برخورد شما با آن مسئله است.

سوالی از حقیقت

یک مسئله نهایی: اعتماد کردن به استاد درون است. من تأکید زیادی روی اعتماد کردن به استاد بیرون یا حتی استاد درون نمی‌کنم. شما باید دقیق باشید. اگر کسی چه درونی و یا بیرونی به شما می‌گوید که چیزی را انجام دهید که برخلاف اخلاق، درست نمی‌باشد.

در خارج اینجا، امکان دارد چیزی را که من می‌گویم برایتان سوء تفاهم شود. من شما را آگاهانه گمراه نخواهم کرد. اما معلم‌هایی هستند که این کار را خواهند کرد. بنابراین من تأکید و پافشاری زیادی روی مسئله اعتماد نمی‌کنم و بگویم: «به من اعتماد کن»

هر زمان من از کسی می‌شنوم: «به من اعتماد کن»، من فوراً کیف پولم را محکم می‌گیرم.

در سطوح درونی مردمی وجود دارند که می‌توانند به ظاهر استاد درونی قرار بگیرند، از جمله ظاهر خود من. آنها می‌توانند این را انجام دهند و اگر در سطوح درونی به شما می‌گویند کاری را انجام دهید، از قبیل ضرر زدن به کسی یا دزدی کردن از فردی، شخص مزبور یک ماسک دارد. آن استاد حقیقی نیست. به اطلاعات منفی عمل نکنید، زیرا آن برای شما هیچ خیری به همراه ندارد و حتی نمی‌تواند به شخص دیگری هم خیری برساند.

جاده معنوی واقعی همیشه برای بهترین شما و اطرافیان شما کار میکند. زمانی که من می گویم بهترین مصلحت شما، من از فزون خواهی صحبت نمی کنم.

من نمی گویم قراردادی هست تا تجارت شما پرسود انجام گیرد، در نتیجه شما می توانید ثروتمند شوید. آن انجام نخواهد شد. آن همچنین چیزی را ایجاد نمی کند. شما قصد دارید گره های خودتان را محکم تر و سفت تر از هر زمانی در چرخه کارما و تناسخ پیدا کنید. من این را ذکر می کنم چون می دانم اکیست هایی وجود دارند که اکیست های دیگر را ستایش می کنند، فقط اعضای هر مذهب دیگری (جدا از اکنکار) هستند که اعضای دیگر از مذهب خودشان را پرستش می کنند.

معروف است که می گوید: «شما نمی توانید یک مرد شریف را فریب دهید» اگر مردم گول می خورند، گاهی اوقات به دلیل این است که آنها توقع داشتند چیزی را در برابر هیچ بدست آورند و اگر شما این توقع را دارید یقین بدانید که مورد فریب واقع می شوید، دفعه بعد انگیزه های خود را بررسی کنید. و سعی کنید پوئتان را از این دسته فریبکاران یا هر شخص دیگری پس بگیرید.

دوازده رُز قرمز

یکی از واصلین بالا، دریک بعدازظهر روز شنبه، داشت برای انجام وظایف صاحب منصبی در یک سرویس عبادت اِک روز بعد، آماده میشد. او انتظار نداشت که مردم زیادی شرکت کنند، اما او مایل بود دو چیز به

مرکز نیایش اک ببرد. یکی عکسی از رهبر معنوی اک خواهد بود، و دیگری یک دسته کوچکی از گل ها، او فکر کرد که این کار سبب ایجاد تعادل خوبی خواهد بود.

همان طور که او داشت برای سخنرانی آماده می شد، بیاد آورد که گرفتن گل ها را فراموش کرده بود. آن یک روز تابستانی گرم بود. او گفت: «اوه، خوب، حداقل ما عکس را خواهیم داشت. ما می توانیم گل ها را در زمان دیگری داشته باشیم»

او به مراقبه رفت و شروع به گفتگویی با استاد درون کرد. گاهی اوقات هنگامی که افراد این را انجام می دهند، در واقع مطمئن نیستند که با خودشان گفتگو می کنند یا واقعاً با استاد درون صحبت می کنند؟! اما اغلب مردم دیگر این مکالمه را به طور خیلی واضح دارند؛ آنها بدون هیچ شکی آن را انجام می دهند.

به هر حال او و استاد درون درباره این و آن گفتگو کردند، و او داشت از مکالمه لذت می برد. ناگهان استاد درون گفت: «شما نیاز دارید که آن گل ها را بگیرید»

او گفت: «امروز خیلی گرم است، و ترافیک بین خانه ام و مغازه خیلی ناجور است» او گفت: «شما نیاز دارید گل ها را برای فردا بگیرید» بنابراین زن گفت: «باشد، من گل ها را می گیرم»

آن موقع اواخر روز بود، و او فهمید که مغازه گل فروشی احتمالاً هیچ گلی ندارد. اما با خود گفت چرا سعی نکند؟

مالک مغازه گل فروشی یک زن خیلی شاد و میانسال بود. او به گل های خارج از مغازه نگاه کرد، اما آنها از نوع خیلی خوبی نبودند. واصل

بالا داشت فکر می کرد که آنها واقعاً باید یک دسته رُز باشد. بنابراین به صاحب مغازه گفت: «من دوازده گل رُز می خواهم»

زن گفت: «ما در اینجا چند تایی داریم»

او به واصل بالا، دوازده رُز به طور افقی قرار گرفته در قفسه یخچال را نشان داد. فروشنده گفت: «من می توانم اینها را در یک جعبه با تعدادی شاخ و برگ های سبز و رُبان قرار دهم» اما عضو اک داشت فکر میکرد، که من قرار است به خانه روم، ساقه ها را ببرم، یک گلدان پیدا کنم و گل ها را مرتب در آن قرار دهم.

او نمی خواست با همه آن کارها به زحمت بیافند. در نتیجه او کمی دورتر را نگاه کرد، و نگاهش را در روی بالای قفسه یخچال برگرداند، او دوازده رُز در یک گلدان که برای بردن آماده بودند را دید. بنابراین او آنها را خرید، آنها را در ماشینش گذاشت، و شروع به راندن به طرف خانه کرد.

همان طور که او می راند، او شروع به گفتگوی دیگری با استاد درون کرد، با خودش فکر می کرد، بعد از این مرکز نیایش با این رُزها را خیلی زیبا به نظر می آید. اما سپس او به استاد درون گفت: «من این رُزها را به شما می دهم، به خاطر سپاسگزاری و تشکر برای همه عشقی که شما به من داده اید، برای همدردی و دوستی، زیرا هر جایی که من هستم، شما همیشه آنجا هستید»

و استاد درون گفت: «فردا هر یک را به شخصی که برای عبادت اک می آید، بدهید»

زن فکر کرد؛ و به استاد گفت: «اما احتمالاً رُز کافی برای تقسیم کردن وجود نخواهد داشت» او جواب داد: «فقط رُزها را ببر»
«خوب، من چه انجام دهم؟ وقتی نیایش تمام می شود به مردم بگویم که من به هر نفر یک رُز خواهم داد تا آنها بیرون بروند؟»
استاد گفت: «فقط رُزها را ببر» «هر یک را به یک نفر بده»
او گفت: «واقعاً؟» و او گفت: «به من اعتماد کن» در نتیجه او گفت:
«باشد»

روز بعد یازده نفر به مرکز اِک آمدند. یک رُز برای هر یک از آنها وجود داشت. واصل بالا، این داستان را برای من نوشت، و در انتهای نامه او گفت: «برای رُز متشکرم»
او یک دسته گل نگرفت، اما یک رُز می تواند یک هدیه ویژه ای از عشق باشد.

آرام گرفتن در بازوان اِک

آرام شدن در بازوان اِک به معنای تسلیم شدن و اجازه دادن برای دور کردن ترس ها است. تسلیم شدن و اجازه دادن تا ترس های شما توسط روح الهی از وجودتان بروند.

این سمینارها شبیه جمع شدن و گردهم آبی خانواده است، جایی که ما با همدیگر می آییم. و من می توانم به شما اطمینان دهم که شما خیلی مواقع در مقابل مشکلاتی که پیش می آید، مورد رحمت قرار می گیرید.

فیض و رحمت خیلی زمان ها به سمت شما باز خواهد گشت، بارها و بارها،
هنگامی که شما به خانه باز می گردید.
من برای شما آرزوی یک سفر خانگی امن می کنم (هم شما و هم فرد
مورد علاقه شما) همان طوری که شما به این جا، به خانه سفر می کنید و
من با شما در سفرتان به خانه خداوند همراهم بود.
برکت باشد.

سمینار اروپایی اک، پاریس، فرانسه
یکشنبه، ۱ آگوست، ۱۹۹۳

درباره نویسنده



هارولد کلمپ، متولد آمریکا، در سال ۱۹۸۱ رهبر معنوی اکنکار، " آئین نور و صوت خداوند " گردید. از آن پس او به نقاط مختلف جهان - شمال آمریکا، اروپا تا آفریقا، استرالیا، و سواحل اقیانوس آرام سفر کرد تا پس از سالها جستجوی معنوی و واکتشاف، خرد را به اشتراک بگذارد.

او به عنوان یک پیشگام " هر روز معنوی " شناخته شده است، هارولد کلمپ هم اکنون در حال کمک به هزاران نفر جهت یافتن راه روشن بینی روح، در هر روز از زندگی و تمرین آن می باشد. او بیش از ۷۵ جلد کتاب منتشر شده دارد و همچنان به اضافه کردن عناوین جدید ادامه می دهد. او ماهانتا، استاد زنده اک در قید حیات است و دارای توانایی خاصی برای فعالیت به دو صورت استاد درون و بیرون برای دانشجویان اک می باشد.

واژه نامه اکنکار

آراها تا. آموزگار واجد شرایط و با تجربه کلاس های اکنکار. آشرام. مکانی که مریدان استاد معنوی برای نزدیک بودن به او حوائج طبیعی خود نظیر خوردن و خوابیدن را در آن محل انجام می دهند و دور هم جمع شده و در حد امکان به سخنان استاد گوش فرا می دهند. نور آبی. روشی که ماهانتا اغلب در جهان های درون بر چلا یا جستجوگر ظاهر می گردد.

چلا. دانشجو معنوی. اغلب اشاره به یک عضو اکنکار دارد. اک. جریان زندگی، روح مقدس، یا جریان قابل سماء زندگی که محافظ تمام زندگی است.

اکنکار. آئین نور و صوت خداوند. همچنین دانش باستانی سفر روح. آئین حقیقی معنوی برای فرد در دوران کنونی. یک چارچوب آموزشی ارائه شده برای هر کسی که خواهان کشف تجارب معنوی است. تاسیس شده توسط پال توئیچل، بنیانگذار نوین، در سال ۱۹۶۵. به معنای همکار خدا شدن.

استادان اک. استادان معنوی که در مطالعات و سفرهای معنوی می توانند کمک رسان و حمایت کننده مردم باشند. استادان اک از مسیر طولانی خداشناسی روح هایی که مسئولیت داده شده با آزادی معنوی را می دانند، می آیند.

مراسم پذیرش. یکی از چهار مراسم بزرگداشت زندگی در اک ست. این مراسم با ورود کودک به آستانه بزرگسالی آغاز می شود، در حدود سن

سیزده سالگی. این مراسم تعهد فرد جوان به تعلیمات اک و رشد آگاهی او نسبت به طبیعت معنوی حقیقی اش را گرامی می دارد و جشن میگیریم.

فوبی کوانتز. نگهبان شریعت-کی- سوگماد در دیر کاتسوپاری در شمالی ترین قسمت تبت. او ماهانتا، استاد اک در قید حیات در زمان بودا، حدود ۵۰۰ سال قبل از میلاد بوده است.

خدا شناسی. وضعیتی از آگاهی خداوند. آگاهی کامل و آگاهانه از خداوند. گوپال داس. نگهبان شریعت-کی- سوگماد در معبد آسکله پوسیس در طبقه ائیری. او ماهانتا، استاد اک در قید حیات در مصر، حدود ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد بوده است.

هیو. باستانی ترین، نام اسراری خداوند. خواندن کلمه هیو آهنگ عاشقانه برای خداوند است. آن را می توانید به صورت بلند یا آرام درونتان بخوانید. وصل. اعضای اکنکار به واسطه رشد معنوی و خدمت به خدا شایستگی آن را بدست می آورند. وصل مراسمی خصوصی است که طی آن واصل به نور و صوت خداوند اتصال می یابد.

قانون کارما. قانون علت و معلول، عمل و عکس العمل، عدالت، کیفر، و پاداش، که در جهان های تحتانی یا جهان های ذهنی اعمال می شود: طبقات فیزیکی، ائیری، علی، ذهنی، و اتری.

کانا داکی. استاد اک زن، که مثل دیگران در نظام وایراگی، خدمتگذار سوگماد برای کمک به دیگران جهت پیدا کردن ماهانتا، استاد اک در قید حیات می باشد. مسئولیت شخصی او کمک به مردم برای اتکا به خود در دوران سختی است.

هارولد کلمپ. ماهانتا زمان حاضر، استاد اک در قید حیات، سری هارولد کلمپ در سال ۱۹۸۱ استاد اک در قید حیات، ماهانتا گردید. نام معنوی او واه زی (WAHZ) است.

لاینسی. استاد کهن چینی اک.

استاد اک در قید حیات. عنوان رهبر معنوی اکنکار. وظیفه او هدایت روح جهت بازگشتن بسوی خداوند است. استاد اک در قید حیات می تواند دانشجویان معنوی را به عنوان استاد بیرون یاری دهد، در وضعیت رویا او به عنوان استاد رویاست، و در جهان های معنوی استاد درون است. سری هارولد کلمپ در سال ۱۹۸۱، ماهانتا، استاد اک در قید حیات گردید.

ماهانتا. عنوانی جهت توضیح بالاترین وضعیت از آگاهی خداوند بر روی زمین، اغلب تجسم استاد اک در قید حیات است. او کلام زنده است. صورتی از روح خدا که همیشه با شماس است. مواقعی همانند نور آبی یا ستاره آبی یا در شکل ماهانتا، استاد در قید حیات، دیده می شود.

مهدیس. واصل حلقه پنجم (طبقه روح) معمولا این کلمه برای واصلین بالا استفاده می شود.

پدار زاسک. نام معنوی برای پال توئیچل، بنیانگذار عصر حاضر اکنکار و ماهانتا، استاد اک در قید حیات از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۱.

طبقات. سطح های موجود، مانند طبقه فیزیکی، اثیری، علی، ذهنی، اتری، و طبقه روح.

رامی نوری. نگهبان شریعت-کی-سوگماد در خانه موکشا در شهر رتنز، در سیاره
زهرة. او در مقام ماهانتا، استاد اک در قید حیات، خدمت کرده است.
با حرف م در پیشانی اش ظاهر می گردد.

ربازار تارز. استاد تبتی اک که به عنوان مشعل دار اکنکار در جهان های تحتانی
شناخته می شود.

ست سنگ. کلاسی که دانشجویان اک ماهیانه در آن دروس اکنکار را مطالعه
می کنند.

خود شناسی. شناخت روح. ورود روح به طبقه روح و مشاهده خود به عنوان
روح پاک. وضعیتی از دیدن، دانستن و بودن.

شمس تبریز. نگهبان شریعت-کی-سوگماد در طبقه علی. او ماهانتا، استاد اک
در قید حیات در پارس باستان بوده است.

شریعت-کی-سوگماد. کتاب مقدس اکنکار. متون مقدس آن مشکل از
حدود دوازده جلد در جهان های معنوی است. دو جلد اول آن توسط
پال توئیچل بنیانگذار اکنکار در طبقات درون رونویسی شده است.

روح. خود حقیقی، مقدس ترین قسمت درونی هر فرد. روح قبل از تولد و
زندگی ها و پس از مرگ کالبد فیزیکی وجود دارد. همانند بارقه ای از
خداوند، روح می تواند ببیند، بداند، و تمام چیزها را درک کند. آن
مرکز خلقت جهان خویش است.

سفر روح. گسترش آگاهی. توانایی روح جهت خروج از کالبد فیزیکی و سفر به
درون جهان های معنوی خداوند. سفر روح تنها توسط استاد اک در قید
حیات آموزش داده می شود. آن کمکی است به مردم جهت آشکار
شدن معنوی اثبات وجود خداوند و زندگی پس از مرگ.

نور و صوت اک. روح مقدس. دو جنبه است که خداوند از طریق آن در جهان های تحتانی ظاهر می گردد. مردم می توانند از طریق نگاه کردن و گوش دادن در درونشان بوسیله سفر روح آن ها را تجربه کنند. تمرینات معنوی اک. تمرین روزانه از تکنیک های خاص جهت برقراری ارتباط با نور و صوت خداوند.

سری. عنوانی برای احترام معنوی، مانند جناب کشیش یا پیشوای روحانی، برای کسانی استفاده می شود که به پادشاهی خداوند دست پیدا کرده اند. در اکنکار، آن برای ماهانتا، استاد اک در قید حیات بکار می رود. سوگماد. نامی مقدس برای خداوند. سوگماد نه مرد است و نه زن؛ آن منشاء تمامی زندگی است.

معابد خرد زرین. این معابد خرد زرین، معبد هایی معنوی هستند که هر کدام در طبقات مختلف از فیزیکی تا آنامی لوک وجود دارند؛ چلاهای اکنکار در کالبد روح جهت یادگیری دانش روح الهی به این معابد برده می شوند؛ قسمتهای مختلف شریعت-کی-سوگماد، تعالیم مقدس اک، در این معابد نگهداری می شوند.

تورات مانگی. استاد اک عهده دار شریعت-کی-سوگماد در معبد خرد زرین در طبقه ذهنی. او ماهانتا، استاد اک در قید حیات در حبشه باستان بوده است.

پال توئیچل. استاد اک که آموزشهای اکنکار را در عصر حاضر از طریق نوشته ها و سخنرانی های خود در سراسر جهان آورده است. نام معنوی او پدار زاسک می باشد.

واهاننا. وسیله حامل. مجرای اک یا برای انتقال پیام اک؛ مبلغ اک.

واہ زی. نام معنوی سری ہارولد کلمپ. آن بہ معنی دکترین اسرار است. نام او
در جہان ہای معنوی می باشد.

یائوبیل ساکابی. نگہبان شریعت-کی-سوگماد در شہر معنوی آگام دیس. او
ماہانتا، استاد اک در قید حیات در یونان باستان بودہ است.

آنامی لوک. منطقہ ای کہ روح ہا بوسیلہ خدای خدایان حیات دوبارہ
می یابند و انعکاسی از ذات خود او میگیرند؛ جہان مقام متعال؛ سوگماد؛
مرکز تمام زندگی و ہستی؛ صوتی کہ در اینجا شنیدہ می شود صدای
گردباد است و کلمہ اسراری آن همان ہیو است؛ منطقہ دہم
کل نیرانجان. کل، نیروی منفی. شناختہ شدہ بہ عنوان شیطان.

این کتاب ۳۰ تکنیک بخصوص جهت چگونگی شادتر زیستن، معنویت بیشتر در زندگی، کمک در زمان مشکلات کار و یا در خانه، یافتن حقیقت معنوی؛ درک زندگی های گذشته؛ کمک به کابوس های شبانه فرزندان؛ و شناخت مجدد خودتان با تمرینات معنوی، را به شما با مطالعه لذت بخش ارائه می دهد.

مرور کتاب

خانمی که نمی توانست بعد از یازده سال دوری از بازار کار شغلی برای خود پیدا کند، روزها پس از روزها برای سالیان متمادی، شجاعانه مصاحبه بعد از مصاحبه دیگری انجام می داد. و همین طور مدام پذیرفته نمی شد. او به تدریج دل سرد می شد و به دلیل ترس از عدم پذیرش بیشتر، تماس با مراکز کاریابی را متوقف کرد.

سپس رویای داشت، در آن رويا، استاد درون، ماهانتا، به او انگیزه ای دوباره برای تماس مجدد جهت پیدا کردن کار را داد. آن راهنمایی معجزه آسا برای پیدا کردن کاری درست بود.

اما مصاحبه همچنان در پیش راه او بود. و او از این موضوع بسیار عصبی بود. به مدت زیادی در پارکینگ نشست، ناگهان احساس کرد که استاد درون به او میگوید، "نگران نباش، باید اجازه دهی ترسهایت از بین برود".

آرام شد و احساسی همانند کودکی که تنها از خدا در زندگی انتظار دارد پیدا کرد. در حالی که بسوی شرکت در حرکت بود ...